

م. ٢٥٤

211

قسطاس البلاغة

م. ٢٥٤

مولانا محمد رفیع

تقریظ فاضل لوزعی و کامل بلبعی جامع معقول و منقول حاوی

مذہب و اصول ادیب البیب آبیاریچینستان

نیکو سیرت سولوی حافظ محمد سورتی سلمه

تعالیٰ الغر والعلیٰ ارحمہ صحابہ الانا

محمد سعید بسط المظالم علی التبر

البغدیون احقائون

حفظ الشان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد الم. بَرَكَاتِ الْإِنْسَانِ وَالْهَمَمَةِ الْبَيَانِ وَخَصَّ
 طَائِفَةً مِنْهُمْ بِمَزِيدِ الشَّرَفِ حَتَّى بَلَغُوا مَبْلَغَ فَرْزِ رُوقٍ
 وَحُسْنَانٍ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى سَيِّدِ الْإِنْبِيَاءِ مُحَمَّدٍ أَفْضَلِ
 مِنْ نَطْقِ الْبُضَادِ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الْأَعْجَادِ الَّذِينَ عَانُوا
 الْوَيْحَ وَأَوَانَ النُّزُولِ فَفَانَزَلُوا مِنْ جَنَابِهِ بِمَا فَازُوا وَحَازُوا
 مِنْ شَمَائِلِهِ مَا حَازُوا أَمَّا بَعْدُ فَيَقُولُ أَحَقَرُ عِبَادِ اللَّهِ لِلصَّامِدِ
 الْعِيِّ مُحَمَّدِ بْنِ غُلَامِ رَسُولِ السُّورَتِيِّ بَارَكَ اللَّهُ تَعَالَى فِيهِمَا وَمَنْحَهُ

وسماه عما منعه وامطر عارض الطاف عليه على اسلافه
 ان من اعظم القرائح قرائح الشعراء ومن اعجب الطباع
 طبائع البلغاء يغوضون في سيم الافكار فيصادفون
 درر الاسرار ويسبكون اباريز المعاني الدقيقة في
 قلوب المباني الانيقة ويكتفون بجواهر الوجوه الخافية عن
 استار الغموض ويولجون بجوار المعاني في بحور العروض
 فهم فصحاء لسانا وعظماء شانا وسوك من يتبهم الفاوون
 ليحجون المخلصين وهم كافرون وسوك من يجتري ملح
 من يلق ومن لا يلق من الشعارين فتدقيل في شانهم
 احتوا التراب في افواه المداحين والله در القريض
 ما ارفع شأنه واعذب بتيانه حسبك عاء صلى الله عليه
 وآله وسلم لحسان على حسنه دليلا وقوله صلى الله عليه
 وآله وسلم ان من الشعر حكمة على شرفه شهيدا
 فهو في ذاته ممدوح ليس مذموما ولا صاحبه ملوما
 بل هو للعلماء نور على نور وللشعراء سرور على سرور

آداب وجمع ابرار
 خاص از زر و نقره

ششوی ناک آن دردی
 زین فتنه

نعم يعاب الفاضل الذي احترفه وعاف علوم الدين
 كلا وجلة واتترفه وكهالك في عظمة شأنه انه
 بحيث توهم منه انشاء الفرقان حيث تثبت اهل الزيف
 في انكاره بان المبلغ شاعر يفقد علم مثل هذا
 البيان فردوا بان ما علمناه الشعر وما ينبغي له
 لتلايق الاستباه في نزول الذكر الجميل لا للفتور
 في جنالة شأن الشعر الجميل وقطك ان اصحابه صل
 الله عليه وسلم كانوا يتناشدون رضى الله تعالى
 عنهم وهو جالس بينهم فالشعر مما لا يرب في جلالتهم
 فبشر لمن رغب فيه ورغب واصغى اليه اذنه وراسه
 صوب وطوبى لمن ظفر به خصوصه ما شيخه واستاذى
 نبراس العلماء الاعلام قدوق فضله الانام لسانه مفتاح
 الكنوز وجنانه معدن الاسرار والرموز قطب
 الواصلين امام السالكين معرب نكات العلوم الطاهرة
 والباطنة وحالب در الكتاب والسنة طراز العصفاء

بني نكته
 وكرهه ونبات

بني نكته

بني نكته

العلوية وثمر الشجر الزكية النبوية **شعر**
 ما قلت في وصفه شيئا لا مدح الا وجدت ثناءه فوق ما تصف
 اعني به المنوة باسمه الفاضل المولى **محمد سعيد بن محمد**
 واعظ على العظيم آبادي لانزال الايام بوجوده باسمه
 الثغر وحدائق فضائله يانعة الزهر فانه نال منه
 اقصى الاماني له ديوان في الفارسي وفيه نبذ من
 الاشعار العربي وما ادرناك ما هو ديوان ترغب اليه
 جميع النفوس وتشربه بقرطبيها كل عروس منزله
 عن اللغو والتأشيم تزمة لكل ذي ذوق سليم
 ما تداعادت من السماء بعد انقطاعها بل نفاطية
 رايقة تشناق الاذان الى اسماعها لم تر عيناي
 قط من قبله ديوانا حوى بعض ما قد حوى هذا
 كتاب الموباع بوزنه ذهب الكان البايغ المغبونا
 كان المباسم ميمانه ولا مات الصدغ لما التوى
 ولما رأيت كما وصفته خفت عين المعيان ولم ازار

كنقريظي عليه ما به نشان فعبته بهذا التقريظ
 حباله وهو ناو صلى الله تعالى على خير خلقه
 محمد وآله وصحبه اجمعين

أَمْرُ الشَّعْرِ حِكْمَةٌ وَأَمْرُ الْمَنِّ سِحْرٌ

وَمَنْ عَمِلَ فِيهِمْ فَضْلًا عَزَّ وَجَلَّ وَرَبَّنَا وَانْصَرَفْنَا



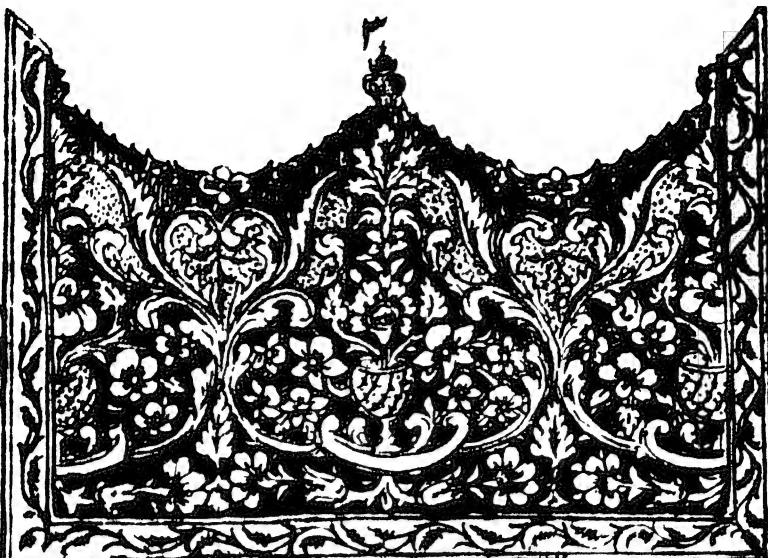
وَمَنْ عَمِلَ فِيهِمْ فَضْلًا عَزَّ وَجَلَّ وَرَبَّنَا وَانْصَرَفْنَا

الْمَطَانِعُ بَلَدٌ أَبَدٌ حَلَهُ طَبْعُ كَرْدِ
دَرْحَسَنِي عَظِيمُ يُونُسِي

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد و کفی والصلوة والسلام علی سیدنا محمد المصطفیٰ وعلیٰ اله النجار الشرف
 واصحابه اهل الصفا والوفاء اما بعد این شکسته بسته چندست از افکار بند
 گنگگار امیدوار رحمت پروردگار غفار محمد سعید بن مرحوم منشی اعظم علی
 غفر له ذنبه الخفی واخلی خیالاتیست پریشان که در دلتی از عمر فراموش
 و گمانیست از جواب رحمن که فلک طبع موزون بر صفحه اندیشه رقم زده
 بر صاحب دلان عاشق سخنان روزگار عرض کرده می شود و نزد دوست
 و عالی طبعان اصهار و دیار بار سفان میرد اگر حسن قبولی یابد رسد
 راقم اگر دعا خیری کنند غایت غایت برین آتشم تخلص در اشعار فارسی
 حسرت است و در نظم هم وارد که اقل قلیل است سعید و گاهی فارسی
 هم بقتل قطع شعری است یا آورد بالیقین ان که فیض سبحانست
 از دهن نایب نغمه نه این نه فحشست شکر یزدانست نه مراد عوی
 زبان نایبست نه مرالف علم و عرفانست کرد تا یزدین بروج اله
 از خداوند لطف احسانست از تماشایان این گلزار مدعایم دعا
 خفزانست و الله المادی الی سبیل الرشاد و منه المبدأ و الیه المعاد

لا یجوز ان یصل علی
 دوش شان نجابت
 انصار منی شکر و دعا
 بالجمیع بروج اله



بسم الله الرحمن الرحيم

قصیده فی توحید الله سبحانه و تحمیده و ستا جائ

تعالی الله در شناسش که پنهانست پیوسته
جمال عالم آرایش تجلی کرده در هر
اگر حسنش نبود آتشکار از رو محبوبان
نیروان به جان آتش زده از سوز عشق شمع
نکر و دلا نک سجد پیش آدم خاکی
تظرب بر هر چاندازی بود آینه حسنش
بتبسیح و شتابش نغمه سنج خوش بینانست
چو گوید آنکه در ستایش لایحه حمد لاهی

هو الاول هو الآخر له اسماء الحسنی
چشم و لب خال و خطه لطف عارضین
نه بخون میشد مجنون و نه عاشق غم
نه بلبل از غم گل ناله ها میکرد شور و آوا
پرستیدی نه بت ابر من بجز آتش را
زمین و آسمان و دشت کوه و وادی دین
اگر ناطق و گرسام و گر گنگ ست گویا
کسی دیگر شنایش نکند احصا کجا یارا

بسم الله الرحمن الرحيم
قصیده فی توحید الله سبحانه و تحمیده و ستا جائ

منرو آمد از شبیه از تنزیه منم
علی امیرش شود بآئینه و قدو
صفایش مویش بود آتش واجب التزیه
چه گوید کس ز دات و چه ندیشد صفات
بموسی این ترانی گفت و میخیز از تجلی کرد
اگر رانی هست رمی اگر شاهد و گره
بذات خود شهادت ادب و حمید تابان
روان بود بشان او عقل خود سخن گفتن
قوی و قادر و قهار و قیوم و محیط کل
علیم و شاکر و قدوس و رحمن رحیم و حق
نود نه نام پاکش حرز ایمان سلیمان
درین دریایی پایان که نباش معرّفیت
چو این دریا بخوش آید و صدم موج خیزد
همین دراک بار بس که نتوان ادراکش
اگر گوئی میان در رب طی بود لایزب

قال سبحان الله
الغیر منوی بآیه
قوله یسبحون انما یسبحون
ما یراهن من السموات
والبینات یسبحون
عنه بعباده و
تسبیح و تسبیح
خاسته ابعاد و
ذکر کائنات و
سالمون و
عظمی و
و چون در مقام
است با چه اولی
و انظار ارباب
عظیم است از
منه قال سبحان
الاله الاله الاله
العلمه و الاله
منه قال سبحان
و لکن تدرید و
و تسبیح و تسبیح
و تسبیح و تسبیح

که در جسمم درار و اوج نبو شبه مثال او را
ید و و هم و یمن و ساق و اردشید
نیکو کت پی برد آنجا عقل کس رسد آنجا
که صفش در نمیکند لفظ و نه در معنی
بمختره عده او کرد خلق را بنمود
اگر عابد و مکر معبود نبو و غیر آن بکتا
الوالعلم و ملائک شاد عبادان برین عو
باسمائیکه خود را خواند خویش آن اسما
میت و معنی مالک مصور خلق الاشیا
غریز و منتقم الله اکبر ربنا الاله
شود داخل بخت هر که انها را کند احصا
غریب لجه حیرت حکیم و صوفی و ملا
رو در باد در یکدم نهان حجاب
همین عرفان با باشد که ما عبدیم و او
خطاب فاعبدون آد بگویم ز سبیل

از اینجا گفت اندوختنی از اینجا و استخوان فرو
 و دعا و سگلت باندگانرا کز آن تعلیم
 ز لطف رب بعد است این عید و علامت
 سبحان طغش از بار دشو و ترش و درخ
 چکد از آسمان باران و یزد زینیم
 چه آدم جمله عالم بجز من از رحمت عالمش
 کفتم بر حقیقت نعمتش را خوان بیغما
 کند قسمت بجز کس هر چه خواهد پذیر خوا
 سر عمریت کند بر سرهای حمد و اودام
 قریب است و محبت او بهر جا حاضر و غایب
 سجود کن فنا می نیار و غیر خویش آ
 خداوند آلهای بی نیاز استعما
 بود علم قدیم تو محیا جزو کجلی
 چه حکمتهاست در ایجاد عالم از زمین تا
 خلقت را ساختی روشن بخورشید و ماه و نجم

دعا از ما اجابت و سوال از ما رو
 که ما را افتقارانی و او راست استقنا
 و گزیده ارگناه و طاعت طعیش و
 سموم که اگر جنبه نماند در جهان مختصرا
 رساند روزی آ و دشمن و وراثت و با
 ز خوان نعمتش هر شے بیغما میبرد و بیغما
 چه امکان کس باشد که بی اذنش کینه
 نیابد را نقصان و زیادت اندان
 نشد از من و ایا حرف و عمر شد برین سوا
 مشغوب از وحشت بیا و حضرت و
 که سولی از نخواهد کرد اگر چه بد بود کالا
 بر حمت کن نظر بر مانگنه بخشا کرم فرما
 ز اول علم هر شے داری اجمال و تفصیلا
 چه منتهاست در تشریح انسان همه
 زمین آسمان کدی ز ولد آدم و حوا

بعضی خضر باقی
 نیزه کرد و جنبه
 است

نعم الوکیل ربی یارب انت حبیبی
 انت القوی فارحم انت العلی فارحم
 دردم را دو اکن باخویش آشنا کن
 توفیق طاعتم ده زانش براتم ده
 دیدار خود بخت ما را بکن کرامت
 یا دافع البلیا یا داسع العطایا
 ما یم و قامت خم از با محنت غم
 بر روح پاک احمد حسرت صلوٰۃ بعد
 رویم بطاعتش کن و زحمتش کن

ای مقرر ذنبی یاربنا ترحم
 انت الولی فارحم یاربنا ترحم
 وز ما سوار ما کن یاربنا ترحم
 ما و ابجستیم ده یاربنا ترحم
 در عرصه قیامت یاربنا ترحم
 یا غافر الخطایا یاربنا ترحم
 یاربنا ترحم یاربنا ترحم
 هر خطه میفرستد یاربنا ترحم
 رحمت بر آتش کن یاربنا ترحم

فی التوحید والمناجاة

ای بنجاک درت پناه همه
 نور وجه تو شمع راه همه
 چون خط دست بر کف جود
 گهر عفو تو ز بسیاری
 بادشاهی ترا مسلم و بس

سر کویتو سجده گاه همه
 وز تور و شن سپاه همه
 با سب کرم نگاه همه
 ریز دارد امن گناه همه
 جمله شانان گد اتو شاه همه

کار تو عفوای آسم

کار مابندگان گناه و خط

جرم حسرت پوش و ز جرا

ای نو پوشنده گناه

قصیده فی نعمت النبی صلی الله علیه وسلم

چاک در جیب و گریبان می‌نرم	دست صحرار ابدامان می‌نرم
بر تاجم بارد ستار و کلاه	محل بسراز سنگ طفلان می‌نرم
از جنون تا گشته ام کامل فنون	خدا بر عقل نادان می‌نرم
دور من شد نوبت مجنون گذشت	کوس لاغیری بمیدان می‌نرم
در شکاف زخمهای پای خویش	بخیه از خار مغیبلان می‌نرم
لا لسان باد انهای خونچکان	خیمه در کوه و بیابان می‌نرم
سرد هم چون دود آه سینه سوز	آتش اندر چرخ گردان می‌نرم
از گل خود هر کجایانم شک	نغمه ما چون غنچه لبیان می‌نرم
از صف طاعت بروم کرد عشق	ساغر می پای لغزان می‌نرم
حکمت از پیرغان آموختم	طفه بردانای یونان می‌نرم
برده از روی حقائق انگنم	تن ز گفتار پریشان می‌نرم

خبر وجود و اجتماع مشهود نیست
 از ذرات الایات چون رسم
 لاتواخذان سینا ربنا
 هست ناپید اکثرا این محیط
 اعی را تا نباشد آنگهی
 تان پنداری که لاف است دگزان
 نعره فقر فخری بر حصیر
 ناتوان مورم و قسمت نگر
 بر درایوان سلطان رسل
 آب میاشتم بگویش از دو چشم
 می نشینم گاه در باب السلام
 که حسین سیم باب جبریل
 میروم مابین قبر و منبر شش
 جان نثار مرقد پاکش کنید
 هر که گردن چپ از فرمان او

تیغ لاف برقی امکان میزنم
 ذکر را بر طاق نسیان میزنم
 دست در دامان غفران میزنم
 دست پادشاه و پسران میزنم
 باد و توحید پنهان میزنم
 حرف با اتقان و ایقان میزنم
 به چو شیران دژستان میزنم
 خیمه در ملک سلیمان میزنم
 شبانه چون گدایان میزنم
 و آنگهی دامان شرکان میزنم
 فال فتح الباب عرفان میزنم
 سرگشته بر باب رحمن میزنم
 یا قدم در باغ رضوان میزنم
 این سخن با اهل ایمان میزنم
 اگر دین آن ناسلمان میزنم

میکنم در جام دُر دُر داو
 سرپای نخل قدش می نم
 میکنم صدف لب گلزنک او
 چون تمبها س او یاد او رم
 میکنم مردم حدیث آن زمان
 نسبت دندان او کردم بدر
 بر سر از آسمان شاعری
 میکنند روح القدس تائید ما
 چرخ میگوید که نقش سکه اش
 گفت جود او صلاهی خاص عام
 هر چه بینی در وجود از جود است
 رحمه للعالمین گفتش خدا
 فارس عویش فراز عرش گفت
 یابنی الله بام نعمت تو
 اگر چه از هندم ولی از پای طبع

چون ابو در دار و اسان مینم
 پشت پا بر سر وستان مینم
 سنگ بر لب بختان مینم
 شور محشر در دل جان مینم
 تشنه ام بر آجیوان مینم
 زین سخن دندان بزدان مینم
 طبل مدح او چو حستان مینم
 راه دشوار است و جولان مینم
 بر سره و خورشید تابان مینم
 روز و شب بر خوان جهان مینم
 این دهل بر کاخ برهان مینم
 فهم کن حرف زقران مینم
 گوی گردون را بچوگان مینم
 از بلاغت طبل سنجان مینم
 گام در خمیر از و شر و ان مینم

تا کف آرم هم نامی خوش آب میکنم در یوزه دیدار تو بار ده در مجلس قدست مرا با کریمان کار بادشوا نیست تا که توان گفتن بدیچی لائق غوطه در دریای عمان میزنم حلقه بر در چشم گریان میزنم گرچه هر دم دم ز عصیان میزنم این نو چون بنیوایان میزنم قفل خاموشی بلب زان میزنم	
--	--

وز سلامی کان بود حسرت بام

نامه را مهر بیاپان میزنم

ایضا فی نعت صلی الله علیه وسلم

هر کسکه عاشق گل وی محمد است امروز هر که کرد بجاک دشمن مقام محمود می گداسی در خویش را کند در مصحف مجید الف لام میمیت جان بخش مرده شد نفس عبوی از آن دیوانه آنکه نیست زرنجیر حکم او گر صد هزار هست گناه هم که فردن بیشک بهشتی است اگر نیک گرد است فردا مقیم خشت و قصر ز بر جد است شاه رسل که بفرلک افکنده عهد است رضی از آن بان از آن لف و اف است کز حق بسو خلق پیشه با حمد است عاقل بقید شرع شرفیش مقید است دارم وسیله که اسید مکی صد است	
---	--

یعنی بجایه احمد مرسل زهتش ای طلعت تو آئینه حسن لم نزل حسن تو هر که دید تحقیق دید حق وصف خجیل تو گویم مرا چه حد نام تو شد محمد و محمود جاسق گفتار در زشار تو و وحی کردگار نازم آن زمین که ترا خواجگاه بلع مدینه کز نم فیض تو هست سبز دل از طواف کعبه تسلی کجا شود	بخشد هر گناه و خطای که سر زوت روی خوش تو مطلع انوار سیرت در رو تو جمال الهی مشاهد است جز آنکه لطف خوبی حد تو بحد است باشد لوای خدمت ترا بدست با هم ز اتحاد چو حرف شد دست از عرش برتر است آبی چه مرقد است هر برگ آن بقدر فزون از مرقد است مار که طوف کعبه گوی تو مقصد است
--	--

رحمی بجال حسرت دخت غریب

شان تو ای رسول خدا رحمت است

ایضاً فی النعت

چون بگذری بباد بصرای مدینه کن عرض سلام بنیازیکه تو دانی خواهم که فلک گرد بر آرزو وجودم	یاد آرازم عاشق شیدای مدینه بر کوچ و بازار و مکانهای مدینه تا با تو شوم بادیه پیمای مدینه
--	--

با قافله اشک دل خون شد من
 اسی مرد مکیده برون آبی چشم
 شیرین لب جان بکین بوداچه
 حلواست رطبه اش ولی دودنیده
 وزی بود آیا که مدینه شودم جا
 خاک است بر آن سر کنه دار دشت
 از سیم طلب مجبور دانش طلبین
 اول بدل و دیده بده نور ز نوش
 انوار بلند است را و از در و دیوار
 صد مرتبه در چشم بصیرت بود افزون
 در هفت صد نیست کی کوکب دی
 تعظیم و شرف که اگر یافت کعبه
 خوشید کند سجده بان قبه که باشد
 از سبز غلافیکه بر آن حجره قدس است
 برتر بود از عرش زمینی که در انجوش

هر روز بر آید تمنا سے مدینہ
 کن پای ز سر بھر تماشا سے مدینہ
 لیکن نہ بشیر نی خرما سے مدینہ
 از لطف و دود آمدہ حلوا ی مدینہ
 ز انگو نہ کہ شد در دل ما جامی مدینہ
 سہ ما یہ سودا آمدہ سودا سے مدینہ
 و انکہ طلب یسر کن از یا سے مدینہ
 زان بعد ہدایت طلب از مای مدینہ
 گوئی ہمہ نورست سراپا سے مدینہ
 از لعل و گہر قیمت خارا سے مدینہ
 در حسن و بہا چون دُر کیٹا سی مدینہ
 کم نیست از ان قہر خضرا سے مدینہ
 آرا نگہ سید والا سے مدینہ
 تشریف خدا داد بہ بالا سے مدینہ
 دار تن پاک شرف افزا سی مدینہ

سلطان رسل فخر اتم شافع محشر	دارای بهشت و چمن آرا مدینه
تا خاک مدینه شرف از مقدم و پا	جبریل امین است جبین ساسی مدینه
ازین جوار و اثر خلق عظیمش	دارند چه خلق حسن انبای مدینه
تا چاه مدینه شده دریا رطایش	خضرست جگرش نه دریا ی مدینه
دانی چه بود آب حیات دل نزه	یک شربت آب از کف تقاسی مدینه
خواهد ز تو حسرت طلب خود بخت	ای داور هر کشور و دارا مدینه
تا زمره نعت تو هر خطه سپید	در زمره مرغان خوش ادای مدینه

غزل فی نعتہ صلی اللہ علیہ وسلم

فلک آستان رسول خدا	ملک پاسبان رسول خدا
چگونه ز شانش که حق گفته است	لعمرك بشان رسول خدا
بآن شهر نیز قسم یاد کرد	که بود آن مکان سوا خدا
بیان جهان بود نخل مراد	قد دستان رسول خدا
چه شور گردیده عذب و آرا	ز آب دمان رسول خدا
مذاق دل و جان حلاوت در	ز شہد بیان رسول خدا
خوشا بخت آنکس که پیغام حق	شنید از زبان رسول خدا

تو گویی که بودم کان کم	کف ز رفشان رسول خدا
ز سر خدا گشت آگه که	که شد راز دان رسول خدا
خدا را ازین دوستی یافتند	خوشان و دستان رسول خدا

ز حسرت هزاران جلوه دسلام

بر روح و روان رسول خدا

وقال متولها به صلی الله علیه وسلم بالمدينة

مه غلام روی تو یاسید	مهرشان هندوئی یاسید
همسرای عامی عاشقان	گوشه بروی تو یاسید
حلقه ذکر قلوب عارفان	حلقه می تو یاسید
هر کسی را رو بسو قبله ایست	قبله من کوی تو یاسید
نیست مشک و مندل و کافور را	نسبت بابوی تو یاسید
مفت عشاق است با چین و تن	تاری از گیسوی تو یاسید
میکنند دلباهی شیراز اشک	چشم چون آهوی تو یاسید
هرست از بستان جان نخل آید	قامت دلجوی تو یاسید

حسرت دلخسته نکشاید بان

جز گفتم گوئی ماسید

وقال تشفاهه صل الله عليه وسلم في المدينة المنورة

من از عصیان کنان بارم شفاعت یار رسول ^ص	شفاعت اطلبگارم شفاعت یار رسول ^ص
صفا که میسر کبار کرده امجد	عقوبت یارم شفاعت یار رسول ^ص
رسول انس جان هستی شفیع عصیان ^ص	کنه گارم گنهارم شفاعت یار رسول ^ص
توئی حاجت دامن توئی کل کشان	توئی هوس تو یارم شفاعت یار رسول ^ص
نبی الرحمتی آخر شفیع الایمانی آخر	چو فردا روتو آرم شفاعت یار رسول ^ص
دویدم سید سویت رسیدم سهر کوب	شفاعت از دوارم شفاعت یار رسول ^ص
کشیدم سهرم از خاک گنم دهن پات	منش از دست نگذارم شفاعت یار رسول ^ص
چو رسو تو آویم اگر صید کنه کردم	مگردان که بدکارم شفاعت یار رسول ^ص

درود از شوق بر قربت رسیده است

شود ما سهل دشوارم شفاعت یار رسول^ص

وفی نعتہ صل الله عليه وسلم

نور هدایت رو محمد صلی الله علیه وسلم	سایه رحمت کو محمد صلی الله علیه وسلم
کر دهر جانب اشارت سجد نمودن	قبله جان آبرو محمد صلی الله علیه وسلم

<p>کعبه ایمان کوی محمد صلی الله علیه وسلم شرف قدس بجوی محمد صلی الله علیه وسلم هست رخ نیکوی محمد صلی الله علیه وسلم لطف حق آمدن خوی محمد صلی الله علیه وسلم سلسله گیسوی محمد صلی الله علیه وسلم جان بدیم بر بو محمد صلی الله علیه وسلم باز حسرت سوی محمد صلی الله علیه وسلم</p>	<p>خانه دین را ستعمار است که طوفان زویر است گشته بنهر کج خرامان خسته از آزار و زحمان جلوه حسن با تنهایی چشم بد از دو دهری کرد خدا بطریق حیرت بخش اندیشه خیر و عظیمش عشق خدا را سلسله جنبان جان دنیا جانب گر چه ندیدیم رو محمد ششم اسیر سوی محمد شام و سحر تسلیم و تحیت از غیره و شوق و محبت</p>
---	---

ایضا

<p>زین تحفه بکین در رسول عربی را این تان نهال چمن مطلسی را و اسد بهم کان علما و خبیرا بیهوده بهر در چه روی حق طلبی را دیگر نکند جام شراب عجبی را بر نام خوش ناز بود خوش لقبی را از قد و لبست یافته شیرین رطبی را</p>	<p>بفرست در و دار دل و جان و جنبی را فرمود خدا زین گلستان و دو عالم بر جمله نبی نزد حق اورا شرف آمد حق را بطلب از در آن شاه رسولان هر کسکه شد از نرگس مستانه و مست ای ختم رسل فخر مسموع شافع محشر هر نخل که در باغ جهان نشو و نما یافت</p>
--	--

<p>باقد تو بالای فلک صیسی مریم با چون بفراق تو نالیم که آورد سویت کشدم عشق برین بستر نادیده رخت دیده من جیر تست گوشی بفغان من دختسته توان داد تر انس آنکه بگهواره نشاند صبی را در ناله غم بجز تو جسم حسی را ای من سگ تو عفو کن این بی ادرا گفتن نتوان با کسی این بواجبی را چون ساز کنم زمره نیم شبی را</p>	
---	--

جان میدید از تشنگی شوق تو حشر
 ای ابر کرم چاره کن این تشنه لبی را

ایضا

<p>نگار دلنریبانا زینا برای دیدن روی نکویت شفای ما علیلان در لب تست شد از فرق میان آن دو ابرو سرم خاک ره چابک سواست بسوی حسرت مسکین نگاست لقا ارسلیت من دی العرش حقا بهار اگلغدار امه جبینا خدا فرمود پید چشم بینا دوا می ما چه داند پور سینا وضوح معنی فتحا تبسینا که مرکب بر جها نذر چرخ مینا ز چشم لطف ختم المرسلینا رسولار حمته للعالمینا</p>	
--	--

ایضا

ز دیدار خدا تا خوش کنم غمیده خود را	زیر پا احمدش سازم پدیده خود را
بخشد تا گراته جرعه نوشیده خود را	جهانی انسر جهان در گلشن خود را
که فرماید عطایا بر این پوشیده خود را	هر از آن یوسف یعقوب سبیل چویش
ز خارستان بنیاد امن برچیده خود را	کند زور جزا بر از گل امرزش است
اگر خواهی عزیز یوسف ز دیده خود را	با خوان دهلت تادریه عشقش در اندام
زارض بند و اهل و تن رنجیده خود را	بود یارب که بر خاک مدینه بنیم شود

این غزل بر مصلحت
غزلی است که شیری
کهنوی است و خلاص
مغنی است و در بیان
و قشنگی خود را
چون در این
با دانه و شمشیر خود را
از منتهای دل آید

سعید اشعار در نعت نبی میگوید

نثار سرور دین کن در سنجید خود را

تضمین بیتین سعدی علیه الرحمه

دل و دیده محو جمال و کشف الدج بجمال	زیند خرم جمال و بلغ العلی بجمال
بنم تو سل آل و صلوا علی و آل	کنم اتباع خصال و حنت جمیع خصال

فی منقبة سید الاولیا علی کرم الله وجهه

شد قوی دین نبی از زور بازو علی	جوهر نصرت عیان از تیغ ابرو علی
بین جمال اسد در آینه عرو علی	ذات پاکش منظر خاص کبریا علی

گرچه در طاهر بسو کعبه آورده ام هر سحر چون گل نشینم در ره باد صبا چون نکرده حق پیاس خاطر او رسد یاد زیان رضی از بوبکر عثمان و عمر حضرت شیر خدا برین بخش اسی کریم	روی دل دارم بیاطن ای کاسو علی براسید آنکه روزگارش نوم بوی علی مصطفی را تکیه سر بود زانوی علی رضی را ایشان علی ایشان ضاع علی میشمارد خویش را حضرت سگ کو علی
---	--

ایست

از حب علی دلم تباست آباد و لیکه از غم او کم نیست مرا ز حوض کوثر ستم رنگا چشم مستش انصاف که ذره چون بقصد فرمان مهر چون نبردی در کار منت حیرانگست	بر آتش شوق او کباب است چون خانه چشم خن است این چشم که در غمش پر است این سستی من از تر است هر جا که شمع آفتاب است او چاکرتی فلک جناب است عالم همه از تو کامیاست
---	--

حضرت زکشی فته ام جام

کو مست می ابو تر است

ایضا

ز دیدار خدا تا خوش گم غمیده خود را
 بنخشد تا که راه جبرعه نوشیده خود را
 که فرماید عطایا بر من پوشیده خود را
 ز خارستان نیاد من بر چیده خود را
 اگر خواهی عزیز یوسف ز دیده خود را
 زارض هند و اهل اوتن رنجیده خود را

نیز بر پا احمد فرشت سازم دیده خود را
 جهانی انس و جان در گشودن خود را
 هزاران یوسف بن یعقوب سایل بر جوش
 کند زور جزا بر از گل امزش است
 با خوان دهلت تا در چه عشقش انداخت
 بود یارب که بر خاک مدینه نیم شود

سعید اشعار در نعت نبی میگوید

نثار سرور دین کن در سجده خود را

تضمین بین سعدی علیه الرحمه

دل و دیده محو جمال و کشف جمال
 بنم تو سل آل و صلوا علی آل

نرسد خبر محال او بلغ العلی بکماله
 کنم اتباع خصال و حنت جمیع خصاله

فی منقبت سید الاولیا علی کرم الله وجهه

شد قوی دین نبی از زور بازو علی
 بین جمال اسد در آئینه روی علی

جو هر نصرت عیان از تیغ ابرو علی
 ذات پاکش مظهر خاص کبریا علی

این غزل مطلع خود
 عزیز دین شادمانی
 کلمه نبی است مخصوص
 کلمه نبی است مخصوص
 در حق نبی خود را
 باده نوشید خود را
 از من و حل نمایی

گرچه در طاهر بسو کعبه آورده ام هر سحر چون گل نشینم در ره باد صبا چون نکرستی پیاس خاطر او رس یاد نیران رضی از بوبکر عثمان و عمر حسرت شیر خدا برین بخت اسی کریم	روی دل دارم بباطن اتماسو علی براسید آنکه روز بشفوم بوی علی مصطفی را تکیه سر بود ز انوی علی راضی را ایشان علی ایشان رضا علی میشمارد خویش را حسرت گوی علی
---	---

ایست

از حب علی دلم تباست آباد و لیکه از غم او کم نیست مرا ز حوض کوثر ستم رنگا چشم مستش انصاف که ذره چون بقصد فرمان مهر چون نبردی در کار منت حیرانگست	بر آتش شوق او کباب است چون خانه چشم خن است این چشم که در غمش پراست این سستی من از تر است هر جا که شعاع آفتاب است او چاکرتی فلک جناب است عالم همه از تو کامیاست
---	--

حسرت ز کسی نرفته ام جا
کو مست می ابو تر است

ایضا

بیاساقی بد جابنام ساقی کوثر	لکن هست لایعقل ز جام ساقی کوثر
ازان غلطم پیاسی خم که از جوش درو	رسد در باطنم هر دم پیام ساقی کوثر
بجای روضه و شامستان از این	بجا آزند چون مینا سلام ساقی کوثر
تماشا کن که بر کشت امید ما گنگارا	چو باران است یزان فیض عام ساقی کوثر
دل کا هید از غم چون طلال دوره کام	مه کامل کند لطف تمام ساقی کوثر
بخشتم آب کوثر دشمن صدیق کبر را	اگر نشنیده بشنو کلام ساقی کوثر

چه باک از تشنگیها و زخمها باشد
چون بستم بجان دل علام ساقی کوثر

فی منقبة غوث الثقلین سیدنا الشیخ عبدالقادر جیلی رضی الله عنه

با دی راه یقین حضرت غوث الاعظم	طائر عشقین حضرت غوث الاعظم
شیانند ز نایم گلیان درت	یاشه کشورین حضرت غوث الاعظم
خوشر از سلطنت روزین است	خاک کویت بحبیب حضرت غوث الاعظم
بر امید قدم پاک تو عمریت که من	می هم سزین حضرت غوث الاعظم
اشکار است پیشانی نورالکینت	مغنی تجمیع حضرت غوث الاعظم

بمقامیکه رسید بقدمهای نبی
نرسد روح امین حضرت غوث الاعظم

خوشتر احسن و نخبه بدست تو خورشید
سویشر از لطف جبین غوث الاعظم

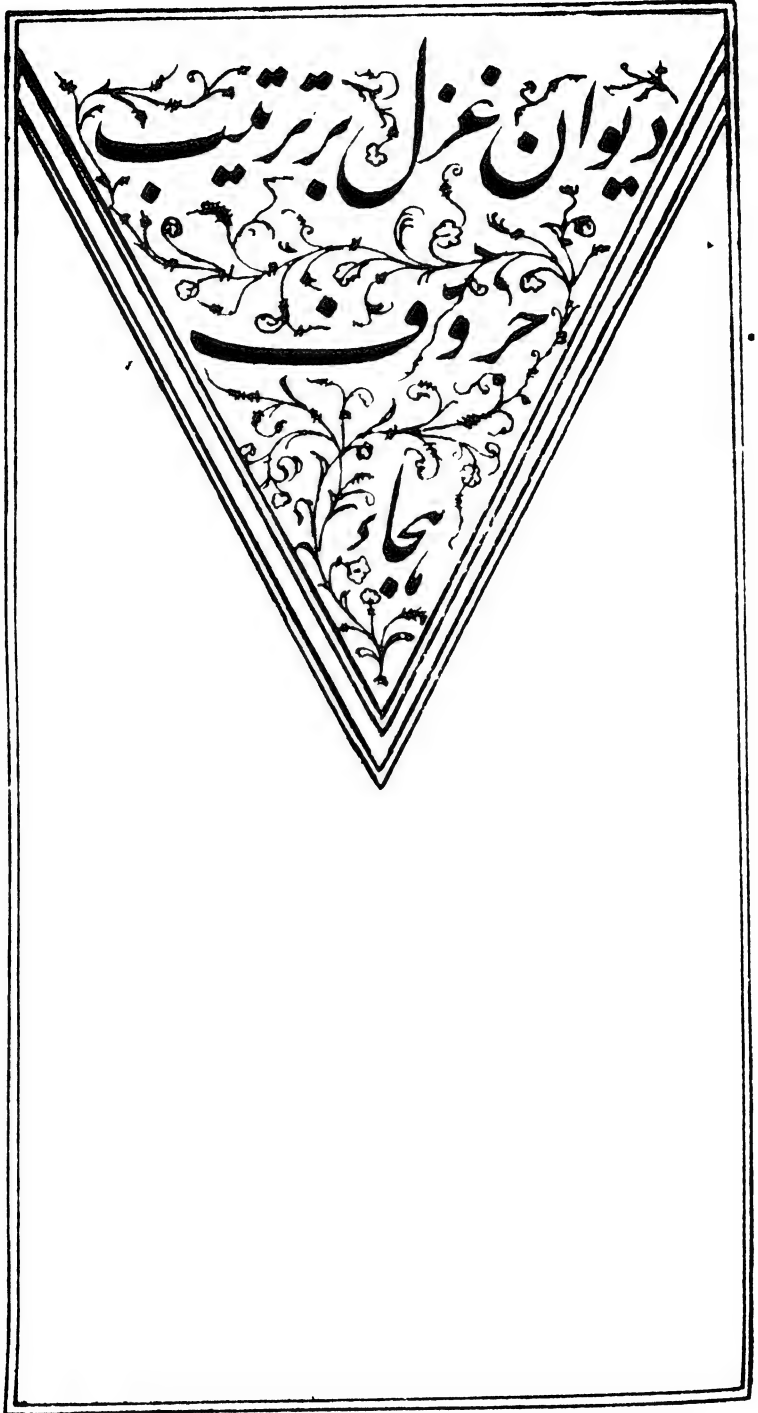
ترتیب بند و رفت نام تمام

السلام اولین مخلوق العالمین	السلام آخرین پیغمبر روی زمین
السلام اوصف ذات تعینی آنکه کم بود	گوهر آدم نهان اندر میان مار طین
السلام می فخر تو اصل اصول کائنات	و نهی انقاص تو پیدای انبیاء و مسلمین
السلام آب رنگ روغن از السلام	السلام خاک پایت کحل عین بر عین
السلام انبیا تحت لایت کلام	السلام اسید اولاد آدم جمیعین
السلام از خدا بر تو بهر دم صلوات	السلام استانت منزل روح لایین
السلام می امی عالم تبع علیهم	قابل علمت علم الالین و الاخرین
السلام گفت تو طوطی این از خدا	وصف تو نون القلم بل جمله قرآنین
السلام از بنیخ بحرین کان و جوب	السلام پایه معراج تو عرش برین
السلام معنی هر صورت زیبا که است	نقش آن بر صفحه تصویر عالم آفرین
السلام می آنکه بر منبر خود می قیام	استن خانه آواز فراقت در چنین

السلام آنکه از انگشتان تو فواره	شد پیرانی لشکر روان با معین
السلام یکسان را چاره سازد و کور	السلام احسرت و نخته انعم المعین

صد سلامت میفرستم شی شفیع عاصیا
یک علیکم گو که یا نیم آتش دوزخ امان

ای صبا گر بگذری آستان مصطفی	بوسه نهر جا که دریایی نشان مصطفی
چشم من شو آب ده صحن رام از شرک مصطفی	رو باز مگر کان ش چون عاشقان مصطفی
میشوم چون گل مرا پا گوش مستماع	میسراید بلبل چون داستان مصطفی
ای خوشا آنکس که روحی مصطفی ندید و شنید	وحی منزل یا حدیثی از زبان مصطفی
عیسی مریم اگر رفت از زمین آسمان	قاب قوسین است او ادنی مکان مصطفی
رفعت شان عظیمش بین که باشد و ز جش	آدم و سن و نه ز ریشان مصطفی
السلام شرح صد سال چگوید شرح کس	دو جهان یک گوشه باشد جهان مصطفی



بسم الله الرحمن الرحيم
 رادیف لآلف

روی در روی خدا داریم	سر بیای مصطفی داریم ما
عقده از کار جسمان و میکنم	پنج بر مشکل شاد داریم ما
چار یار مصطفی را پیرویم	هر یک را پیشوا داریم ما
هم با اهل البیت خود را بسته ایم	هم با صاحب اقتدا داریم ما
هر نفس امید صد انعام حاصل	از حسن بن مرستغی داریم ما
چشم عاجز پر دیرها و بدم	از شصید کربلا داریم ما
پون علی بن حسین بن علی	در ره دین رهنما داریم ما
نام باقر بن زین العابدین	بر زبان صبح و مساء داریم ما

<p>جعفر صادق که مارا مادی است موسی کاظم بود مارا امام هم تقی و هم نقی و عسکری انتظار مهدی آید زمان شیخ محبوب سجائے بود پیر ماند محمد قادر سی است تاج شاهی بر سرم نعلین است آتش عشقیکه سوزد در جهان</p>	<p>ذکر خیرش دائم داریم ما پیشوای چون رضا داریم هر سکه تن را مفت داریم از ره صدق و صف داریم از جنابش فیض داریم انجمن پیر هدی داریم سایه بال همه داریم منت یزد را که ما داریم</p>
---	--

شور و غوغا چیست کجاست نموش

خود ستائی کے رواداریم ما

<p>ایٹو صبر علی البلاء و نکلا استطیع صبر بکوی جانان چو سیم بیان بر خاکم و چیر ز خلوت راز ترانه هم حدیث کس نگفتم شربت من عجب ما فزال عقلی و اشتی بهار خلد برین جا لیت نعیم باوید شد و صا</p>	<p>هر آنچه خواهی بکن و لیک چندان خوشیم خدا را نه مان کف و صبر دل نه بوی و نه شوق قلم فیضی بغیر حق و لیس من علیک و نحو منم قید و کوفار غم سحر در دین لب جو قند تو آب کوثر قد بلند تو مثل طو</p>
---	--

شاه نذر محمد قادی
 ابن محمد ما متوطن و نام
 از مضافات لکهن و نوش
 خانم حضرت ایشان
 این مصلع بود

نور چشم ما اندک قادی
 نه نام فیضه ۱۲ ساله
 بختیم بعضی شراب ۱۲ ساله
 دام فیضه

تَمَنُّتُ شَوْقاً إِلَى لَعَاكَ وَلَيْسَ طَلَبُهُ سَوَاكَ
فَانْطَمِعْ فَاضْطِمْعْ لِنَظْمِ رَجْعِ نَافَا نَتِ حَبِي

مرض عشقت کینه حسرت زد در تو می گفتم
زم صبر بانی چنانکه دانی اگر توانی کمر بیاوا

از دل غمت برون نرو و تا بدما	کین در دشد ز روز ازل نامرد مرا
دارم دلی چو آئینه حیران رود و دست	ز از رو خوش آمدست لباس نمرا
کارم ز خوب و زشت کنون رگدشته است	خواهی تو نیک بر شمر و خواه بد مرا
از هر صد که گوش کنم پے یاورم	یک نغمه است یا صنم و یا صمد مرا
بخاک آستان تو دارم سرنیاز	نازم اگر بکون و مکان میسر دمرا
از عشق ره بکعبه قصد برده ام	فیض نشد ز صحبت پیر خرد مرا
بامن اگر نساختی ای جانستان	با دشمنان مساز و مسوز از حسد مرا
دادم دلت که بوسه نام عوض بود	با چو تو بد معامله داد و ستد مرا
آهسته پانیه چو بخاکم گذر کنی	خوش خواب احتیست بکنج لحد مرا
افشاندن ایمم بر سر کونین استین	تا که است همیت مردان مدد مرا

حسرت قبول خاطر یگان فتاده ام
من خود اگر بدم نتوان کرد دردم را

<p>از جلوه خلق افکن غوغا قیامت را تا وعده دیدارت افتاده بر وز چشتر ای مست غفلت فایز رخ خط گزدا هنم جلوه ساز دهنگاه محشر گرم از فتنه بیالایت آراست خد اخلعت افکنده مرا چشمت بر بستر پیشی در حال کند عاقل اندیشه مستقبل اندیشه از حشر من بود که شمارم صل طی کرده با سانی با آبله پایها یارب عرق خجلت از چهره ساز دیا</p>	<p>امروز تیا شاکن فردا قیامت را بیمچیده بسردارم سودا قیامت را بر طاق فراموشی مینای قیامت را هم قامت او شاید دعوا قیامت را اینجا منم نیرید بالاسی قیامت را افسانه کند خواهم غوغا قیامت را امروز بیا دور فردای قیامت را با تاب و تب عشقش گرامی قیامت را دیوانه عشق او صحرای قیامت را خرد امن آ مرزش رسوا قیامت را</p>
<p>ما را چه خبر باشد ز سو و زیان حشر پادست تخی رفتم سودا قیامت را</p>	<p>ما را چه خبر باشد ز سو و زیان حشر پادست تخی رفتم سودا قیامت را</p>
<p>ای غمی سنج بر گل رویت هزار با افتاده ایم بادل پرداغ قفس اگر از تاز روی تو چنیم گل مراد</p>	<p>مست از شراب لعل لب هوشیار با ما را چه کار با چمن دلالة زار با ای زغم تو در دل عشاق خار با</p>

تا آشنا شدیم با نشوخ بے وفا چندی بخار خار درین باغ پیستم در داکه زندگانی کس قرار نیست جامی بده ز بادہ گلزنک ساقیا آخر بسوی مانگی کن روی لطف ای ناوک تو مرهم ما افکار ما	بیگانه گشته ایم ز خوشان یار ما مردیم آخر از غم این گلزار ما اینخرف خوانده ایم ز لوح فرار ما جانم بلب رسید ز رخ خمیار ما ای ناوک تو مرهم ما افکار ما
--	---

حسرت که در غم عشق تو مبتلا
دیو زارفت سوی کوه سار ما

بی جام و بی صراحی یا ایها السکاک سوی سفید قدم در عاشقان پیغم کی آفتاب باند پنجهان بجزم فلک از عاشقان بهجران صبر ایستادن عشق تو کرد ما را مرد و دیر کعبه تا سر سینه سامودی چشمان خواب آلود هرگز کس نخواهد کن چشم او رود نور مشکل که سام و ز ترم ثابت قدم بنهند	ای سقینت نغمه من عین بهار ما شیب الم را اسی قدر اذنی وقار از سینه داغ عشقم آخر شد آشکار من بی تطیع منافی بجز کرم قرار شرط وفا نباشد اندن خویش ما را لا نوم فی جفونی لبلا و لا انحرار خوبان چه گونه سازم و راز تشرار گر دو چو در برابر مرکان وصف آید
--	--

از زخم کشتگان آب حیات بخشد دلهای عاشقان تا پایمال سازد	اگر در بزم ری آن لعل جانقز را در کوچه‌های لفته داده صبا
	هم جگر در کین است هم سمان بکین فرصت شمار حسرت دیدار آشنارا
از دوزخ حسرت گرم قد و بش را ساکن چکنم شعله برق غضبش را گاهی ملکش خوانم گاهی نه خورشید دارستم از کلفت زبان طلیه‌ها صدیف که بیمار تو جاندا و بهجران بخت دل دیوانه که در سلسله زلف گو فخر آبا نکند عاشق صادق از بسکه بهجران تو خور کرد دل ما	تخلیست که چیدن توانم طبعش را چون طایفه آن نیست که پیرمیش را من در خور آناه نیابم لبش را تا یافته ام لذت در طلبش را عذاب لبست فایده میداشت تبش را لطف تو را داشته شور و غضبش را در عشق نپرسند علو لبش را خوش میگذازم کین و فوزش را
	حسرت اگر دست بد لطفت ملک بخشم رخ و زلف تان و موم جوش را
نه گل گشت زیب گریبان ما	نه از نیت خاری بدامان ما

ز جو طیبیان دل آسوده شد	که در دو تو آمد بدرمان ما
خوشم تا خیالت با جگر گشت	که یوسف را بد بزدان ما
زدل آرزو توی کردن بد	برون است از حد امکان ما
چو شیر و شکر با هم آمیخت	یکلی شسته مهر تو و جان ما
درون برون جمله عشق پاکیم	غم تست پیدا و پنجان ما
اگر اندانیم تدبیر کار	چه غم چون توئی میر سامان ما
عجب نیست کنز بارش افیض	گل تربیاری مغیضان ما
زند در حرم نعره یا صنم	فغان از دل نامسلان ما
همینست اگر کاوش آن نگاه	کند زخه زور و رایان ما
کف پای نازک بچشم مننه	مباد اخلد حنا مرگان ما
بگو تا دیر را کند رفت و رُ	برای چه کارست مرگان ما
چو در بن بازیم در راه او	بود جان ما بجز جانان ما
تو از ما بجز هم محبت مرغ	که دل نیست دزخیرمان ما

خدا را نگهدار حسرت نفس

که آتش آه تو در جان ما

<p>گویی از من آن دلبر را تا کی تغافل تا چند بیداد صبر و تحمل از پاد ر آمد اشیاه خوبان بشکرانه حسن شیرین لبست ابطست بانی روی نکویت هر که میند دیگر چه حاجت اظهار مطلب پنهان چه دارم از محبت</p>	<p>بر جان عاشق رحمی خدا را آخر چه آمد مهر و وفا کوتاه کن اکنون بست جفا را میکنی تفقه مسکین گدا را کی مینواز داین بنیوارا دارم بعتقت معذور را عالم نباشد مخفی شمارا چون از رخ من هست اشکارا</p>
<p>از خون حسرت می بفرست بر پای تو سن بستی حنارا</p>	
<p>از خانه صحر خیزه هست اکنون دیوانه هر که میندکینظر آن نگرستانه را وز عاشق شیدا بین جان باز می وانه ساقی قعلل تا بکے پر کن ز می پیانه را چون قفس نالیلی بگوید ز خوبین جانانه</p>	<p>مشکل کز این شک پر خالی به بینم خانه را از دین دل آید به فور خویش گرد و خیمه را آتش بیایان زین چون شمع در روشن آتش بجای تر دبانگ دل شد کنا آتش تا کی دلا در جستجو آوار گره دی کوچه را</p>

هر دم هم سرودی دور از شهرین لپی
ترسم که شبنم آتش زندگاش را

از دل حال سوا هست میساز صفا

در خلوت خاص خدا جادادۀ گانه را

گدای کوی عشقم اشک لایبی کرده پید
بتقریب لای قمر شبایبی کرده ام پید
ز روی سلیمان ز رانی اهل جهان دا
سند گریه که شانه نمی نگردون بنام
دستم لشکر غم انهریت در شب جهان
مراسع در خواب داشت فد او محشر
تن چون بگ کا بزم غم انسیل حادست
کشد تا سوی خیم که هر جای خیم عشقت

نما عارض که سامان نگاه کرده ام پید
بساز مینوایی طفره جایی کرده ام پید
بیت سیمین بر زرین کلاهی کرده ام پید
که در دل داغ عشق چون ماکهی کرده ام پید
ز جوش شک جوش انجم سپاهی کرده ام پید
کز آن رو نگو عذر گناهی کرده ام پید
که از کوی غمت پشت پناهی کرده ام پید
ز جسم لاغر خود برگ کاسه کرده ام پید

پس از عمری که گشتم کو بکود در جستجو هست

ز دل کنون سودا را را کرده ام پید

نیست غم روزگار زدی اشام را
حسن فنون کرد زلف عارض کلفام را

گر دشمنان غم دو است گشتن ایام را
کفر دو بالا نمود و رونق اسلام را

عکس رخ و زلف یار کرد بکارم گفت لبست نامنرا همچو منی را زلف یاد مرا نامه بر تنگ ز نام منست سر خدا را مکن فاش که تیغ غضب شبهه تبسم لب ریخته در زهر چشم نقد دو عالم اگر رفت دستم چه غم	روشنی صبح را تیرگی شام لعل تو از آن بسی ساخته و تنام به که بمکتوب خویش ترک دهم نام خون بسے حاصل بخت صلیح عام چاشنی قند داد تلخی با دامن را شکر که ساقی بخاد در کف من جام
--	---

شعر توحسرت غنی ست از صفت شمع

حاجت مشاطه نیست وی لآرام

توئی جان و توئی جانانه ما در آئی گرشبی بار و چرخ ماه چنان سوز محبت کرد تاثیر خردمندان نصیحت آشنایت چونی نالید از بی طاقی زار چرا ساقی بد و چشم مست ز زیرم شک لاد غم و موت	ترا جوید دل دیوانه ما شود روشن چراغ خانه ما که شد آن شمع و پروانه ما دل از عقل و دین بیکانه ما بگوش هر که رفت افسانه ما تھی باشد ز می پیاپی ما که باشد قیامت در دانه ما
---	---

دله داریم ز شایان غمی تر
سبین در وضع درویشانه

ز فیض گریه خوینبارت
بود رشک چمن کاشانه ما

یکجام شراب آسان توانی کرد مشکها
چو مید انستم این بازی جان ز کشتن آخر
ز چشم عاشقان پنهان فوخ بسته بریز
مکن عییم بر عاشق اگر از سر کنم بار
دل نالان درین حشت یکدم نماند
بگرداب بلا افتاده ام می آشنای
ز سر عشق یار خود دل و جان بکنم

الایا ایها الساقی ادرک ساونا
که عشق آسان نمود اولی افتاد مشکها
ز تاب مجذولیش چه خون افتاد دلیها
که سالک خیز نبود ز راه و رسم تنها
جرس فیاد میدارد که بر بند مجملها
کجا دانند حال ما بسکساران حلها
نهان کی ماند این بازی که ساز مجملها

حضور دوست چون فضا بکنیم با حشر
مستی ملق من تهوی دع الدنیا و اهلها

بود لیلای ما را جاد و ناز و نره دلها
نیم بیدل که صد کل فتاد عشق دگام
در لال فصل از دریا حست کم نشد

چو مجنون من چرا افتاده ام بنال مشکها
که یار از یک نگه آسان نکرده مشکها
جها خشک مرند بر اطراف ساحلها

<p>کرم نادرسبت لبیک گوین قطع غم مرا چون بقی خرم سوز عشق سخت عجب بود که بعد از من بدگر گیس از گلین</p>	<p>مژ ویش از انلب ای کرم یابد توان از ابر لطفی سبز کردن کشت ششم خاک کویش را با چشم خود دگر</p>
<p>نخاندان رعم عجب رشید خسار بدل حشر نیم روانه تا گردم بگردش معضله</p>	
<p>ماه شب چهاردهم کن هلال ما بردن توان بگردش ساعه طلال ما از پر تو جمال تو باشد جمال ما تا که در انتظار دود ماه وصال ما راجع شدن بسو تو باشد کمال ما گردشصال تو گرد وصال ما شانی هست از شیون تو این جد حلال ما برخاست نقش غیر ز لوح خیال ما</p>	<p>ساقی بریز باده بحال ما از گردش سپهر ملویم عمر ماست از نور آفتاب بود تابش سر ما در نظر لم چو ماه در آئی کلام شب نقصان جزو چیست اما ندش کل دیگر ز روز بجز نما بدل ابر ما موج حدوت گشته ز سجد عین ما در دیده تا خیال تو چون دشت</p>
<p>حسرت گرم صلاح و نفع گویا مار ابر است مغضرت دوا بحلال ما</p>	

<p>دل بهش تو غمین هست مرا دوخت قطره اشک که چکد پایست آنچه با و بپام فرش را با چکنم چون منردا</p>	<p>حاصل عمرین هست مرا خوشتراز در غمین هست مرا زانکه عشق تو امین هست مرا جای در زیر زمین هست مرا</p>
<p>حشر آن به که نباش غافل مرگ پنهان بکین هست مرا</p>	
<p>ماه کج آن رخ زیبا کجا از من دل داده صبوری محو هر که شکلی است مخوان عشقش عشق قرون است ادر اکثقل ما را زل مست و خراب آیدیم نیست مرا آرزوی جوی شیر رند خراباتم و بدنام شهر چیت که از بنده شستنی طول ای مگر بگردخت در بگو</p>	<p>هست تفاوت میان کجا صبر کجا عاشق شیدا کجا عشق کجا جان شکیدا کجا قطره کجا وسعت دریا کجا نیک بین عمتل کجا ما کجا باده کجا ساغر و مینا کجا نام کجا و من رسوا کجا عزّه کجا ناز و اداها کجا هست ترا منزل و ما و کجا</p>

<p>آن شمع بر فروخت چو رنج و کجیل را سوزند چون سپند دل خیری کجا دعوی عشق خبر شهادت نیست لب بر لبم گذار که آخر نهایت است تا بر خوری ز حسن کرم بجان شوق غم نیست عاشقان تر از افتاب از ناز نقش کشته خود پایمان کن در درس علم عشق که حالت یسیر</p>	<p>پروانه وار سوخت پر جبرئیل را جائیکه افکنند در آتش خلیل را باور که میکند سخن بے دلیل را ناز طیب را و نیاز علیل را از مال خویش نیست تمتع بخیل را گسترده است زلف تو ظل طلیل را عمر بگذرد نصیب بگردان قبتیل را ز نهار و افکن درین فال قوتیل را</p>
<p>حسرت نه حکایت او درین عهد خیرین پیش که نوانم این غزل بے بدیل را</p>	
<p>ای درد تو همدل ما هر صبح سفر کنیم هر شام چون آنکه ایم چشم حیران خون جگر و دل برشته جان اتن خاک نیست ندان</p>	<p>معشوق سرشته با گل ما جز کوی تو نیست منزل ما تا روی تو شد مقابل ما باشد می و نقل محل ما باشد رگ و پی سلاسل ما</p>

معشوق من عمل زار صاحب
دعای عشق درین صفت
صاحب بر طبعیت
این سخن در میان آورد
صاحب این دیوانه
صاحب این دیوانه
بے بدیل را
افزون از زلف و غنچه
انسان کرد و آنجا که بکشد
چشم

و ابسته ناخن خون بود	هر عقده که بود مشکل ما
درد و داغ که شکنان است	از عمر دراز حاصل ما
بحریم و پست از گهر ما	دامان و سیع حاصل ما
حسرت نهیم بر کس بار	
بروش خودست محل ما	
از شوق لب و تر بیاست دل ما	بر آتش لعل تو کباب است دل ما
هم ساقی و هم ساغر و هم باده و هم مستم	از شیوه چشم تو خراب است دل ما
دل میبرد آنشوخ زور از کف عشاق	با ما بعثت گرم عتاب است دل ما
گفتی که دلت اکتم از زلف زنجیر	دیوانه این لطف خطا بست دل ما
نیرنگت میگردد از دل خارا	از حق مگذرد در چسب است دل ما
چون شتی پر بار که افتد بگلسم	در بحر غمت غرقه آب است دل ما
از گردش چشمانم مستند حریفان	در بزم تو فارغ ز شر است دل ما
در خلوت خاص تو اضافات بکنجد	شد دیده ما پرده حجاب است دل ما
ساقی می توحید بکام دل ریز	لب تشنه این باده ناب است دل ما
چون جان بلب آه و اشک چکیده	در راه فنا پا بر کاب است دل ما

بیداری چشم حکند فایده است
از طالع خوابیده بخوابست دل ما

آواره شهر و دیار است دل ما	عمر نیست که جوینده یار است دل ما
از سوز غمت رشک بهار است دل ما	هر گوشه در و باغ خلیل است شکفته
در باغ تو زحمت کش غار است دل ما	چیدن چه خیال است که ناکرده گلی بو
هر چند بزدان تو خواست دل ما	و چشم من پیغریست چو یوسف
بانگر گسست تو بکار است دل ما	باشیشه سر کار بود باده کشان را
وز تیر نگاه تو فگار است دل ما	از خنجر مرگان تو صد چاک در است
دیر است که در ریخ غار است دل ما	پیمان مشکن بامی و پیانه بیازود
در بندگی تو بقار است دل ما	گر قهر و عتاب است مگر مهر و عنایت
هر چند که سیم رخ شکار است دل ما	در چنگل مزگان تو کنج شک ضعیفیت
فارغ ز گل و صوت هزار است دل ما	باز منزه خویش بیاد رخ جانان

حسرت چو فغان بضم خانه و بیه

هر جا که رود همه یار است دل ما

وز نکبت یوسف بفرغ است دل ما

از بوی خوش تازه دماغ است دل ما

دیدیم که از ماست فروغ حرم ویر
 ای گلشن نظاره یاقوت و روت
 هر چند که حسن تو بصد پرده نهفت
 ما کارنداریم بحبام می گلگون
 رهیست از تو تا حرم کوی تو نهان

در کعبه و تخانه چراغست دل ما
 آزاد ز سحر و کحل باغست دل ما
 از آتش سوزان تو داغست دل ما
 یاد رخ تو باده ای غست دل ما
 بهوده بهر جا بسراغست دل ما

حسرت در قفسه نه سجد توانست
 افسوس که در آینه غمت دانست

بنیم که آه دل چه اثر میدهد مرا
 گاه اشک و گاه غمت جگر میدهد مرا
 از اشک گم منوخت تخم نه چرخ
 بنیشتن مگر بسر کوی اورسم
 دارونی بچشمک منست و علاج دل
 سیری از آب تیغ تو نبود مراد من
 دل خویش کنم که بوسه پیغام میدهد
 گر دیکه شد بلند ز رسم سمند تو

یعنی که غم چه نمیدهد مرا
 چشم ز گریه لعل و گهر میدهد مرا
 کلماتی داغ دیده تر میدهد مرا
 کین بخودی زیار خبر میدهد مرا
 تلخ است می لیک شکر میدهد مرا
 هر زخم تان ذوق دگر میدهد مرا
 دشنام هم لب تو اگر میدهد مرا
 مانند سر سبز نور بهر میدهد مرا

است سخن سخن شد بزر و سر دل رسید مرا خبر از راه شوق	بانگ قلم تو یغفسرید مرا این جعفر نشان بنفرمید مرا
گفتی که ز راه شد رخ حست بعشق تو گفتا که فریب بزر ترسید مرا	
روی تو داغ بردان نهاده لاله‌ها را بر پاره دل من عوالم در خود شوق تکلیف باده نوشی مارا دید درین باغ جمع پلاس پوشان بر جان بهم نیند با ابرمی ستینم سیل از مژه کشاده بر آتش محبت دل را کباب گردان از خون دل نوشتیم خط غلامی تو	سراد دریا بان چشمش غماها را تالیف اندرین فن کردم ساهارا هر شاخ گل گرفته رنگین به یا ابارا قدر کلیم بود اسجاد و رشت ابارا بابر قور و رعد جنگم سرگردان ابارا تکی ز مرغ بریا سباز سی نوا ابارا آورده ایم شیت رنگین قبل ابارا
این فکر تازه حست بر گفته غایبست آب گهر نیا شد هر چند ز ابارا	
صبا بگوزن آن لیلی خود آرا را نه جذبه که کشم محملش بود ادبی	که همچو قیس تو دیدانه کرده مارا نه قوتی که کنم قطع آو و صهارا

<p>چشم طبع و سناک عاشقان را ترا چه فائده گر جان دهنم کامی خطست طوطی بنو شکری بعلت چه دامن و دانه بود زلف خال نو که کند خروش دل بوز دیده شمع زرد دل ز نیم لاف گیسو عشق تو مرغ از ما</p>	<p>حصار عصمت یوسف بود ز لیخارا سپوش از من دل داده روزی بار رخ تو آئینه آن طوطی شکر خارا را اسیر دیده و دانسته مرغ دانارا رسد ز سجد گرامداد برود ریا را که نیست مایه جز این عاشقان بشید را</p>
--	---

کسی سخن نرساند بگفته حافظ

چو حسرت ار چه بطلم آورد شرپارا

ردیف الباء

<p>شد دلم از آتش عشقت کباب کاش مرا روی نماید شب خط که ز پشت لبست آمد پدید یا دصفای دردندان تست کیست که بر حسن تو عاشق نشد نیمت سخنان از نظر اهل دید</p>	<p>زهره ام از زهر من سراق تو کباب دولت بیدار و صالت بخواب مطلع ابروی ترا شد جواب چون نچکد اشک بصد آب و تاب چند کنی بر من مسکین عتاب شمع بقا نوس و خشت نقاب</p>
---	--

پیش نهاد منزلت کعبه بود	خانه دل را که تو کردی خراب
خواهی اگر ره سوی جانانی	کوب در دل که شود فتح باب

دیده عمیده حسرت کشید

سرمه ز خاک قدم بوتراب

انبیا مانند بر رخ خوب	شاهدش حال یوسف و یعقوب
خرن یعقوب داده اندر	باید صبر و طاقت ایوب
دیده ما کن سفید در ره دوست	ورنه بونیابی از محبوب
آزمان این طلب شعری کن	که رود اسم طالب و مطلق
بخودش هم رسید آتشوش	چشم او بک که بود شکر آتش
بود در نامه شرح سؤلم	سخت بال کبوتر و کتوب
سجده کردن بابر و آجب	بوسه مصحف خست مندوب
رخ دلد از نیست در پره	بود انگونه بیندش محبوب
دل عشاق چون خناختند	بود رفتار یار بس دکتوب
چشم بیار یار را خورش	نیست جز خون جگر شکان غم

بود اشعار صاف حسرتین

شاه سادہ روزگار عیوب

چون ترا بنیم سر نسیم نغمہ باغی عذیب	بر گل روی تو من بستہ بجای عذیب
بسند ام محبت چن واز کوی دست	شد رگ حال در چمن زنجیر پای عذیب
کی بود حسن تو مگر از قتل کشتن اس	یتواند شد رگ گل دہبای عذیب
ستی عاشق ز جام من معشوق و لبر	شبنم گل شد گلستان بر عذیب
عذیب از شوق گل گر نغمہ سنجی	میدرد گل ہم گریبان بر تو عذیب
گر لباس عاشق از عشق باشد خوشتر	دوختن باید ز برگ گل قبا عذیب

حسرت و اہم ہر جان ہن و مالہ کوی

گل از نو یاد و فغان شد آشنا عیوب

بیتودل گریم غمناک شب	این شرر شعلہ فشانست شب
میکشد دود دلم سہر فلک	آتش در تن و جانست شب
شعلہ شوق کہ دل داشت نہان	شمعسان نوک تابست شب
در بہت ہر بن ہو بر تن من	چون دوشیم نگرانست شب
بی لب لعل تو همچون لب زخم	نخنم از دیدہ روانست شب
نئے لب و لبر و نئے سانگی	روز ماہ رمضانست شب

حشر از باد و کشت است شب	بگریزای حشر و خام ز پیش
ردیف با فارسی	
<p>تو نوگلی شکم در کنار خا و نجیب تو نیزای گل سیراب در کنار نجیب شبه بخانه ام ای سر گلغذا و نجیب مرو که نیست مرا طاق و قرا و نجیب خدا یراتو باین چشم عشو و نجیب زلطف با من و نخست نگار و نجیب به بند چشم سر و در خیال با و نجیب</p>	<p>بیابنا شبک با من ترا و نجیب ز خون دیده کنارم شد طیف و نجیب و این انتظار تو شبها خفتم از غم و درد قرار آمدت میدی شب دیگر بحسان ز قفسه مگر ساخته بیاساید توان نهاد بر ششم ز مرمت مرم مگر نجواب بینی جمال و سرت</p>
ردیف التاء	
<p>بخت خاک که بوسه اندست پا گرفت راهیست به عشق که موسی عصا گرفت اما نمیتوان ره باد صبا گرفت ما عاشقیم نیست کسی را با گرفت چندانکه پای رخس ترا در خاک گرفت</p>	<p>قسمت مگر که شانه زلف با گرفت کورانه بی دلیل درین راه چو میری داغم ازینکه بوی گلم بشنو کسی یک بوسه از لبش بدو عالم گزفتم گرم از سرم گذشتی و خونم ز دیده رفت</p>

دیگر باشیان طرب سرفرو نکرد
مرغ دلم با دج غمش تا هو اگر فرت

حسرت چه مکنی دیت خو مخی و طلب
نشنیده ام دوست کسی خونها گرفت

شد چاک اگر ز عشق دل ما علاج نیست
در ملک عشق سکه شاه نیست از دل
بر فرش بوریا بکلاه نمد خوشم
خیزای طیب از سر بالین عاشقان
منم اگر بدولت دنیا تو نگریست
سلطان عشق باج گرفت از دلم
زور آورست با دج کجبان حاج نیست
اما بد و حسن تو هیچش رواج نیست
هرگز بسر مرا هوس تخت قباچ نیست
بیای نیست عشق که هیچش علاج نیست
در ویش ابد دولت فقر احتیاج نیست
گفتم بے که برده و پراخان حاج نیست

حسرت چه ساده است دارد اینیم
از دلبری که جو شمش در فراج نیست

یار ما را از ما جدا می نیست
دست در خون من فرو بردت
چکنم یار اگر بمن نرسید
جانم از تن جدا شود ای کاش
در میان مائی و شمائی نیست
سرخ دست او حنائی نیست
طالع را چنین رسائی نیست
که مرا طاق جدائی نیست

سجده شکر میکنم ای بت	که ترا دعوی خدای نیست
نزد آنکس که ترک دنیا گفتم	بادشاهی به از گدائی نیست
لذت جسم دل اگر خواهی	مرحمه به ز مشکائی نیست
در جهان شصرتی به عقابافت	هر کراشی و خود نمائی نیست
بهست ممکن رها شدن از دام	ولی از زلف تو رمائی نیست
چه دهم دل حسن گلرون	که در و بوی آشنائی نیست
سیکنم شکر با بگریان	که مرا حسرتی ریا نیست

نرسیدن بر بتان حشر

نارسانئی ست یار سائی نیست

غم یار بت و غم یار نیست	وقت یاری هست لیک یار نیست
نخفته در خون چو لاله باد دله	که در و داغ گلعداری نیست
دیدم ما چو بر آب شده است	بدلت گرز ما غباری نیست
و که مجبور این قدر شده ام	که مرا بر خود اختیار نیست
دل عاشق مگر ز سیاه است	که در و کینفس قرار نیست

تکیه بر فضل نیست حشر را

ورنه چون او گناہ گاری نیست

گلگیر لبست مکیدنی نیست	سیب ذقن تو چیدنی نیست
زلف تو که سنبل بهشت است	بو کر دنی و شنیدنی نیست
گو یطلبم چو بوسه رخ	اینست گلی که چیدنی نیست
یخ بست ز سر دهمسری تو	اشک از مرثه ام چکیدنی نیست
از حال تباہ من سپر سید	افسانه من شنیدنی نیست
در دیده کشیم میل عبرت	اوضاع زمانه دیدنی نیست
از شدت ضعف ناله من	تا داد رسی رسیدنی نیست
در سینه تنگ وحشت افزا	وحشی دلم آرمیدنی نیست

از هر دو جهان برید حسرت

از یار و لے بریدنی نیست

زینسان که چنین شتم ترا بر جبین خوشست	لطافت چون که غضب اینچنین خوشست
گفتی که انجم شبنم و از محروکین بگو	با ناخوشت محرو و با غیار کین خوشست
نقش عجب بوسه بلبل لبست نشست	این نقش هم خوشست اگر این بکین خوشست
در کاسه که غیر دهد آب زندگی	خون جگر دست تو ای نازنین خوشست

<p>آب خضر یار و می ناب هم یار ای خوشدلی برو دل آزاد شادان</p>	<p>تا هر دورا چشیدم گویم که این شهوت آندل که شد اسیر محبت عین خوش</p>
<p>حسرت کشتن تا نشو را ز عشق فاش بر چشمم ز چو گریه کنی آستین خوش</p>	
<p>زان لب لعل که کان نمک است داری ای کان ملاحست نمکی نمک حسن توار گریه ماست سخن تلخ تو ناصح مارا تمنحکام سیم و دل خسته ما چون توان گفت ببت انکمین</p>	<p>دشمنش بین که دکان نمک است کان نمک خود نه بکان نمک است گرچه از آب زیان نمک است بر دل ریش بسان نمک است میهمان بر سر خوان نمک است شکرستان نه مکان نمک است</p>
<p>سخن حسرت ماسور اقرار است بسکه پرورده میان نمک است</p>	
<p>چون سایه نخیزم ز زمین جالتم نیست که توبه کنم که شکنم عادت نیست شاید که توار وسعت رحمت پذیری</p>	<p>اما بر کاب تو دوم طاقت نیست کیست تا غم آنست و دریا غم نیست عصیان کنم و گریه کنم طاقت نیست</p>

<p> چون گوهر شکم که هیچم نگر دس نپزند خورم خون دل از بیم و برگی من از دوسه ساغر خورشیدم چو صراحی امشب که ترا دلت از شکلی ز بدت با آنکه بود ذکر خدا و رد ز بانم چون آنکه بر منم توانم مژده راز و گفتمی که چرا دامن دل یکشد اینجا </p>	<p> از قدر شناسان مان قیمتم اینست با اهل کرم در نخورم هم بستم اینست دریا کشم و دم نزنم و ستم اینست ای زاهد خود بین اثر صحبتم اینست از دل به بتان میل کنم آفتم اینست از روی تو ای آئینه رو حیرم اینست ظالم تغافل کند ز تربتم اینست </p>
--	--

کردند مرا حست تو نام و لیکن

گاه نشنیدم ز لب حستم اینست

<p> من پرده در آرد دل من کجایم من سر خرم آنجا که نشانم نیست کور تبه آنم که در آئی ز در من تا عمر بود جز ره عشق تو نپویم من همچو خلیل از همه آرم بخدا و وصف خط سبزش نتوانم کرد و خدایا </p>	<p> از غیر بیندیش که در خانه غم تست گر پانتهی بر سرم ایگل ستم تست گر میطلبی بر در خویشم کرم تست پای دل من ریش ز خارا تم تست این بت که ترا شنیده از منم تست بر صفحہ گل ازید قدرت رقم تست </p>
---	---

	<p>حسرت بخلاطیع تو چون بر بھارت خرم چمن عشق ز فیض قلم تست</p>	
<p>بیامنگام تاخیرے نمائندہست مرایا راسی تقریرے نمائندہست زہجران ورنہ تقصیرے نمائندہست مرارائی و تدبیرے نمائندہست کہ از حیرت چو تصویرے نمائندہست مسم محتاج اکسیرے نمائندہست درین ترکش مگر تیرے نمائندہست ترا حاجت شمشیرے نمائندہست</p>		<p>بجلن ادن مرادیر نمائندہست حدیث شوق چون گویم کہ پشت بامید و صالت زندہ ماندم چہ اندیشم صلاح کار خود را کسی بر لوح دل نقشست نہ بسبت از خاطر زفته ام گرد و ہوسھا نیمخیزد کنون از سبنہ ام آہ لبشمن تیغ ابرو پت لبندہست</p>
	<p>چنان حسرت دلم ویران شد از غم کہ دیگر فکر تعمیرے نمائندہست</p>	
<p>نامہ قتل عاشقان اینست دل زمین برد و در پدینست نتوان گفتش کہ شبیرین است</p>		<p>بر عذار تو خط مشکین است دست کو تہ نمیکند نگہ است لب معشوق تا نگوید تلخ</p>

چه شود گر نخی بچشم ترم پرو روی دشمن و کشی عاشق مایه عاشقان کیسه تحه	کف پایت که برگ نسین هست کس چه داند ترا چه آیین هست روی زرین و اشک سیمین هست
---	---

دل بدنیای دون مده حسرت
گر ترا چشم عاقبت بین هست

از فرقت تو بجانم ایدوست بازا که براه انتظارت بارغم هجر برنتابم هم یاد تو در دل هست هر دم در آرزوی قد چو تیرت گفتی بنغم صبوری باش زینگونه که شمنه بجانم تا چند جدا از آستان بر خاستن و نشستم نیست خواهم که بجای مردم چشم	در یاب که زنده مانم ایدوست آب از مژه میفشانم ایدوست دانی تو که ناتوانم ایدوست هم ذکر تو بر زبانم ایدوست باقامت چون گمانم ایدوست من صبر نمیخوانم ایدوست من دوست ترا نخواهم ایدوست بر عرش رود فغانم ایدوست خود را به چون سانم ایدوست در دیده ترا نشانم ایدوست
--	--

رحمی که ز دشتانم بدست	دور از تو بگام دشمنم غم
	گفتم که وفا کنی به حسرت بودت غلط گمانم بدست
<p>کش مه کفان بجان من دل خرد آید شیخ در سودا خویش بسته ز نار آید چشم خواب آلود او با بخت آید قد او سرو و چو آب هو برفق آید لاجرم عمر هست چشم یار بیمار آید چشم است او کار خود چه بسیار آید این نسیم جانفزا ز کوی لدا آید هر کجا حسن است از عاشق دگر آید کز انانیت من تصور برده آید کز در و دیوار نور حق پدید آید</p>	<p>این گل نواز کجایار بیا زار آید برهن از شوق ویش کرده مصحف لعل ملک لهار اسفر کرده با تیغ نگاه لعل او برگ گل ماند بلبل نغمه سنج یکدمش پیر از خو خوردن عشاق است هر قدر می میخورد دلدرا بشو می میر کی هوا خلد باشد روح پروانه قدر شمع را پروانه بت را برهن گل انبر گر تو مرقی هستی خویش را اصلک این میتوان دریافتن این نکته از بیت العتیق</p>
	<p>چیز است حالت این چنین بنحو دچرا افتاده خیزای حسرت که بر بالین تو یار آید</p>

<p>روز شنب آینه در کف محو دیدار خودست تا نظر برنگس جادو خمی لیش افکنده است مینو آمد به کجای رلف رسا زنجیر است بانغ حسن خود چشم خود تفرج میکند جمله معشوقان عالم عاشق یار منند مفت عشاق است اگر جانها ستانند در بها</p>	<p>شمع من آتش جان است خسار خودست خوش نگاه من مریض چشم ببار خودست سر آزاد یک من ارم گرفتار خودست گلشن نظاره گم گنجین گلزار خودست یکپهانش عاشق و او عاشق زار خودست آنکه بانقد دو عالم خود خریدار خودست</p>
	<p>سخت جان حسرت منظره آتش چو سبزه آنکه روز شنب با گردان دیدار خودست</p>
<p>چاشنی گیر لب بادیه پرست دگر است دل نشین است طرب لیکن چند نکته دل چربند ز شکنجه تو خیال آزار می ساقیا توبه خود را من بکش نام سنگوچن قلم را شک نبارم حکم مکنده غمزه تو از دل عشاق خطا</p>	<p>مست صعباد گریه است تو سرست دگر است این نگین این نگین نه نشست دگر است کشن به بروی زگیسوی بخت دگر است که بجز فصل گلشن تان شکست دگر است میکنم کار و نه کار بدست دگر است یتوان گفت که این تیر سرست دگر است</p>
	<p>حسرت نیست که هر وقت گوشم با نیست</p>

دور نه هر دم ز تو پیغام هست گریست

جان بجانان سپردنم هوس است	در غم عشق مردنم هوس است
وز لبست بوسه خوردنم هوس است	از گفتن منخورم سنان بردل
در تپه خاک بردنم هوس است	دواع عشقی که داده بردل
غم خود را شمردنم هوس است	سر صبح را نغم که برگیش
پا در انجا فشردنم هوس است	وادی عشق اگر چه پر خار است
نقش غیرت ستردنم هوس است	بسر شک دامادم از دیده

حسرت ایام گریختن ز رفت

پیری آمدنم هوس است

قد تو مصرع و سوز و نیش بحرین است	خیال سرتو در گریه بعینین است
ز بخت من مگر ایشب ان سعدین است	ز درد و آمد و لب بر لبم نهاد آناه
که صبر و عشق بجم اجتماع ضدین است	بصبر عشق دخیسته را مکن تکلیف
که خدمت سرکویت فریضه عین است	ز دیده آب بپاشم بروی کم از ترکان
که وادی طلبش حاجی سلع فعلین است	براه و دوست انداز دین و دنیا
که عمر هست گران و شش من بختین است	کجاست تیغ تو تا سر کنم حواله باو

میشکل است که آسان نمیشود حست
ترا علی ولی چون ممد کونین است

سوی من بنی بنی اینچه کسرت نیست دفعه از گل زنده چونی ای لیل دل بربز و راز کف جان بقهر بست قتل کج جان عاشق حمل کاری نکا بغم جد اینها زندگی چه لطف است ما زین سوار من هر کجا فرس اند	جان ابله آمد وقت محضر اینهاست بال پرچه افشانی جای جانفشانیهاست گرچه چشم جبارت مست ناتوانیهاست باغ و ترسن او رانشه جوانیهاست وصل یار اگر باشد لطف ندگانهاست اشک آه من با او گرم خانیهاست
--	--

جو بدین نماند جان حشر شکن
شیون نگاه او گرچه جانسانهاست

غذری ز پی گناه من نیست از در که خویش من مرا نم از فضل بسوی خود در هم ده فرمان هوای نفس بروم روزیکه دهی جزای اعمال	جز عفو تو عذر خواه من نیست جز برد تو پناه من نیست سوی تو بقلل اهن نیست هر چند که او اله من نیست جز فضل تو تکیه گاه من نیست
---	--

از کینه دشمنم چه پاکست	کیش چو زور شاه من نیست
حسرت بستم طمع کس نیست	
بکجول من گدا کلاه من نیست	
شدم مست از می عشق و ملاست	گذشت هم از کشف و کرامت
ندارم خبر هوای قامت یا	بجدا شد که دارم استقامت
نترسم از هلاک خود و بقیش	کجا عاشق رو در راه ملاست
هوای خواجگی در سر ندارم	همینم بس که خواندم غلامت
بدیر و کعبه جایی تست خالی	ندانم تا کجا باشد مقامت
بتعظیمت تنها سر و بر خاست	که هر شاخ گل گوید سلامت
دم قمار خیردم ده از خاک	ندانم قامتت این یاقیات
بین لهار است چپ و راست	ز پا افتاده نظر ز خرامت
کلیم اساکوه و دشت گردد	دل از کف داده شوق کلامت
مگر تا نفس پیوسته با هست	کز دور دل رسد هر پیامت
دل غم عشق معلا می تو باشد	حریم سینه ام بیت احرامت
نه ماه این حسن میدارد نه خوش	خدا ز وسکه خوبی بناست

<p>هلال عید عاشق بروی شست هزارت بلبل و قمر بست چمن</p>	<p>سرت کرم نما از طرف بامت الا ای گلغدار سر و قامت</p>
	<p>بشو حشرت زد دل داغ کنبه باب تو به و اشک ندامت</p>
<p>عارفان خبر خدا در دو جهان شنیدست اول و آخر حقست و ظاهر و باطن حقست ما خلقت الا بحسن الانس آیه قران بخوان گر نبودی منظر حق آدم خاکی چرا چون جمیع حمد خاضعات پاک کبریاست مان بخوان از سوره النور آیت الله نور در میان هم تمهت هستی منبر بر نکلمات کل شیء مالک الا وجهه فرمود حق</p>	<p>غیر اسما و صفات ذات حق موجود نیست هر چه آن مقصود باشد غیر آن مقصود نیست بایقین آن در حقیقت غیر حق محمود نیست سجده میکردش ملک این آب و گل نمیدست اوست محمود و عالم غیر محمود نیست آسمانها و زمین بی نور او موجود نیست ز آنکه اول نیست بود و باز خواهد نمود صرف آیات از ظواهر بی ضرورت نیست</p>
	<p>عاقبت چون نیست چو اشک پس از در سعد پشتی از مرگ و سجده کردن شوز و نیست</p>
<p>دل از لب خاموش تو طرز سخن آید خجسته</p>	<p>از گردش چشم تو سفر در وطن آید خجسته</p>

<p>آن کیست که تعلیم در عشوه و نازش تکمیل تو شد باعث فریاد و فغانم ای من ز تو آموختم آیین محبت</p>	<p>هر شیوه که آموخت هم از خوشن آموخت خاموشی گل ناله بمرغ چمن آموخت شمعست که پروانه از و غوغا آموخت</p>
	<p>در در سکه عشق عجب ساده برآمد هر چند که حسرت بسی از علم و فن آموخت</p>
<p>و ارستگی ز قید دل و جانم آرزوست روی جمیل خود بنما و تشع روح تا در هوای زلف تو بارش دهم بیا مهر و وفا و عشوه و ناز و کنار و بس دانم ز شرم سر نه چشمت کشیده اند از پیش دیده محل جانان بهیروز</p>	<p>رفتن ز خود بجلوه جانانم آرزوست من به منم شبات بر ایامانم آرزوست جمعیت حواس پریشانم آرزوست زان یار دلنواز فراوانم آرزوست از زنگس تو غمزه پنهانم آرزوست بانا قه چون جرس دل نالانم آرزوست</p>
	<p>حسرت پیش آن گل خندانم آرزوست هر نعم کی بمرغ گلستانم آرزوست</p>
	<p>در کیف الشاء المثلة</p>
<p>مرا بخورن می آن نثار شد باعث</p>	<p>چگونه باده نوشم چو یار شد باعث</p>

می و دو ساله خورم هر چهار شد باعث	کاست و سبزه آب روان می نگار
که لطف یار بوس و کنار شد باعث	رعایت ادب اکنون کمال بی ادبست
که جلوه گل و صوت هزار شد باعث	چرا نه باده گلگون کشم بغمی
دل که می تو گیرد قرار شد باعث	اگر بکوی تو باز آیدم مرغ از من
تپیدن دل امیدوار شد باعث	ز مقدست من بخود نیشدم آگاه

بنود تو به شکستن مراد ما هست
ولیکن آن فصل بجا شد باعث

سر دیف الجیم

مژن چو شد یقین طبعیان چه احتیاج	در دم گشته هست بد زبان چه احتیاج
در ویش با ملک سلیمان چه احتیاج	عالم بوسعت دل فارغ نمیدرسد
با چاک سینه چاک گریبان چه احتیاج	دست جنون ز جامه دیدن کشیده ام
عشق ترا بگه و سلمان چه احتیاج	بتخانه را بسوزد و مسجد کند خراب
عشاق ابقطع بیا بان چه احتیاج	از جان گذشته اند و جانان سیاهند
آوختن بچاه زرخندان چه احتیاج	پای دل چو بسته بر بنجیر لاف تست
من عاشقم مرا سر و سامان چه احتیاج	سر را بباد ادم و سر را به سو ختم

کلی جاگنی بخاطر صد جاشکسته لم	شامی ترابنترال ویران چه احتیاج
	حسرت بریده دست تمننا خوش را اورا باستین کریمان چه احتیاج
دریف الجیم الفاری	
جان میدهم ز حسرت یار و دگر هیچ دانی چه بود قوت دل و قوت جسم رود کرد مرا یار شد مبنده بجا نش ساقی نبرد و خنجر ممتدح می اگر جان زخم فرست دل از رسیدن غمی نیست نی آرزوی جنت می خواشش کوثر	وصلت علاج دل بیمار و دگر هیچ یا قوتی آن لعل شکریار و دگر هیچ آمدنم ناز و حسد یار و دگر هیچ پرکن قبح از عکس رخ یار و دگر هیچ داغ غم زخم فرست دلدار و دگر هیچ مایم و تمنای تو ای یار و دگر هیچ
	حسرت نکنم شکوه یار و گله غیره از خویش مرا میرسد آزار و دگر هیچ
دریف الکاء الملهة	
بَلِيتُ بامرٍ حَسَنٍ مَسْلُحٍ بَسِيفِ الْخَطِّ يَقْتُلُنِي وَتُحِبُّ	فَيَا اسْفَا عَافَاتِ لَبِي الْجَرِيحِ بِأَذْنِ اللَّهِ مِنْ قَوْلِ نَصِيحٍ

ففي عينيه صغرى مصرية والكرحبه ويقوم دمعى فان كان الهوى شيئاً قبيحاً اذا امامت في شوق وتوق	وفي شفنيه اعجاز المسيح يعارضنى بتكذيب صريح فكنتم الحب اقتبح من قبيح فزريا فحجته يوماً ضريح
--	---

من الرحمة للرحماء رحم
كما قد جاء في الخبر الصحيح

ناشته روزنه ز من خواب صبح گر صبح دم ز صفا یا نگار ما باشد گدای کوی مغان و آسمان گیرم سحر شود شب هجران بی سود دانی که نیست یکد و نفسش ازین هر روز نقش هستی بسیار کس فلک	وز آب تاب آن جلست آفتاب صبح گوید بیاض سینه صافش جواب صبح آندم که میکشد قدی از شراب صبح صبح فراق چون نبود در حساب صبح سطری کنی مطالعه گرا کتاب صبح دلشست آفتاب بشوید آب صبح
---	---

حسرت نشد چو از تو داد افروز بختی

لازم بگیر روز شب و اضطراب صبح

دریف الخاء المعجمة

<p>دارد دلم لعل تو با من عتاب تلخ خوش آیدم از آن لب میگویند اب تلخ ایدل فروغ زخم اشک اینقدر عبث دزد و فریاد خیال لب آتشین دست خزمن که خوردن دل خود نیست کربستم ز فرش گل و یاسمین بود</p>	<p>گشت این شکر ز بخت بد هم حساب تلخ باشد بیاد نوش گوارا شراب تلخ هرگز زلفت تشنگی کس ز آب تلخ شیرین شود با کام دل مرغاب تلخ هرگز کسی نخورده بعالم کباب تلخ شیرین بچشم من نشود میتو خواب تلخ</p>
	<p>حسرت بطل ساقی کوثر برم پناه تا بد بچشم چون سرم آفتاب تلخ</p>
	<p>دریف الدال الملهة</p>
<p>عجب نبود که چشم یار با اختیار می آید عزیزان گر سر سودا است چنان گفت چو بر حال کسی کس اندک به چشم می آید نخوشی مهر لب که در طرح در سخن آید</p>	<p>که عمر و مرگ با هم بر تریب می آید که آن بیف چو گل امزد در بازار می آید مرا بر حالت خود گریه بسیار می آید از چرخ که بنیم خیمه در گفت می آید</p>
	<p>ندامت کیست حسرت اینقدر دانه که در کوش بجانی بیشتر باد به خونبار می آید</p>

نی آید ز آتش هر چه از خوتومی آید
 باز از کیه از اینجا بدستان و آنید
 اگر در لاله و گل بگرم رنگ تومی بنیم
 دل آشفته خود را علاج میتوانم کرد
 سر شوریده چون بر بالش دیافو آم
 غم جان نیست گرا ز تلخ گو سپاهم کشتی

کند کار یکسرخ از دست ابر و تومی آید
 نگاه از زگرش منحوسب دو تومی آید
 و گر برگ سمن بوسیکنم بو تومی آید
 اگر در کف مر از لاف سمن بو تومی آید
 بیادم احت بالین زانوی تومی آید
 ولیکن حرف بر لعل سخنگوی تومی آید

ندانم تا چه آید بر حسرت که باز آفرز

صدای ناله و فریاد از کویتومی آید

ندهم چشم دل از دست احت گویند
 باز بجز تو شنیدیم غم نه با بسیار
 من میرگ و نوار این گاهی دریاب
 خاک ره گردی اگر سر فلک زد کشتی
 ندید دست فراغت نکشتی تا محنت
 دلم از بسکه عزیزان بغیر بی خو کرد

نبرم منت مرهم بجا احت سوگویند
 سخنی گوش کن از ما بروت سوگویند
 بیش ازین از تو نخواهم بقناعت سوگویند
 پس خواری ست عزیزی بدلت سوگویند
 هم محنت قسم و هم فراق سوگویند
 آرزوی وطم نیست بغیرت سوگویند

درد خاک بدل داغ تنها بر دیم

روی مقصودیدیم چه حسرت گویند

<p>دیگر کجا بمسجد و محراب رو کنند خوبان سبا و نجبه گریختگان شوند یکباره اینقدر مکن آزار عاشقان اهل رضا اگر لب خشک جان دهند از ناز گل بدست نگیرند گلستان پنهانی اینجا که نشانت کسی نیست تا یار سوخچو لیش کرا بربری کند صوفی ز خانقاه در آمد بسبکده</p>	<p>انانکه رو قبیل ابروی او کنند زخمی دگر زند چو زخمی ز فو کنند کن اندک اندک که بیداد خو کنند حاشا که آب حضرتی در گلو کنند بخت کسی که پنجه خوش فرو کنند پیدا چنین که از تو سخن گو بگو کنند در وادی طلب هم کس جستجو کنند ساقی بگو که باده بجام سبکو کنند</p>
---	--

حسرت بگیرد کوش که آلوده دامن
از آب چشم روی شسته نشوند

<p>شرم آناه حجاب آلود زار میکشد میکشد کاهی که بر من گشته عاشق چرا او دم شنن ازین خوشدل که شمن میکشم خبر و شمع بر فروزاید از آه اتشین</p>	<p>انلب خاموش و چشم شرمسار میکشد که بجزم آنکه بصیر و قرار میکشد من در آن ساعت درین دمی یار میکشد دور از آن خورشید رو شبها تار میکشد</p>
--	---

<p>از خیال آنکه می نوشنده باشد پاکست در شب وصلش کشد شوق محکم غمی</p>	<p>آفتاب بیگون و چشم پر خمار میکشد روز بجران حسرت یار یار میکشد</p>
<p>در دین و دلاکم میکند حسرت یکے و عده وصلش دگر از انتظار میکشد</p>	
<p>اتقصم از انجمن میرو میرو روح و روانم چاک چو گل چون زخم پیر مازدم از غصه سر خود بسنگ خارالم ناچکسند بادم جان بسلامت نبرم بعد ازین کام دلم تاخ نگردد چسان جو هر فرد دست محل کلام</p>	<p>وز پے او جان زخم میرو همره آن طهره صنم میرو یوسف گل پر زخم میرو سنگ دل سیم تنم میرو گلرخ نسیم بدختم میرو کافضم دلشکنم میرو دلبر شیرین دهنم میرو در دهن او سخنم میرو</p>
<p>حسرت دیوانه بکوی تیان منع کنم یا نکنم میرو</p>	
<p>عشق حق منصور ابرار کرد</p>	<p>در میان عاشقان سربدار کرد</p>

<p>پاس ملت طریقت کافیه عاشق اول خوشین پاک چون برقار آمد آن سرسخی من چو دیدم کعبه انستم یقین مستقی بودم نبودم باده نوش</p>	<p>شیخ صنعان سبزه از بار کرد بعد از آن در یوزد دیدار کرد خفتگان خاک ابدیدار کرد حق تجلی از درود پوار کرد نگر گس ساقی مرا میخوار کرد</p>
	<p>حسرت از گفتار نماید است کار بگذر از گفتار باید کار کرد</p>
<p>گفتم که از تو شکم آسان نشود گفتم که چون وصال میسر نمیشود گفتم که درد فرقت جانان کشنده است گفتم وفا کنم که جفا پیشه یار من فصل بهار آمد و صد گونه گل شکفت چشم پر آب خویش نهادم بخاک راه</p>	<p>درد ملا وصال تو دربان شونده شد آخردلم صبور بهجران شونده شد زین درد کاش از تن جان شونده شد از کرد های خویش پشیمان شونده شد گفتم دل ستمزده خندان شونده شد کان سر و خو شخوام خرامان شونده شد</p>
	<p>حسرت نبرد راه بجای ز سعی خویش میخواست تا مقرب جانان شونده شد</p>

غزال چشمی دل رام چن خواهد بود	اسیر عشق تو در دام من چه خواهد بود
چنین کین رفت در آغاز عشق دین دلم	بحیر تم که سرانجام من چه خواهد بود
تو شاه عرش نشین من گدا نمیدانم	که حاصل طمع خام من چه خواهد بود
بنا به عشق تو ز نار بسته اند بے	بکفر زلف تو اسلام من چه خواهد بود
بغیر مهر رخت صبح من بود چون شام	چو صبح تیره بود شام من چه خواهد بود
اگر بنام خوشت جان دل فدا کنم	میان اهل وفا نام من چه خواهد بود
تو نوش جام لاله گون که غیر از خون	ز دست بجز تو در جام من چه خواهد بود

جدا شدی ز من پیچ در دلت نگذشت

که حال حسرت ناکام من چه خواهد بود

نازنینم ز کشت می آید	چه زناکت سرشت می آید
گل روی تو تازه است چنان	کاین نفس از بهشت می آید
برسان مطرب و می معشوق	ماه اودی بهشت می آید
بر سرم هر چه آید از دست	گویم از سر نوشت می آید
میدیم جا چو گل بفرق خود	کز دست تو خشت می آید
روی گل را نمیتوانم دید	بیتو در دیده زشت می آید

	<p>گاه حسرت بطوف کعبه رود گم بسیر کفشت می آید</p>	
<p>زلزلت می لاله گون میچکد عرق از جبین تو چون میچکد که از وضع و عالم خون میچکد بشکم رسوز درون میچکد مرا بتیوار دیده خون میچکد که از کوزه آتش برون میچکد دل لخت لختم کنون میچکد که از ضبط اشکم فرون میچکد</p>	<p>ز چشم تو سحر و فسون میچکد فراهم چو عطرا کشن میکنم بزلفت چنان میبویا شام دل چون کباب سر آتش است مبارک ترا خنده اتی زه گل تراوش کند باطن از طهارت ز چشمم ازین پیش خون میچکد من از ضبط این گریه عاجز شدم</p>	
	<p>چو از چشم حسرت چکد خون دل تماشا کن انرا که چون میچکد</p>	
<p>دگر را عاشق و دیوانه کردند دگر را مایل تحسنت کردند دل مجنون بران پروانه کردند</p>	<p>یکی را عاقل و فرزانه کردند یکی را شوق طوف کعبه دادند چو شمع افروختند از روی لیل</p>	

<p>دل صد چاک مارا شانہ کردند کہ امین بادہ در چنانہ کردند حریفان امتیاز اصلاہ کردند</p>	<p>بجوئد کہ بہر زلف محبان نمیدانم کہ در میانہ عشق کہ در جام و شراب ہوش ساق</p>
<p>دل حسرت و ویرانہ کردند</p>	<p>گشت و کعبہ اگر دند آباد</p>
<p>خود آئندہ و آئندہ دارست بینید شرکان چو گر ابر بھارست بینید منصور صفت بر سر ارست بینید بسل نہ یکے بلکہ ہزارست بینید ہم بادہ و ہم بادہ گسارست بینید آن لکہ کہ از شک تارست بینید</p>	<p>و کہون مکان جلوہ یارست بینید از خون بر ختم نقش و نگارست بینید اینک دل خون شستہ بنوک فرہن در کو چہ ان دلبر عاشق کش میاک انچشم سیمست کہ خود ساعہ خویشست بر کر در رخ بار کہ چون ماہ دو ہفتست</p>
<p>از تیغ کے سینہ فگارست بینید</p>	<p>حسرت کہ چوکہ آندہ در صبر و تحمل</p>
<p>دل در عشق اوزیر و زبر باد رخت روشن تر از شمس و قمر باد</p>	<p>نصف روی خوبت خوبتر باد لب شیرین تر از شہد و شکر باد</p>

<p>ترا صد عاشق دل خسته بادا خیال خال روی لاله رنگت بحسرت منیر نم دستیکه بر سر آلهی صندل پیشایه من سفید از گریه شد چشمم چو یعقوب میفشان دامن از خاک وجودم</p>	<p>و لے مارانه معشوق در گد باد مرا چون مرد یک در چشم تر باد گکھے در گر دنت گکھے در کمر باد بوقت در دسر آتخاک در باد قمیص آن پر نور حبس باد که عمرم رفت در عشق تو بر باد</p>
<p>دل سکین حسرت عاشق نست ترا بر عاشق مسکین بخت باد</p>	
<p>سر شکم حال عشقت بر رخ تم تحریر بسیار خیال صورت آن دلشکن چون نقش میزند بمن از سر گذشت خوشتن چون صبح شد نمی یابد چون بنده اندام نشو و نسای اینجا نخواهم ساختن با غیر جانان یستم لب چو از مشت پر خود خانه بردوش میدارد پئی دیوانه نازک دماغ شوخی و نازش</p>	<p>لسان حال مضمون غمت تقریر بسیار ز موی شبیه دل خامه تصویر بسیار که اند و نخب هجران جوان را پر بسیار مرا آب و هوای این چمن دلگیر بسیار که با قصر بر جد یا بجوی شیر بسیار چرا بلبل گلشن آشیان تعمیر بسیار ز موج بوی گل باد صبار بخیر بسیار</p>

مفسار دآب حیوان تشنه ذوق شهادت	اسیران تر آب دم شمشیر میازد
	کنند تا صید مرغ مخفی بگانه را حسرت ز هر جرسته مصرع خامه من تیر میبارد
سرخ آن لب مسمی مالیده پوشیدن چو خود ز بیمار محبت حال پرسیدن چو داشتی چون دست تیغ اجماعی فاز مرغ وقت انداختن دل داده را از کوی خو داشتم چشم از تور روشن خانه تارم کنی حرف حرف نامه اغیار خواندی چند بار	خون عاشق خورده بر لب خاک مالیدن چو درد دل چون آشکارا کرد برنجیدن چو استین بر شانه دامن بر کمر چیدن چو سر بر بون از غرقه کردن در پیش دیدن چو همچو برق آتش فلکندن باز خندیدن چو نامه شوق مرانا خوانده بچیدن چو بود
	سیکنی ز اشک خنای ریش را بر خم خضاب خود بگو حسرت پیری عشق و زردیدن چو بود
حسنت چو بجلوه اشناشد از روز ازل نصیب عشاق پروانه دل بشمع رویت بیمار تر آب چو قندت	شوخی شد و ناز شد داشت محنت شد و درد شد بلا شد مائل شد و محو شد فنا شد شریبت شد و شهید شد شفا شد

<p>تمکین شد و شرم شد حیا شد غشاشد و مهر شد وفا شد</p>	<p>مانع ز تکلم تو. با من بر شاخ عدم هم آشیانه</p>
<p>شد کشته تیغ یا حسرت بهر شد و خوب شد بجا شد</p>	
<p>چون غنچه تصویر نماید دهنی چند کردم سفری چند و گرفتم وطنی چند دادی بسکی غمزه نه میت بستی چند آراسته ام در سکویت چمنی چند در هر شکن بوست دل به چونی چند گلزار غمت کرده قبا پر هنی چند در باغ ز نظاره سرو و سمنی چند چون لاله بداغ دل و خونین کفنی چند</p>	<p>در زیرم چو گوید لب لعلت سخنی چند چون خاک زیت خاک جلوه گیرندیم عقل و دل و دین مرد خدنگ تو نبود هر جا که نشینم گل ترا ز مژه ریزم تنهانه دلم در خم زلف تو اسیر است تا باد سحر بوی ترا در چمن آورد بنما قد و رخسار که افزو دغم دل در خضر شهیدان تو از خاک برآیند</p>
<p>حسرت بچمن نغمه بلبل نکند کوشش تا کرده سماع از لب کشفی سخنی چند</p>	
<p>مرغ نظاره چو پروانه پرسوخته بود</p>	<p>شب که از باده رخ یار بر افروخته بود</p>

<p>از سویا دل سود از دِه عاشق هست بنگامی دل آربا نیاز از کف برد شد همان بنده رنای ز غم فدا کا مروز</p>	<p>چشم چون خال برو خوش اود و خنده بود شیوه نازند انهم ز که آنمخت بود فارغ از سود و زیان دل تبو بفرود بود</p>
<p>برد ز یکده حسرت بیکی جرعه فحبت مایه زهد که در عمر خود انداخته بود</p>	
<p>عشق دل را چو بقیه کار کند باده باروی آن نگار کند در هوایت هر استخوان تنم غمه را منع کن ز لب کی هر کار اسی نیست جز زاریت جو ربالای جور کن که دلم نسبت فتنه های زگر سس یار باز چشمت بچنگل مشه گان</p>	<p>گر ناله بگو چکار کند انچه با بوستان بجا کند همچونی ناله های زار کند تا کجا جان و دل فگار کند چه برای خود اختیار کند سنت را کرم شمار کند بیمبر سوسه روزگار کند طاهر قدس را آشکار کند</p>
<p>حسرت این نقل که گفت لی یار دیدی که ترک یار کند</p>	

<p>دور از تو بهار خوش نباشد همچون شب تا روشن نباشد بی وصل نگار خوش نباشد بی دوست قرار خوش نباشد جز ناله زار خوش نباشد از کینه غبار خوش نباشد تکمیل و قار خوش نباشد تقوی بر بار خوش نباشد</p>	<p>گل بهیو چو خار خوش نباشد بی روی چو ماه تو شب ماه ابرو چمن و شراب و ساغر گر باغ و گر کنار کشت هست می نال دلاکه عاشقان را بر آئینه دل مسلمان باشد گلغذ از حسرت از زهد کناره کن چو حافظ</p>
<p>بیا ر شکر لب گل اندام خربوس و کنار خوش نباشد</p>	
<p>چشم از توجدها جلاندارد بی مهر زخمت ضیا ندارد بشکستن دل صد ندارد خود در دلم دو اندارد جان نظری بماند دارد</p>	<p>دل بی رخ تو صف ندارد گردیده و گرد دل ست رجاء از شبیه تفاوت ست تادل تدبیر هیچ را چه تفصیر چون از نظر کان بنفتم</p>

هیهات رسیدنم چه امکان	آنجا که گذر صبا ندارد
عقل است برآه عشق آن با	کو ریکه کف عصا ندارد
شاهنشه کشور جمال است	پروای چون گدازد
برزینت وزیر او مدخل	دنیا یکسے وف ندارد
بالشکر حسن طاقت جنگ	این صبر گر زیر پا ندارد
بهمه قتلیم موجبانه	خون عاشق بجهانه داز
جوشی دل من کبس نچسپد	دیوانه یک آشنان دارد

حسرت سگ استانیست

باغیر تو مدعا ندارد

چون خدا از دست قدرت خلق آن پاره	تن سیریم و لب لعل دل ز سنگ خار کرد
عاشق معشوق حسن عشق غیر زیارت	خود جمیل و خود جمال خویش را نظاره کرد
بود در عشق تو هر یک از دل و دتم بکا	سینه را آن چاک کرد این گریبان پاک کرد
در عذاب جانگانی بودند اسیران قفس	مرگ را نازم که این بچارگان را چاره کرد
طفل اشک گفت از دل در آغوش مژه	همچو عیسی کز رسالت نطق در گهواره کرد
عکس مصر روی تو افتاده در چشم برآب	قطره اشک را پر نمود چون سیاره کرد

<p>یک جهان را کفر زلفت میان نثار در لباس نوشه جلوده گزینم</p>	<p>عالمی را ز گس نمخورتو میخواره کرد وین تخلیه های خود را پرده خساره کرد</p>
<p>زاده فکرم بون حسرت نفیست از وطن یونغم را صحبت لغوان چنین آواره کرد</p>	
<p>تا بکف سلسله زلف بتانم دادند دل ویران شده ام وادی ایمن گزیدند چشم گریان اثر چشمه سیوان بخشید تا بشوق لب معشوق دلم شد سوراخ گر نبازم تبو پس دل بچه کارست مرا مستی بخودی ولدت کیفیت عشق داشتم ز پدر یا ساغر شرش از روم اول از بوسه آن لب دهنم بربستند آفریدند مرا تا بکشم محنت عشق کتاب و تاب سخن و لطف و صفای بخش</p>	<p>از خدایا بچشم میخوارستم آنم دادند آتش طور درین سینه نشانم دادند عمر جاوید ازین اشک روانم دادند همچو نرسیده پرتو و فغانم دادند ورنمیرم بعبت بحر چپه آنم دادند همه از تربیت پیر معن آنم دادند عقل من بود رسا رطل گراهم دادند بعد از آن آگهی از راز خاتم دادند بهرین بار گران تاب و توانم دادند جوهری بود که در تیغ زبانه دادند</p>
<p>صدی خنی چو خزین میکنم اکنون حسرت</p>	

دست باز و شکستند و گمانم دادند

مگر مرغ دل ره بباشد برد	که از جانب پاپیامش برد
نخواهم که بیگانه نامش برد	بسویش برد نامه کو محرابی
دل از دست یاد سلامش برد	چو شایخ گل خرم شود از نسیم
که پوشم دای کلامش برد	جواب سوالش نیاید ز من
دل خلق طرز خراشش برد	بنازم بآن قامت نازنین
که جذب محبت بداشش برد	نخواهد رمای ز بند آن اسیر
که یارم بعد اتمامش برد	دل عاشقان باشد اورا بکا
نبردست اگر صبح شامش برد	برد جان ز من آخر آن دلربا

چنان ساقی ماست حسرت کیم

که هر کس نصیب ز جامش برد

پیش گل روی من چه بود دارد	گر چه گل آب و زنگ بود دارد
شیشه دل زهرار سود دارد	صده عشق زلف یار سپر
چشم با چشم گفت گو دارد	نیست محرم زبان و گوش اینجا
خرم آمدل که یاد او دارد	خوش زبانیکه می برد نامش

از تو گریخت تو آرزو دارد مست تا باده در سبزه دارد	نیست عاشق اسیر ام بهوست چکند سلسبیل و جوی شیر
	یار پرسان حال و حسرت را گره گریه در گلو دارد
لاف عشق و طلب کام چه معنی دارد فرق در بوسه و دشنام چه معنی دارد تا بدانی طمع خام چه معنی دارد راه تا اوست بیک گام چه معنی دارد جان من دعوی اسلام چه معنی دارد گل که گردش ایام چه معنی دارد بحث یعنی چه و الزام چه معنی دارد انتظار سحر و شام چه معنی دارد	هر سوس وصل دلارام چه معنی دارد مهر و قهر و غضب و لطف از دل آید بخت شوش و بخت شوز آتش عشق جانوز بگذر از نفس خود و آنگاه بیابی گز تو بیهوشی تسلیم نیاورد و نه سر چون سیه و زیم از گردش چشم ببارست نیست در در سکه عشق بجز خاموشی صوم عشاق بود صوم وصال همه عمر
	حسرت از فرق قدم کن بر پیش تادانی عاشق نیک هر انجام چه معنی دارد
غرض که هست بهشتی چمن عظیم آباد	پرست از گل و سرو و سمن عظیم آباد

غریب نیست که فلان کند آقا است
 ز بسکه گلبدان جمع گشته اند و
 از آب گنگ که چون شیر حلاوتها
 بطیبت خاطر ازین شهر کس بدر نرود
 نشان و نه فلک نوز قطره‌ای بلند
 فراهم است در و علم و فضل و عقل و هنر
 درین چمن همه سوسلبلان نوا سنج
 زمین اوست ز خاک وجود حق طلبان
 آبا یاری لطف خدا است مومن آباد

که هست دلکش هر مردوزن عظیم آباد
 شدت شاه چکل پیرین غنیمت آباد
 کند حکایت نخل لبین غنیمت آباد
 گرفته اند عریان وطن عظیم آباد
 بزرگیند چرخ گهن غنیمت آباد
 برب کعبه که هست انجمن غنیمت آباد
 تخی مباد از اهل سخن غنیمت آباد
 بود بشوق خدا نعره زن غنیمت آباد
 ز تند باد فاد و فتن غنیمت آباد

چرا سخن نسرایم بدیع او حسرت

که هست مولد و منشای عظیم آباد

دریغ الدال المعجزة

چند آنکه هست آن شفیق و دمان لذیذ
 ذکر لب و دمان تو چون بر زبان بود
 تیر و زنا بکام جگر خنجران بکن

شفنا لوی جهان نبود آنچنان لذیذ
 گرد زبان ز چاشنیش و دمان لذیذ
 ای ناوکت بکام جگر خنجران لذیذ

لب یکم ز ذوق چو نام تومی برم منت بجان ماست اگر زخم بینی انرا ز خوان عشق نصیب نداده اند	از بسکه هست نام خوشنت بر لبان کز دست نازنین تو باشد رسان کش در فراق یار بود آب و نان لذت
حسرت چنانکه نمی گسل با شکسته خوشنت دشنام شد از آن لب شکوفشان لذت	
ردیف السراء	
ای مراد رسینه از پیکان تو جانی دگر ریخت در زخم دلم شور قیامت عشق تو تا بروی چو مهت زلف چو شب افکند هر چه باشد در جهان غنچ از تو آرمند کوبت عاشق کش تا بریزد خون ما از نگاه لطف چون سویم بنی بنی گمی باد و گوشت چه می سخی تو اشک چمن	جان بحسرت میدهم از شوق پیکانی دگر این نمک را به ازین نبود نکلدانی دگر هر زمان در کفر می افتد مسلمانی دگر کافران عشق تو دارند ایمانی دگر در دبیدرمان ما نیست زمانی دگر بعد ازین بنی مراد کوی جانانی دگر آن زکان دیگر و این هست از کانی دگر
در زمین حسرت بعد خسر و هجو فرد در گمان باشد پید اغزل خوانی دگر	

غزل امیر خسرو
 به از آن قول شادمان
 خود بدو ای قدوس
 هست خرم
 درین زمین دلا

این شعر از
 امیر خسرو
 است
 در
 دیوانه

ای دل ز جامه و کج بخل نشستی	وی دیده کن نظاره غافل نشستی
تخن ریختن ز دیده و دل را بگفت	آمد راه دیده و در دل نشستی
از گریه خانه ام همه جانم کشیده بود	گل گرفت و فیض عشق که در گل نشستی
حق وفا شناخت که شد بهشتین بمن	گفتن نمی توان که بی اطل نشستی
باشد ز عشق عاشق و معشوق آخر	گشت غریق بحر و بسا حل نشستی
ای جان بر از تن که شوی همسفر	وی اشک مبرهی که بخل نشستی

حسرت خبر داشت چو شفی زینش

عمر بخلوت دل غافل نشستی

شد اگر حشمت سفیدی پیر کفیان غم مخور	بو که بینی روی یوسف شاد و خندان غم
صبر کن یوسف توئی آخر عزیز ملک مصر	چند روزت گرد رنگ افتد بزندان غم مخور
یازده کوب کنندت سجده باشم و قمر	گر بچاه افتی ز دست جورا خوان غم مخور
حق همگوید که با یک عمر می باشد دوسر	ز بخار از عسرای مرد سلمان غم مخور
لطف و قهر دوست پیش عاشق یک نیست	باشد اندر قهر پیدای لطف پنهان غم مخور
چو خنج ایاارت بود اندیشه انجیا نیست	نفس افروان مبروز که شیطان غم مخور
آنکه جانت او نامت میدهد آناسپا	خن زرق خوان زرقان و زرقان غم

میدرناجودی مقصود عشقت همچو نوح	کشتی عاشق نگر و غرق طوفان غم
	عاقبت حسرت شوی از وصل جان کا مینا وین شب بچران سدره بربیان غم
<p>خوشترا نداز جگر اعضا کے یا شد بلای جان برای عاشقان مردم و از دل ہوا می او زلفت خال و خط گو بر رخ دلہبہ اش نے نیاز از حکمت العین آمد نیست محتاج اشارات و شفا باغبان نسبت چه دارد راست گو کی کند با حور و علمان التفات گر کشد در جان بخشد بند را جملہ حقائق گر ملا متھ کنند حال عشق و انجذاب خاطر م در ہوا ایش لرزم و سوزم چو شمع</p>	<p>نور یزدانست سرتاپا کے یار بلکہ بالاترازان بالا کے یار شد سرم خاک و نشد سودا کے یا سادہ خوشتر عارض زیربا کے یا رفزدان نرگس شھلا کے یار مستفید ابرو و لبہا کے یار سروستان باقد عینا کے یار ہر کہ باشد والدہ و شیدا کے یار راضیم در ہر چہ باشد را کے یار کی کند پروانی کس رسوا کے یا نیست پنجان بردل دانا کے یا سخت تیرسم راستقنا کے یا</p>

بسکه بروم نام آن لیلی چو قیس	کوه و صحرای پر شد از غوغای یار
عشق در عشوق و عاشق دار است	یار را نبود چسپا پر و اسای یار

چون ناله زار است در بجه
دل پر از صد شوق و خالی جایی

ردیف الزاء المعجمة

ساقی بیا و شمع طرب زود بر فروز	وز نور باد و جام زانند و در فروز
باروی آتشین ز رمی و خال مشکبو	در بزم عیش مجمره عود بر فروز
با هم کن آب و آتش از اعجاز حشج	یعنی ز می رخ عرق آلود بر فروز
دود چراغ مدرسه بیرون کن از سرم	ساغر بیا و آتش بی دود بر فروز
در مانده ام به تیره شب وادی طلب	شمع براه منزل مقصود بر فروز
آرد بجز از ناکل صبر جلیل دل	از دماغ عشق آتش فرو د بر فروز

چون ماه تابین توانا بان شود ز نو

حضرت بدایع سجد و معبود بر فروز

بگفت تیغ آمد آن سیمین امروز	ندانم تاج آید بر سر امروز
که زود در مغرب انم نشتر امروز	که خون میجوشد از چشم ترا امروز

که زلف عنبرین خویش کبشاد	که با بادست بوی غنیمت بر امروز
که خواهد از درم یارب درآید	که و اماندست چشم بر در امروز
یقین بنمیدان که ناشب مرده بشم	ببالینم نمی آئے گر امروز
ز در و دوریت عالم غراب ست	بیانشین و عالم سنگر امروز
به بین کر سرگذشت ست آب چشم	چنین گرم از سرین گذر امروز
ز در و من چه میسر سید یاران	ز روز دیگر ست افر و تر امروز
بمشر و عده دیدار داد کے	پے تسکین جان مضطر امروز
ولی عاشق که از مبتابی شوق	سر دیدار دار و در سر امروز
شکیبا کی بود تار و ز محشر	کنند از ناله بر پا محشر امروز
مرا فردا بصیان در نگیرد	که دارم حسن ظن باد او را امروز
مخه کرد رویش شبحا بختتم	بجدا که دارم در بر امروز
غم فردا ندارد دانه نو شے	که دار در کف خود ساغر امروز

خوشا وقت کسی حسرت که بنید

بکام دل جمال دلبر امروز

جوش می در هر گن پی هست و مجنون

دید و دل منترل یارست و مجنون

شور عاشق کز مکر دواز سزا آید
تا حریم کعبه وصلش نذر انم کے رسم
گفت سازم چاره بیما عشق خود ططف
طور دنیا سینه من شد ز نار عشق تو
بال پروازم کشاد و رسته بر پائیم

مینزد نقش انا الحق خون منصوم منوز
صد بیابان طلب کردم و دورم منوز
عمر یافت و باین امید رنجویم منوز
سو ختم ما بلند ست آتش طورم منوز
چون نال اختیارم داد و مجبورم منوز

در غم شادی سراپا سو ختم ناستم
همچنان حسرت بفکر ماتم و سورم منوز

سوختی جان را و در جانی منوز
شکر موز خط شد زیب حسن
از در جنگ آمدی خنجر بدست
آه خون صد مسلمان یحسینی
یار هر کس میشود از سادگی
قیمت دل یک نگه گفتم نه بیش

خانه شد ناراج و مهبانی منوز
ملک خوبی را سلیمانی منوز
بر سر صلح آه جانانی منوز
مینزد دم از مسلمانی منوز
دوست از دشمن نمیدانی منوز
مشتی در فکر ارزانی منوز

ریخت حسرت سلک ندانت نسیم
در پے ترتیب دیوانی منوز

ای هستی ستعار برخیز
 تاخر من هستیم بسوزی
 از ضبط فغان غم فزون شد
 باشد که دلم شود سبکبار
 افراخته سر بدینت سر
 کن سبزه گل بن از پامال
 یا معترف گناه میباش ق
 چون مرده بمان بدینت غم
 داری عشق وستی ابدل
 ای نرگس یار خواب تاچند
 از صحبت پنجسوز و گل
 این باغ کهن پرست از خار
 ز اهل قبور گیر عبرت
 لب ترکمن از شراب دنیا
 آن کی نگفت بنشین

از دیده ام ای عسکاربخیز
 ای برق جمال یاربخیز
 ای ناله تنگ یاربخیز
 ای دیده اشکبار برخیز
 ای باغ من و بهار برخیز
 ای نو خط گلغذاربخیز
 یا از سرخت یاربخیز
 خود از سر جمله کار برخیز
 ز اندیشه تنگ یاربخیز
 ای قنبر روزگار برخیز
 نادیده جنای خار برخیز
 برخیز ز خارزار برخیز
 گریان ز سر فرار برخیز
 اندیشه کن از خار برخیز
 حسرت منم و نه از برخیز

نخن مادل دادگان از خنجر فلاد ریز هم نمک هم مشک بر دانع دل ناشاد ریز شورش میخانند در حلقه او را دریز گو که طرح آشیان در خانه صیاد ریز قصر عمر کو تهم کیباره از بنیاد ریز نیمه در آب فکن نیمه بر باد ریز	دلبر بر عاشقانت ناوک بید ادریز لب بشکر خنده و اکن لف را بکشانیان گروش چشمی بکار زده خشک ما بکن گر چو من ذوق گرفتار است در مخ چن بگذران از فرم آب تیغ ای بالا بلند دقردانایم زان دست نگین کاین
حسرت از اشعار خود در قفای تارین باده شیر از بر خاک عظیم آباد ریز	
مرحیف السین المهملة	
کلاه بگماهی ز دل خسته ما پرس باور کنی گر سختم را ز صبا پرس از زلف خود احوال پریشانی ما پرس من چشمم بر ابرم ز من میرو پا پرس یکره ز کرم از من بگیرگ نو پرس ای خسرو خوبان به فقذ ز گدا پرس	هر لحظه گویم که از ما صفا پرس بر بوی تو هر صبحم از خود روم ایگل دامم بهوای زنت آشفته دماغیم تا که باد ابر سر اغیار رنخی پا تا چند زندیان بلبت بوسه دنی هم شکرانه این حسن خدا داد که داری

این غزل را در
شیرین خنجر فلاد ریز
نیمه در آب فکن نیمه بر باد ریز
ناوک بید ادریز
لب بشکر خنده و اکن لف را بکشانیان
گروش چشمی بکار زده خشک ما بکن
گر چو من ذوق گرفتار است در مخ چن
بگذران از فرم آب تیغ ای بالا بلند
دقردانایم زان دست نگین کاین
حسرت از اشعار خود در قفای تارین
باده شیر از بر خاک عظیم آباد ریز
مرحیف السین المهملة
کلاه بگماهی ز دل خسته ما پرس
باور کنی گر سختم را ز صبا پرس
از زلف خود احوال پریشانی ما پرس
من چشمم بر ابرم ز من میرو پا پرس
یکره ز کرم از من بگیرگ نو پرس
ای خسرو خوبان به فقذ ز گدا پرس
هر لحظه گویم که از ما صفا پرس
بر بوی تو هر صبحم از خود روم ایگل
دامم بهوای زنت آشفته دماغیم
تا که باد ابر سر اغیار رنخی پا
تا چند زندیان بلبت بوسه دنی هم
شکرانه این حسن خدا داد که داری

فلا فلان من کاسی که در
نفسه به شیرین خنجر
سودا و شیرین خنجر
فاطمه شیرین خنجر
سودا و شیرین خنجر
فلا فلان من کاسی که در
نفسه به شیرین خنجر
سودا و شیرین خنجر
فاطمه شیرین خنجر
سودا و شیرین خنجر

شیرینی لعلت ز لب بوسه بایرس یکبار خدار از اسیران وفا پارس	همسعات که قدر شکر خویش ندانند تا چند ز ما فارغ و آزاد نشینند
حسرت چون داری خبر از منزل مقصود رسم و روش راه ز مردان خدا پارس	
عشق ورزیدم کمال اینست و بس آفتاب بنیر و ال اینست و بس رفت جان از تن وصال اینست و بس آن بهین قالمست حال اینست و بس خود تمنای محال اینست و بس ناگدایا نراسوا ال اینست و بس جان من آب زلال اینست و بس	حسن تو دیدم جمال اینست و بس من چگویم و محف روی رثونت یار آمد از در دل بے حجاب کرد بلبیل ناله و پروانه سوخت وصل او کی در خور همچون منی هست آن شه خونبان نماید روس خود تبع راندی برگلوی خشک من
گفت حسرت عاشقی بر روی من از تو ام وجه ملال اینست و بس	
سادیف الشین	
علاج او بود لعل نمکپاش سخنگویش	از هم بنگرود زخمی شمشیر ابرویش

دل برم کرده من شد اسیر طعم نوش
 مده از مندل خود در دسر بعضا مارا
 کنون از خواب بهوشی نیکو دگر می یار
 نه بخشد دیده گریان مارا تو تیانوی
 بگردش مع رویش قصه شادی میکند هر
 مرا از پرش روز قیامت ترس با نیت
 پی نظاره سرب جو دیده نکشیم

غزال چشمم ادر کند اور دگر لبش
 بروناصح که من بو کرده ام زلفش
 مرا بجا چون خود ساخت از چشم جادوش
 بر برای هفتین در چشم خاک سرکش
 نمیترسد دل بیباک من از شعاعش
 که باشد عذر عصیانم بمحشر رویش
 که دارم در دل خود آرزوی و دلجویش

مرا از سیر گلها وانگرد و غنچه خاطر

تماشا کرده ام حسرت بحار لاله رویش

با گلرخان ز نشه می در سرور باش
 گر عاشقی ز باده غم در سرور باش
 ایدل اگر چه خشک و ضعیفی چو برگ کاه
 ابرو کند اشارت و نزدیک خواندم
 ز اید بخور شراب و غم آخرت مخور
 بیرون نه ز شوخی ازین هر دو جا قدم

فایغ ز خور خلد و شراب طهور باش
 از خوان دهر تلخ بنوش و شکو باش
 گریه تو کوه در بخت صبور باش
 چشمش بغیر راند و گوید که دور باش
 امید و افضل خدا می خف و باش
 دائم درون دیده و دل همچو نور باش

یکچند شمع مصل اغیار بوده چشمیکه محلات دیدار یار نیست الکون نماند آندل وحشی بسینم	کیشب فروغ خانه ام می شکویش بنایش چه فایده گوید کور باش عالم بگو که تنگتر از چشم مور باش
	از سرعامه بر فکن و خرقه پاره کن حسرت مهوش خامه تزویر عو باش
هر چه خواهد از تو جانان بدش صبر مهوش و خرد و تاب نون در ره عشق منرس از مزن سر بریدن اگر ت منم لید	دل دیش دین دیش ایمان بدش عاشق بیسوسا مان بدش یار اگر جان طلبد جان بدش سر تسلیم بفرمان بدش
	آن او باش سراپا حشر آن تو انچه بود آن بدش
بر آن سرم که نهیم سر آستانه خویش رماز آفت دام فریب مردم شد اگر چه محبت صاحب دلان کاسیر گرفته سیم کف شیخ شمع منخواهد	بهر زده پا نگذارم برون ز خانه خویش نشست هر که جو غمخوار آشیانه خویش چه سود چون نتوان یافت ز رانه خویش ترا بیکه کشیدن بدام و دانه خویش

<p>مگویم آنکه بجانم ز اختلاط کان ملوالم از خود و از شر خود کجاست ز جام می نهدم محض خامشی بدین ترادم ز فسوختنهای عقل کو مطرب</p>	<p>ولیک عاجزم از نفس بهانه خویش که بخودم کند از چشم جاد وانه خویش که تا ابد زود بر لبم سانه خویش که خاطر م بطرب آرد از ترانه خویش</p>
	<p>ز عشق در دلم افتاد آتشی حسرت چو شمع سوخت زبان من از زبانه خویش</p>
	<p>ردیف الصاد المهملة</p>
<p>ستانه میکند ز دلم تا دماغ قص از قید عقل و دامن عشق برآده عاشق بدوست سهل در جهان میکند لرزیدن قدمش ز نسیم ایام بیاد</p>	<p>عشقست باده که کند زوایای قص در کوچه مست عشق کند با فراغ قص پروانه زین نشاط بگرد چرخ قص شاخ گل از صبا چو نماید بیاف قص</p>
	<p>حسرت بندوق جلوه نگیرد آن نگار طاوس وار کرد دل داغ و داغ قص</p>
	<p>ردیف الضاد المعجمة</p>
<p>از تو ام که بظن ابرو شک پرستی و غرض</p>	<p>و ز خودم بخودی و بی خبری بود غرض</p>

د ر خور دیده و دل نیست اگر عکس خست کرد در نرم تو ام پیش رقیبان سوا مقصدم بود گدای سرکویت بزن هر دم و از تو نکردم طلب بوس و کنا مکملت پیرین یوسف مصری چکنم بود از زلف تو مقصود سیاه و زین از تو خبر سنگ و فانی هیچ نشد حاصل	پس بفرما چه ز آینه گری بود غرض اشک غماز مرا پرده در پی دغرض نه مرا خسری و تا جوری بود غرض عشق من با تو ز اغراض بر بود غرض بوی زلفت ز نسیم سحر بود غرض وز لب لعل تو خونین جگری بود غرض مگر از نخل و فانی ثمری بود غرض
نست اوضاع جهان لا تقویدین حشر زین سبب چشم مرانی بصری بود غرض	
ردیف الطاء المهملة	
از صفحہ غدا نوشتد آشکار خط در روی تو که باغ من است بهار آری کجاست آتش بی دود و چرا جمع اندهند و ان که پرستند آفتاب آیات رحمت است خط مصحف خست	بیرون ز جنت آمده طاووس از خط کر دست چو سبزه بگلشن بجا از خط بنو عجب که کرد گل ار لعل یا خط یا هست گرد عارض او مشکبار خط مارا کند بلطف تو امید و از خط

از بهانه حسن ماه قرون میشود نیکم
یکره نکرد دوست دلم شاد از جواب

حسن تیرا چه کم کنای گلغله از خط
حسرت اگر چه بنده نوشتم هزار خط

دریف الظاء المعجمة

از زندگی بغیر می و دوستان چه خط
نخاش را چه فائده از نور آفتاب
دور از تو جان چو قالب بیجان نیست
پیش نظر اگر نبود زلف و عارضت
شکر فشان بود لب لعلت ولی مرا
مگفتم که هست لعل لب آب زندگی

بی شاد و شراب ز عمر روان چه خط
را به تر از جام می از غوان چه خط
ایمان جان اگر تو نباشی ز جان چه خط
از بوستان چه فائده از گلستان چه خط
خبر صبر تلخ زان لب شکر فشان چه خط
گفتار که خضر نه خود از ان چه خط

حسرت ز دوست کام من خط جان نخواه

عشاق از کام من خط جان چه خط

دریف العين المهملة

از شربت تاسخ بر خویش گریانم چو شمع
پس که از نو غمم بجان تن و جانم گدازد
چون چراغ کور در دیار نیم سوزم چه سود

کاذب دنیا عالم شبیه من نه در خانه ام چو شمع
صرف اشک چشمم شدم چشمم بجانم چو شمع
سوختن کاشکی در زبدم جانم چو شمع

گاه میسوزم بسجد گاه میسوزم بپیر سوز عشقت سر بر آور داز زبان استحانم که در عشق تو ام ثابت قدم	خود نمیدانم که گبرم یا مسلمانم چو شمع شد میان جمع پیداز زینهارم چو شمع گر تیغیم سر بر استاده میانم چو شمع
--	---

حسرت بیدارم از دهنم یکدم نداشت تا گرفت آنش عشقتش گریبانم چو شمع	دریغ لغین المعجزة
--	-------------------

ایکه هستی نعم عاشق شید افارغ تشنه تیغ از آب خضر مستغن بسته زلف تو از طره شمشاد ازاد این خوش آنوقت که در بسته برواغیا دارم از فیض نگاه تو بدل میکند هوس وصل تو هم در دل دیوانه ماند نغم دنیا خوری ز حمت عقبی نبری	تابلی مایه مشغول و تو از ما فارغ در دمنده تو ز در مان سیجا فارغ خسته چشم تو از زگرش شصلا فارغ سن و تو بر دوشینیم یکجا فارغ چشم مست تو مرا کرد در صبا فارغ کرد عشق تو ام از درد منا فارغ دل رویش بود حسرت ازینهار غ
--	--

دریغ الفا	دارم و تامل کیلف ناز و ادا کیلف
-----------	---------------------------------

از نعمه و صنت نخل و زیت و لعل و منقش
 عین و صبر و خرد و از باغارت میرد
 از دل فدا دم در بلا و زوید ما دیدیم
 معشوق عاشق را به هم سوز محبت لاجرم
 اشب ببت مرست من کردست کار محبت

داود و یوسف یک طرف حضور سیاه یک طرف
 رخصا زریا یک طرف زلف چلیپا یک طرف
 آتش علم زد یک طرف جوشید دریا یک طرف
 میسخت لیلی یک طرف مجنون شد یک طرف
 بشکسته ساغر یک طرف افکنده مینا یک طرف

حسرت ز جوانان را نکند چندان

این قوم با هم یک طرف بیچاره تنها یک طرف

چند گرد و بهر قلم دل بهر خم خنجر یک طرف
 هست عشق بلبل پروانه از زودستی
 چون زینجا با الهوس هم میخورد یوسف زرد
 میکنم پاک از غمش حبیب گریبان خودم
 بهدم از افسون گرفتن متیوان از صفت
 خواهمش تکریم طومار حال عشق بود
 جستجوی آن در نایاب از سودا خام
 دست من تا دور ماند از تار با زلف تو

ای خوش انصاعت که اید از دردم یک طرف
 شمع دارد تاج زرین بر سر گل ز یک طرف
 عاشق آن باشد که دارد بهر جانان یک طرف
 این کجا بنحتم که افتد دامن دل یک طرف
 چون تو آن آور زلف آن پری یک طرف
 یا قدم چون نامه اعمال در محشر یک طرف
 میکند در قعر دیا هر طرف گوهر یک طرف
 هر خط دستم چه سوزن منیز داشت یک طرف

<p>داده ام نیز از جمعیت خاطر ز دست همچو آن سائل که گیرد دست طفل ز آتش</p>	<p>کو کجاست میگرددم جزای دل اتیرکبف میکنم در یوزه دیدارش دل مضطربکف</p>
	<p>در سرم حسرت هوای لف لدا است لبس کو دماغ انگه گیرم مشک یا غبرکبف</p>
<p>گر بیاید یار من خنجر کبف ریخت می بر خاک و عاشق زند ابروی خمدار او خنجر بدست شانه سان کردیم دل اچاک چاک جاد همدت گلر خان چون گل بسر پیر نابالغ بود بر زحر ریس تا بروز حشر نگذارم ز دست چشم من خالی نمیند از اشک حسرت از کوی تو گریان با گشت</p>	<p>بهر استقبال خیزم سر کبف مست ناز است آن بت ساغر کبف غمزه خوریزا و نشتر کبف تا گرفتیم زلف آن دلبر کبف بایدت ای خواجهمشتی زربکف طفل خواهد تا کشد اخگر کبف دامن وصل تو افتد گر کبف این صدف دایم بود گوهر کبف بالب خشک آستین تر کبف</p>
<p>دیف القاف</p>	
<p>یخبرمستم و از من خبری دار عشق</p>	<p>من ز خود رفته و با من سفری دار عشق</p>

ناله ما بدل سخت نوحا خواهد کرد
 همچو شبنم سوی خوشید کنم پرواز
 گرچه شک از نظر خلق فدا دم زین
 میکشد عشق و جان گرش مینجی
 نعم تارکی شبها بخور ای عاشق مست
 مسید به بوجون خاک از حسرت

ما اگر بی اثرانیم اثری دار عشق
 گریه پی بال پریم بال پر دار عشق
 سودم این بس که بجا نم نظری از عشق
 بزرگ یعقل که طور در کردار عشق
 باش خوشدل که مبارک سحر دارد
 میتوان یافت که اینجا گذر دارد

دریف الکاف

هذه قصيدة عربية يائية في جواب القصيدة البهية
 البهائية اثبتها نظر الى ترتيب الديوان الفارسي

قل لنا ما الطرف الفتيك	كل لحظ يقتلنا يفتيك
ان قتل المحب بعد وانا	اضلال فرينا يهديك
يا منى القلب لاجابة لي	غير ان الفؤاد يطعمك
اضحك الله فاك من طرب	لا تنال هموم مشتاقك
في الهو طال ما بكيت هما	انت ما قلت قطعا يليك
قطع الهوى والنوى كدي	صل محباب روحه يفديك

صادني شادن في قلب
نقطه الخال فوق مبسمه
ارني بانه كقامته
يا لقد كانه غصن
جاء بعد البعاد معتدا
قال لقيان نورنا ظري
قال قوا عتق وخديا من
قت مانقه اقبله
قل لي يا مقل لا تكسر
سقم جفنيك قلت ارضني
واتبغى قصه مشعشه
قال اشرب فان حماء
نير لامع بلا ريب
قال ان الاله غفار
لخذ الكاس في يد بيضا

حبہ ساکن بغیر شریک
کسواد یزین عین الیاء
ان تکن یا حمام فی وادیك
من نسیم الصبا لہ تمحریک
قال یا مستهام ما یرضیک
وعتاق و قبلۃ فی فیک
کان رقائنا فصار ملیک
قال ذرنی فقلک و ائیک
او ما کان احد بکفیک
قال صبر الامر شفی شفیک
نقصت عهد اهد نسیک
ان تلر مبتاع عسی محییات
جوہر مائع بلا تشکیک
وادار الکؤوس من ہاتیک
فستاقی و قال لہ یضیک

مجلسی
کتابخانه
قانون
و حقوق
ایران

بات یبقو تحس ح

طالع الفجر ثم صلح الیک

اذکر الله یا سعید دج

ذکر سعدی و خذ با یعینک

افقادی ز پاخته ویران من از اشک
از بسکه مرا خون دل از دیده فیروز
این طفل من افسوس عجب بزرده آمد
چشم که گهی خون و گهی اشک نشانند
باطلت کشت گشت بهم ظلمت باران
هست این دل خون گشتا من از داغ
هر دم سدش آب ز دریای محبت
بر گریه سرش از من آخر دل او خست
شب هست خواب او بود بیدام
حسرت سختم گریه بیار دچہ تو ان کرد

نشست لی آتش سوزان من از اشک
شد پر گل ترکبہ اخزان من از اشک
شد فاش بزم غم پنهان من از اشک
پر لعل و گهر ساخته دامان من از اشک
گردید سیه تر شب هجران من از اشک
وین دیده تر از بهاران من از اشک
خالی نشود دیده گریان من از اشک
شبم زده شد ز گس جانان من از اشک
آلود بخون نغمه گان من از اشک
آفت زده شد بنوح دیوان من از اشک

ردیف الکاف الفاسی

کشت بار آتالب او از خط فیروزنگ

شد میان گلرخان او القب فیروزنگ

قلوب مجتنب
منافع مستفاد
منظره عالی

توبه بردست بپوشم چو از زهد ریا	سنگ بدنامی ز دم پیشینه ناموسنگ
محبتم با محبت ارعجب کیفیت	شیشه می شکست اوین سر او را
بنا بھرنگی برد از نو گرفتاری نه	سر آزاو یک دارم با سه پوشد ز گنگ
شکم آید از قبا کان سرو سیم اندام	میکشد چون عاشق مشتاق ز آغوش سنگ
چشم او از پنجه گبرای مرغان در	در شکار طار دل هست باز نیز جنگ
کی چو ستوران تواند با سلامت زیستن	هر که دارد چون من شیدا انگار شوق سنگ
جان طلب کی دی ز من گفتم که اینک تیغ	چیت اکنون ای بت بیا کن کشتن سنگ

حرف الکام

ای لب لعل تو شفا علیل	هل لب منک رنجه القبل
سائل بوسه را دهد دشنام	دهرن تنگ اوست بسکه بخیل
ره سوی آندهن نبسر کسی	ناشد خضر خط سبز دلیل
لجوها ینم از تو بدبدم	کل شے من اجمیل جمیل
پان کردی دلم به تیغ و هرنور	کل جزو الیک منته میل
دور از کل خاک کویتوام	آب از دیده میرود و وسیل
یار من بس خدا بعشق بتان	انه خیر ناصر و کیل

حسرت از فیض مولوی جامی
این غزل گفت بالسان کللیل

گل دماغ بتان چیدن چه حاصل	بنخوبان عشق و زیدین چه حاصل
سراز تسلیم جمیدن چه حاصل	تیه تیغش لمبیدن چیست ایدل
مرا در خون نشانیدن چه حاصل	نه آفر در دل من می نشین
کف افسوس مالیدن چه حاصل	چو خونم ریختی ای ناخدا ترس
ز من هر لحظه رنجیدن چه حاصل	گر قیامت باشی از قیسمان
دمی چون صبح خندیدن چه حاصل	چو شبم گریه کن بر بستی خویش

بیا حسرت بکوی یاب نشین

بکوه و دشت گردیدن چه حاصل

تخل کن تخل کن تخل	منال ای نغم در بند کل
تامل کن تامل کن تامل	گو حرفی که رنج حط یار
توکل کن توکل کن توکل	چو ابراهیم اگر افتی بانس
تخل کن تخل کن تخل	شبه حسنی تخت خوبی و ناز ق
تترل کن تترل کن تترل	اگر داری سر عاشق نوازی

تغافل کن تغافل کن تغافل	وگر عاشق کشی افتد پسندت
	<p>بدرگاه احد حسرت با حمد توسل کن توسل کن توسل</p>
<p>جز القفات تو نبود مدد عای دل اینست سرگذشت من با جبر دل نور خست اگر نشدی ز نهامی دل باور عشق ساخته کردم دو اکل دام بلاست بار الهام برای دل ناز واد او غمزه توشد بلای دل در شمع گلرخان که دهن خونبهای دل ناید چو شیشه وقت شکستن جد دل رو پس نگر و گر چه دویدم محفول</p>	<p>تا خنجر گاه توشد آشنای دل دیدم باب دیده خود پارهای دل کی در حرم کعبه وصل تو رسید سر رشته درستی دل در شکستگی است ملال سیاه بر رخ چون ماه انصاف دل راه زرد و عفت و تقوی گرفته بود محل راجه پاک ببل اگر شد باز و پلاک مشکل ز حال دل شود آگاه دیگری حسرت رسید دل ز من پیشین رفت</p>
	حریف المیم
<p>ز دست دل ولیکن ناگزیرم نگیرم دست تو هرگز نگیرم</p>	<p>همینخواهم که ترک عشق گیرم پنی قبل از که شمشیر گیرم</p>

کنم جان و دل خود را فدایت
 مرا خود آرزوی جان به نیست
 بگر چشمم بپسار تو کردم
 ز دست تو اگر باشد دل
 نگر دی ای شکار افکن مرا صید
 چه حاجت بند بر پایم نهادن
 بسی شرمندگردد مهر تابان
 غریب و عاشق و شورید عالم

تو گرفتار کنی سنت پذیرم
 که در پای تو ای قاتل میمیرم
 که بر دل زدنوک غمزه تیرم
 بود ای نازنین چون شهید میم
 من لاغر چشم تو حقیرم
 که من در بند عشق تو اسیرم
 اگر بپسند رخ ماه منم
 خراب و خسته مسکین و فقیرم

بطاهر ذره ام حسرت و کین

بود خورشید پنهان در ضمیرم

گاه گاهی سوی خود میخوانیم
 از سر دنیا و دین برخواستیم
 چون صدف از بسکه سودم برت
 بسته ام نقش تو خوش بر لوح دل
 در تماشای سر پای تو ام
 بنیو ام ویران و آبادم تبو

چون بیایم پیش تو میرانیم
 تا مگر پهلوی خود نپشانیم
 استخوانی ماند از پشیمانیم
 غیرت بفراد و رشک مانیم
 منسکه چون آئینه در حیرانیم
 ای ز تو آبادی و ویرانیم

اگر بقول شیخ گویم ترک عشق رخصتم ده تا روم گردست ز آب چشم و آتش دل همچو شمع	کو دوکان خند بر نادانیم ای که بختت سرگردانیم آشکارا شد غم پنهانیم
	پرسم از ناز حسرت کیستی من چه گویم خود نکو سیدانیم
یاد ایا میکده در دل عشق یاری داشتم این زمان دارم دلی از درد عشقی یادگار اشک خون با آنکه میزد آب بر آتش مرا پر فرازم گریه ابریموت راجه بود شادی وصل و غم هجران نهی سازدن شد چراغ من از آن روشن که با سوز جگر	از گلی در سینه چنان خارخاری داشتم پیش ازین آن زرد از دل یادگار داشتم ناله جان سوز و آه شعله باری داشتم اندرین قفسیده خاکستر شراری داشتم ای خوش آن ساعت که در و انتظار داشتم شمع سان شبها گذر سوی هزاره داشتم
	یاد آن شبها که حسرت در تجلیگاه وصل سوز و آفرین بی اختیار داشتم
بر سر یار تاج زرد دیدم دیدم از جان لب تو شیرین	شمس را بر سر قمر دیدم این نمک را به از شکر دیدم

من مگر شادی آرزو نکنم
سوختم مرگان اشک گرم
نوک مرگان شوخ چشمان است
سینه داغ دار عشاق هست
من بفلس بدولت نخستم
تا مرا عشق بیشتر گردید
وگرا از خود ندیدش آگاه
نبرم نام دوست دیگر
که از کوه غم شکست این بود

که بغم شادی دیگر دیدم
قطره آب را شر دیدم
رگ جان را که نیشتر دیدم
تیغ او را اگر سپردیم
دامن خود پر از گهر دیدم
غم اندوه بیشتر دیدم
هر که از تو با حشر دیدم
بسکه از دوستان خطر دیدم
آنچه زان یار خوشتر دیدم

دوش در کوی یار حسرت را

بالب خشک چشم دیدم

لعلت چو بوی عیسی رنجور چرا باشم
چون لبر من بهن نزدیکت است این
باور نکنم جان من منظر تو ام نهان
من زند قح نوشتم از شوق تو و بزم

چشمش چو شود ساقی فم جو چرا باشم
با این همه نزدیک من دور چرا باشم
منتظر اگر باشم مہجور چرا باشم
در حلقه سرستان مستور چرا باشم

<p>لا فاعل الا هو من کیستم ای بدگو گفتی که بدگو چونی از بجه چه مخروفتی</p>	<p>مختار چرا باشم مجبور چرا باشم از بجه تو مخروفتم سرور چرا باشم</p>
<p>با آتش عشق تو جنت چه کند حسرت از غیر تو آزار ادم با حور چرا باشم</p>	
<p>نه چون مرغ چین از ساعر گل در چینم دل گرم ز لیاچیم ز عشق یوسفی دلم تجلی دیده یارم چو کوه طور در برستم ز لیک حتم سرخوش چو ایمان مسلمانم نذاختم پاچه مستی بود با جام عم عشقت چه سرست محبت رفیعت سونم آید</p>	<p>چو چشم مست او از جامم دور خوشیتم دماغ پیر کفانم ز بوی پیرینم سروریده منصورم از دارو تنم هم از ناقوس تجانه چو کف و تهنم که بعد از مرگ هم از لذت آن در گفتم نی فهم چه میگوئی برو ناصح که منم</p>
<p>می وحدت ز جام عشق نوشید مگر حسرت سخن ستانه میگوئی از این ز سخنم</p>	
<p>بر رحمت تو با همه حصیان نگه کنم یک قطره ز آب رحمت تو میکند بنفید بعد از نظاره رخ عالم فروز تو</p>	<p>عفو تر از یان چه بود گر گنه کنم هر چند نامه عمل خود سیه کنم طلعت از نگاه بخورشید و سه کنم</p>

یکمه مرا بمرده خود دو چار کن باشد گدای کوی تو سلطان قشیش چون بیستم مجال که بوسه کاب شاه	تا نقد جان نثار بران مرد رو کنم در یوزه نگاهی از ان باد شکستم باری بدین سرمه زگر دیکه کنم
حسرت بیاد دوست نشینم تھی ز تو تا چند عمر خویش بغفلت تبیه کنم	
نشد حاصل مراد نیاودین هم بخاکش بر امید بوسه پا پیش آن لب شیرین تر از جان بر آهش آسمان برگشته چون گوی نمودی رو دلم از مهر بردی بد لها میزند دست تو ناخن غلط گفتم که زلف تست عنبر دل محنت قرین بردی ز می لطف	به عشق یار آنهم رفت و این هم نهادم بی وسو دم جبین هم شکر شمرنده باشد انگبین هم غرق بحر عشق او زمین هم نهفتی رخ که بستی بکین هم اگر باشد نهان در آستین هم خطا باشد که گویم شک چین هم سرت گردم بر جان خزین هم
سعید خسته وارد باغ غمین غم عشق بتان نازنین هم	

<p> صد ف بجز او چشم ترست خنیم بد ف تیر او را جگرست خنیم ز افتادگی بال و پرست خنیم که مانا له را بی اثرست خنیم جفای تو ز او سفرست خنیم به شکر و دمان پرشکرست خنیم که داغ غمت را سپرست خنیم خرد را ز خود نیچرست خنیم تخی خویش را از هنرست خنیم مس دل درین بونه زرست خنیم </p>	<p> ز خون دل خود گهر ساختیم سپریخ او را ز سر ساختیم چو شنیم سرمه میل خورشید داشت میندیش نالیم اگر چون جرس نهادیم پاد رطریق و ف اگر زهر در کام مار نختند ز تیغ حوادث دلم را چنسم جنون تا دهر از تو ما را خب هنر مایه عجب و پندار بود چو عشق تو در سینه آتش فروخت </p>
<p> سعید از غم چون ظهوری کجا که با ساقی عشوه گرسختیم </p>	
<p> کرد خدا در تو ظهور ای صنم بی تو دلم را چه حضور ای صنم آرزوی جنت و جوار ای صنم </p>	<p> دیر و حرم را ز نور ای صنم هست اگر کعبه و گنبد کن طالب دیدار تو داند قصور </p>

<p>آن شود جلوه طور ایصنم روی تو بینم چو بگور ایصنم بر که شد از قرب تو دور ایصنم روی خوشت وجه هر دور ایصنم ز آنکه شراب است ظهور ایصنم</p>	<p>گر بنجای رخ پر نور خود سهل بود پاسخ منکر نگیز طلاعت او موجب بعد از خدا صحبت تو مایه عیشش ابد باده عشق تو خورم خطبند</p>
<p>حسرت دهنه شفیع آورد روی ترار و زشور ایصنم</p>	
<p>چشم پر خون نیر پایت چون خنایم اگر من بیدیت پاساز و نواسیدم دست و پائی میزوم کردست پاشیدم بادل صد چاک اگر نخت رسامیدم</p>	<p>گر سرو برگی درین بستان نسیدم می نهادم همچو لب لب جان بخش تو تا هر یکم بصلت رسیدن شکل است شانه سان و زلف تو دست تمنایم</p>
<p>آنکه میار و ز من حسرت جفا خود دین ساده لوحی بین کنز چشم و فامیدم</p>	
<p>تیز گاهی خوریم خون بچکیدن دهم چشم نظر باز را رخصت دیدن دهم</p>	<p>بسمل تیغ شویم تن بطعیدن دهم تا کسی نگر در کو تر ا دیده باز</p>

دشمن شیر چون ندانه گیر و خون نمیزد چراغان کرده ام ز دماغ و خلوت سر ادا دو چشمش ز گس شتلاق در لجوی او طو اگر خواهی تراد در دل شراب معرفت نیند سعی و دمانت آنکسی نشود و نکشاید	سرم اگر داری از ان برو گره کن سرت گردم بیا این خانه را یک شب بمان کن نگاهش آفت جانها خراشش فتنه بران کن تھی خود را درین میان نه خود همچو بین کن تو خود از خنده شیرین نشود این مکان کن
--	---

بحسب آن رخ پر نور بنما تا بحرف آید
زبان طوطی خود را ازین آئینه گویند

گفتا بسویم کرده و مایل بسو گیسیت این از سنبل باغ ارم گرد پریشا غلام رخ از غضب افروختن عشا و غم در ستن با چشم خون بالا ما چون سر مه آمد آشنا صخره چو افند در جهان ابله دل تنگم همان بچیده ام و از سمن بنجیده ام از ستن اگر کنم از خود تو تار و نیار و سوی تو شد گرچه پای آسمان پر آبله از احتران	آئینه دادم در کفش گفتم که رو گیسیت این بچیده یارب در سرم شود که سوی گیسیت این باز بدان موی من غیر از تو خوبی گیسیت این در دامن باد صبا خاشاک کوی گیسیت این در حبیب غمش از درمان دیدم که گیسیت این پیش نگاهم در چمن روی نکوی گیسیت این صحر که کسی در کویتو پرسد که کوی گیسیت این ساکن نباشد بکیزمان در جستجوی گیسیت این
--	---

و ر و صل جان کز ن خد او م ن م ن ا ز خ د ا
چ ر ا ن ک ش د ح س ت م ر ا خ د ا ز و ج ک م س ت ا ی ن

شود از خاک اری سینه روشن
بحال با کمال چهره فته
بود آئینه پر زنگ ناریک
چراغی نیست حاجت بر فرام
نه جامی بخت کم روز شبنه
کجا بودی که از چشمانت امرو
که خاکستر کند آئینه روشن
بود در خرّمه پشمینه روشن
نمیداشد دل با کینه روشن
که باشد داغهای سینه روشن
مکن شمعی شب آدینه روشن
بودی بخوردن دوشینه روشن

بهار امانه حسرت بسوزد
که دارد آتش در سینه روشن

گرچه وآه و ناله ابرسان	مایه عاشقی دلا برسان
یارب آن دلر با برسان	یابان دلر با برسان
نکعت یوسفم حکار آید	بوی پیر اهنش صبا برسان
چشم مار از خاک کوی انکس	برو اسی باد و تو تیا برسان
ای صبا چون زلف گدزی	دل مار از ماد عا برسان

۱۔ غفرل
 ۲۔ غفرل
 ۳۔ غفرل
 ۴۔ غفرل
 ۵۔ غفرل
 ۶۔ غفرل
 ۷۔ غفرل
 ۸۔ غفرل
 ۹۔ غفرل
 ۱۰۔ غفرل
 ۱۱۔ غفرل
 ۱۲۔ غفرل
 ۱۳۔ غفرل
 ۱۴۔ غفرل
 ۱۵۔ غفرل
 ۱۶۔ غفرل
 ۱۷۔ غفرل
 ۱۸۔ غفرل
 ۱۹۔ غفرل
 ۲۰۔ غفرل
 ۲۱۔ غفرل
 ۲۲۔ غفرل
 ۲۳۔ غفرل
 ۲۴۔ غفرل
 ۲۵۔ غفرل
 ۲۶۔ غفرل
 ۲۷۔ غفرل
 ۲۸۔ غفرل
 ۲۹۔ غفرل
 ۳۰۔ غفرل
 ۳۱۔ غفرل
 ۳۲۔ غفرل
 ۳۳۔ غفرل
 ۳۴۔ غفرل
 ۳۵۔ غفرل
 ۳۶۔ غفرل
 ۳۷۔ غفرل
 ۳۸۔ غفرل
 ۳۹۔ غفرل
 ۴۰۔ غفرل
 ۴۱۔ غفرل
 ۴۲۔ غفرل
 ۴۳۔ غفرل
 ۴۴۔ غفرل
 ۴۵۔ غفرل
 ۴۶۔ غفرل
 ۴۷۔ غفرل
 ۴۸۔ غفرل
 ۴۹۔ غفرل
 ۵۰۔ غفرل
 ۵۱۔ غفرل
 ۵۲۔ غفرل
 ۵۳۔ غفرل
 ۵۴۔ غفرل
 ۵۵۔ غفرل
 ۵۶۔ غفرل
 ۵۷۔ غفرل
 ۵۸۔ غفرل
 ۵۹۔ غفرل
 ۶۰۔ غفرل
 ۶۱۔ غفرل
 ۶۲۔ غفرل
 ۶۳۔ غفرل
 ۶۴۔ غفرل
 ۶۵۔ غفرل
 ۶۶۔ غفرل
 ۶۷۔ غفرل
 ۶۸۔ غفرل
 ۶۹۔ غفرل
 ۷۰۔ غفرل
 ۷۱۔ غفرل
 ۷۲۔ غفرل
 ۷۳۔ غفرل
 ۷۴۔ غفرل
 ۷۵۔ غفرل
 ۷۶۔ غفرل
 ۷۷۔ غفرل
 ۷۸۔ غفرل
 ۷۹۔ غفرل
 ۸۰۔ غفرل
 ۸۱۔ غفرل
 ۸۲۔ غفرل
 ۸۳۔ غفرل
 ۸۴۔ غفرل
 ۸۵۔ غفرل
 ۸۶۔ غفرل
 ۸۷۔ غفرل
 ۸۸۔ غفرل
 ۸۹۔ غفرل
 ۹۰۔ غفرل
 ۹۱۔ غفرل
 ۹۲۔ غفرل
 ۹۳۔ غفرل
 ۹۴۔ غفرل
 ۹۵۔ غفرل
 ۹۶۔ غفرل
 ۹۷۔ غفرل
 ۹۸۔ غفرل
 ۹۹۔ غفرل
 ۱۰۰۔ غفرل

ایک دردم فزون کنی هر دم	آخر این درد را دو ابرسان
ای لب لعل تو مسیح زمان	به پیش شمع شفا برسان

رسد آناه در برت حسرت

انچه نیندیشد رسا برسان

خوبان زمانه دیده ام من	ز انجمله ترا گزیده ام من
در دو بخت دین دنیا	ایجان جهان خریدم من
تا دامن حشر نگذرد	از بهایه خود رسیده ام من
بیفایده آدم درین باغ	جز داغ گل غمخیزد ام من
پیراهن عقل خویش تن را	از دست جنون دریده ام من
تریاق وصال کن بکارم	ز بهر بجران چشیده ام من
از حسرت تیغ آبدارش	به چون بسمل تپسیده ام من
لطف عجیبش در اسیری	از دام عبث پریده ام من
زینغم گنگشت خنجر او	از خود سر خود بریده ام من
رحمی رحمی بحال زارم	کز بهر بجران رسیده ام من

از هر دو جهان رسیده حسرت

بیا خوش آرمید امان

خوش آیدم بگوشه صحر اگر یستن
 بابا انصیب عاشق شید اگر یستن
 چشمتم اگر بگریه نشد آشنا چیب
 ماندن خنده چمن و گریه سحاب
 ای یاد تو بگریه نباشد حلاوتی
 ارم چو شمع در شب هجران همین کا
 چون وصل او بگریه نمیشود
 فردا بگریه ز آتش و زخ نجات نیست
 شبنم بر زرد دست بد امان مهرزد
 ز بخار آب چشم نریزی بجز غرض

دور از تو جان جان تن تنها گریستن
 جانان چکا چشم ترا با گریستن
 نبود در و ابه ز گرس شهلا گریستن
 از یار خنده کردن و از ما گریستن
 جز در محبت تو مباد اگر یستن
 یا سقوت ز آتش غم یا گریستن
 یکسان بود گریستن و نا گریستن
 امروز باید از غم فردا گریستن
 منافع زلفت در دل شهلا گریستن
 دون به نیست از غم دنیا گریستن

حسرت نگفتمت که مکن گریه بر ملا

رسوا شدی بخلق ز پید اگر یستن

بیا ای منوس تنهای من
 که بهر کیست این سوای من

بیا ای دلبر باری من
 تو مستوری ولیکن خستواند

عشق شمع
 غمی شب بزمین
 عین اگر بگریه
 همیشه در حال
 صد سال جوان
 بنیاد گریستن
 منتظر لحظه

بجهد آمد که پر شد از هوایت
کجا پیرغان و بادۀ ناب
پوری خود ز چشم من بختی
بن خاک سرگویی تو باشد

جبابه ساسرودائی من
که شوید و قدر انائی من
چکار آید دگر بینائی من
لباس اطلس داری من

تفید گر قبول بار حسرت
چه حاصل از جبین فیسائی من

گفتش دست کش ای طفل سبک از خون
منکر محض شد از قتل من و دامن او
زین چه خوشتر که کند خون من آرایش او
شهره ام در غم تو موقوفه قماش است
خون من ریخته بر ناصیه ام کرد درم
از که آموختی این شیوه در اسلام

خنده زد گفت سدمر دشاهاهی از خون
محضی بود که میداد گواهی از خون
کاش نگین شود آن پنجه اطعی از خون
میکند نقش عجب بر رخ کاهلی از خون
آن بت شوخ که نا کرده گناهلی از خون
خون با حق کنی و غدر نخواهی از خون

کرد یارم سفر و چشم تر من حسرت
در پیش قافله ساخته راهی از خون

کس نچندان بخون طپید که من

نه چنان دلبر گزید که من

<p> طفل اشکم به سر دوید که من خنجر ناز بر کشید که من از لب آغضم شنید که من مرغ روح از نی برید که من دل به بچلوی من طسید که من هد بد خوشنجر رسید که من جامه یوسف چو گل درید که من خویشتن را کسید که من بادی از کوی او وزید که من </p>	<p> گفت پای مرا که بوسه ده گفتم از من که میستاند جان گفت دل مرده را که زنده کند که شدی سومی یار نامه برم گفتم آرنده پیامش که میت که خبر از سباد ده گفتم گفت حسن مرا ز اینجا کیست کی تواند ترا شناخت که تو بوی جنت که آورده گفتم </p>
<p> گفت جانان که رام من که نشو جان حسرت ز تن رسید که من </p>	
<p> خواند بی عقل و شعور بچوشتن در بطون و در لپه ز بچوشتن دست رد خور و از غرور بچوشتن یار با طبع غبور بچوشتن </p>	<p> یار ماراد حضور بچوشتن میبدر دل را نهمان و اشکا دید خود را مدعی در خضرش کی روادار دود وجود غیر را </p>

دید عاشق در دل خود آنچه	سوی عمران بطور خویشتن
حسن ویش میتوان دیدن چشم	گر کند بنیان نور خویشتن
معنی یک پیمان نمی کردم و	جنت و غلمان و جوار خویشتن
بر در میخانه ذکر قصر حنل	گر کنم باشد قصور خویشتن
مغربی حسرت بمقصد و آید	طی نکردم راه دور خویشتن

مردیف الواد

چه دلدورست یارب تیرقد آن گمان	کسی نمی نبرد نخواهد شد از انقد و از آن ابرو
بمخمل گرچه با اغیار چشمت در خنکوی	ولی دارد اشارت با سمن مسکین بخت
بیابر گوشه بام و نما ابرو که از جلالت	سه نو باز نماید رطاق آسمان ابرو
شهید عشق از غمزه تیری بدانش	دمی نگذشته که پی تیغ زد کاری بجان
مخوان از گوشه چشمم سوی محراب عطا	که دل بستم محراب خم آندستان ابرو
مشو ز حمت کش سرمه کش در سرازیر	چه حاجت چنتوی را با چنین چشم و چنان ابرو

ز فیض حافظ شیردارم این نقل حسرت
مرا چشمی سخت از نشان دست آگاهان

مردیم ز در در وقت او	بردیم بخاک حسرت او
----------------------	--------------------

<p>قربانِ سرِ مروت او بیامیه نیم بدولت او مائیم و هوای قامت او شد بر که خراب صحبت او نوسید نیم ز رحمت او</p>	<p>آمد نماز گشته خود دارم ز رو سیم زنج و اشک و اعطا چکنی حدیث طویلی . با حور بهشت کی نشیند اگر بهره ز طاعتش ندارم</p>
<p>دانی که دل تو صحت جصرت آئینه حسن طلعت او</p>	
<p>ز و بر دلم خندنگ نگاه می که آه از و از بهر خود بر و ز سیاهی که آه از و مفلس شدم بدولت شاهی که آه از و دل بر فروخت آتش آهی که آه از و باز آدم بجال تباهی که آه از و افتاد یوسف تو بچاهی که آه از و در پیش تست روز سیاهی که آه از و هر عضو تست بر تو گو ای که آه از و</p>	<p>ابر و کمان چشم سیاهی که آه از و اما نشان غیرت ماست که آه از و عشق آنچه داشتم ز دل و دین ز و برون ترسم رسد بگوشه بامت شران باشک آه غم سفر کردم از ورت ای آنکه کرده دل خود گم در آن ذوقن شبهای ماه باده بطلعتان مخور ق ره ز جزا که پرده برافتد ز روی کار</p>

حسرت بتوبه محو شود هر گنه که هست

این سستی نیست گناهی که آه آرزو

شد از تن توان و سیاهی بود
من و دل پی دیدن رو خوب
بهر باک نه یکنم گلی چون سوز
بهم جاکه سر وی بود خوشتر
نظری قطره بازم حسن دوست
مگر دود چشم نگهبان اشک
بگویم من خسته ای همدان
چون خنجر کند چاک دل را گهی
نه هم زیر پایش رخ شسته اشک
دلم بادل یار دار در ره
گل باغ عشق است و غم
تو شه ماگ را تو غمناک مافقیه
مکش امن از ما مجرم طمع

نرفت از دلم شوق رو سخته نکو
بگر دیم پیرانه سر کو بکو
کنم ناله از دست دل پیش او
بیایش کنم گریه چون آب جو
به پیری نه از من رو داین دوخو
که دریا گنج بجم و سبو
زبیداد مشرکان آن جینگو
چو سوزن زندگاه انرا رفو
که شرط نماز است اول وضو
بگو بسته باشد در گفتگو
بحسنت که دار عجب رنگ بو
بامید سوخت تو آریم رو
که ماییم سرتا بپا آرزو

مشو حیرت از لطف حق نامید
که فرموده اوست الا تقنطوا

ردیف الهاء

تشیبه رویت با مهر پناه گر نور دار در وی مهر و مهر مخفیست از ما را زوایان در ملت عشق مردم در آید در غمغیش دل خوش کرد نزل دل آهین است آن سیمین را ما عاشقان را پروای نیست بی قاصد آید مردم پیا	ظلم است بجهان استغفر الله کو چشم و ابرو کو لعل دلخواه از سر غیبی کس نیست الگاه با طیب خاطر حجب و اگر آه افتاد از خود یوسف درینجا تا چند نام تا کی کشم آه یا یار در بر یا قصه کوتاه جای که باشد دل را بدل راه
---	---

زان می که حافظ شد مست بخود
ساقی بحسرت یک جرعه گناه

گر با تو صبا خاک در می هست بمن جانم بلب از خشکی زهد آمده ساقی از کاسه چشم تو بنی زهر کشیدم	و ریاضت گریزی هست بمن از آب عنب گریزی هست بمن گر در لب لعل شکری هست بمن
--	---

سیمین بد نماز نشو و میل مخلص
من طاعت نظاره اش ایدیده دلم
شد خشک مرادیده ز خونباری بسیار
تا هستی موهوم مرا پاک نسوزد
خاک درش ای باد بود لایق چشم

ای گل گفت شست زری هست بمن ده
گر با تو دلی یا بگری هست بمن ده
ای ابر تر اچشم تری هست بمن ده
از آتش عشق از شرری هست بمن ده
کی لایق بزی بصری هست بمن ده

حسرت ز قنات دل دار تو شد نرم
در ناله زارت اثری هست بمن ده

سرو من بر روش فاخته یعنی چه
منکه در معرکه پشت سپر انداخته ام
دل من جای تو بود دست خرابش کردی
داشتی جاپس صد پرده چو در غنچه
نیست یکسان دل پر درون قلب قیب
شانه در زلف بدست آنه دارش و روز
و عده وصل نه در خور دوست ای قاصد

در گلو طوق زرا انداخته یعنی چه
بر سرم تیغ سم آخته یعنی چه
خانه خویش بر انداخته یعنی چه
ناگه از پرده برون تاخته یعنی چه
سره از ماسه نشناخته یعنی چه
با دل چاک نپرداخته یعنی چه
از زبانش سخن ساخته یعنی چه

خج که آن لبر عیار نواز دست

ای گل گفت شست زری هست بمن ده
گر با تو دلی یا بگری هست بمن ده
ای ابر تر اچشم تری هست بمن ده
از آتش عشق از شرری هست بمن ده
کی لایق بزی بصری هست بمن ده

دین و دل در ره او باخته می‌خیزد

فصل چهارست احمد <small>ت</small>	وصل نگارست احمد <small>ت</small>
لیل و نهارست احمد <small>ت</small>	پیش تکلم زلف و رخ یار
بوس و کنارست احمد <small>ت</small>	از روز تماشب با آن شکر لب
در اختیارست احمد <small>ت</small>	بی جبر و اگر اه آن غیرت ما
بی غار خارست احمد <small>ت</small>	آن سر و گلر و پهلوی پهلوی
با هم دو چارست احمد <small>ت</small>	چشمم چشمش از بخت بیدار
از دست یارست احمد <small>ت</small>	در سانغم تل بر بستر مگل
دستم بکارست احمد <small>ت</small>	که طوق گردن که شانه زلف
صبر و قرارست احمد <small>ت</small>	دلدار در بر دل را یسره
آن گلغذارست احمد <small>ت</small>	بر حرف من گوش خندان آغوش
شبهای تارست احمد <small>ت</small>	از مهر رویش چون وزر و شون
مردم بکارست احمد <small>ت</small>	ابر و کمانم از تیر مزگان

این نغمه حسرت در گوش انگل

صوت نهارست احمد ت

این غزل بقیه
نور العین جغت
سنت جبریل غنی
در وقت کعبه
جایزه از دست خود
جان شاه کعبه
مهرت در دست افکار

کار از مرده ات بجان رسیده	این کار و با سخنان رسیده
پیوسته بدل ز صفت مرگان	تیر و تبر و سنان رسیده
از گریه عاشقان دران کو	شور است آسمان رسیده
مشکل که خدا رسیده گردد	ق زاهد که نه تابان رسیده
اسید که باریاب گردد	هر که بر آستان رسیده
اندیش ز آه پیر حشم قد	ق چون از تو شود زبان رسیده
دیدم که خط آنکه دهر گز	تیر که اندین گمان رسیده
ای آنکه ز خوان نعمت تو	ق قوت همه را یگان رسیده
حسرت با امید حمت تو	
در زمره عاصیان رسیده	
ایکه سرترا بیا خوش آمد	در برین بیا خوش آمد
ایقدم تو سوجب شادی	مرحبا مرحبا خوش آمده
ای دل دیدگان بن جا بیت	آمدی از کجا خوش آمد
بخداد لب را بست بر غصه	همه تن دلبر خوش آمد
گر نشینی بچشم ما چه خوش است	تو که در چشم ما خوش آمده

روی خود بمن بدیده عشق جو رسم از تو ناخوشم ناید از سر کوی دوست میآیی از بر بار حشرت خوشی بگریزی	تابانی چرخ خوش آمده بسکه ای دلربا خوش آمده ای نسیم صبا خوش آمدن عاشق از تو ناخوش آمده
مرثیه الیاء الثمانيه	
ز رخم از تو که چنان بدعی بستی حرام باد ترا سیرگستان لبیل ز عشق مستی و بهوشیم امر نیست میانه من و او هستی همنست حجاب مگر ز خار من عار آیدت ای گل	تو عهد با کینه هستی که باز نشکستی که بی اجازت صیاد از قفس رستی مرا ز روز ازل داده اند سر هستی عدم کجاست که بنفیرم از سر هستی که گفتمت بنشین و ز نار نشسته
غزال خوشی خود را تمسکی حشرت گر از کند هوا و هوس برون هستی	
بود چشم تو مست اما چه بسته چسان ز بگ رخم بر جا ماند مسلمانان مسلمانم مگوئید	صراحی در بغل ساعده بسته که بر دل میرسد هر دم شکسته منم ز نار بندی بت پرسته

<p>گهی در مسجد گم که در خرابات و کم کم سبط از شدت ضعف چو عهد آخر شکست آن سپید</p>	<p>مرکب با تمیبا شد نشسته کند نبض طلیل آهسته جسته چو خوش بودی که از اول نبسته</p>
	<p>گرش می بود پاس آشنائی چو ایوان از حضرت گسته</p>
<p>باز دل بر دامن ز گسفتان کسی دل آشفته من جمع نگر و هجر گز یکسر موی ندارد دهبوس آزاد نیست امید کز وزنده بر آید دل ما آید از چشم تررم گوهر و مرجان بیرون آستینم نشد از دیده جدا یک ساعت زلف شب بنگ مکن برقع روی چو مهت دوستان چال مرا پیش طلیان مبرید</p>	<p>باز در سینه سنا نم زده هجران کسی تا نیاید یکفرم زلف پریشان کس بسته سلسله کاکل بچان کس هست گرداب بلا چاه ریختن کس دارم از بسکه خیال لب دندان کسی تار باشد ز کفر گوشه و امان کس مکن ای جان جهان غارت ایمان کس نهد و دور دامن خسته پیرمان کس</p>
<p>من امید از دل و از دیده بر بستم شد دل و دیده من و اله و حیران کسی</p>	

میوز د باد بهار ای ساقی ابریدار د من میگریم کف فیاض تو ابر کریم باد ده باد که جان یابم جان میکشان دست بدامن توانم هست چشم سیه نور خنجر تا ساغر شکرانه نیم باد ده در ده که دوی بر خیزد	ساغر باد به بیاری ساقی رشخه فیض بیاری ساقی تشنه کامم گذار ای ساقی مردم از ریخ خماری ای ساقی دست از باد مدار ای ساقی آهوی شیرشکار ای ساقی یار آمد کنار ای ساقی از میان من و یار ای ساقی
نعلش حسرت چو بمیزد زخار نجم باد بهار ای ساقی	
می نیت که ناله و فریاد میسکن از گیس تو خون که روان گردا یک خود ای آنکه دایم طبله بهر جی زیا دلدار اگر دولت نکند شاد شو چه بیت اگر چو توئی خراب کند خانه ات سحر است	از من نمان مدار گریا میسکن از غمزه کار نشتر فضا میسکن بر جان ما ز جگر چه پیدا میسکن دلهای عاشقان تو کجا شاد میسکن ظالم تو خانه کس آباد میسکن

بر دل نهیدن تو کسی رحم چون کند	تو رحم بر کس ای ستم ایجا دیسکنه
	پای ملت رآمده جائی زیر سنگ حسرت صفت که ناله و فریاد میسکنه
ربودی عقل و دین من چه کردی شکستی عهد و پیمان و ساز را شب تاریک من روشن نکردی خنک عذره افگندی سوی غم دل جمعی ربودی باز دادی بیکدمین ز چشم حباد وانه	چه کردی نازنین من چه کردی که بستی بکین من چه کردی چه کردی حسین من چه کردی بگریه دلشین من چه کردی دل اند و بکین من چه کردی بعقل دورین من چه کردی
	بگو حسرت ز من آن نازنین را که با جان خرمین من چه کردی
رسیدی از کنار من چه کردی بنجوم دستباز کردی لگایان نگرودی مهربان روزی دل یا افگندی سنگ و خشت از گوشه بام	زین بر دی قرار من چه کردی وفادار من نگار من چه کردی بگو ای عشق کار من چه کردی نظر بر حال زار من چه کردی

عاشق گنجه از من چه کردی ندانم نسیو از من چه کردی	کنند گل خنده بابل چو ناله دل پیر جوان از کف ربودی
	پیشانی شد دل حسرت چو بخت سبب بازلف یار من چه کردی
دل نالان مدد دیده گریان مدد سنگ طفلان مدد خار بیابان مدد چشم گریان مدد ابر بھار ازان مدد آفت جان مددی فتنه ایمان مدد چشم فشان مددی رهنز ایمان مدد روی رخشان مددی زلف پریشان مدد	بنگم از ضبط غم عشق رفیقان مدد سرو پای من دیوانه جراح طلب است گریه ام چون لب خنده آن تا نگلست طاقت و صبر مرا چون تو نگاری باید دل مغرور من از زهد و ورع میل افتد کفر و اسلام بود پرده یسنائی من
	چند ناله زغم دوری جانان حسرت شاه گیلان مددی رحمت یزدان مدد
دلبر و دلده و دلدار و دل آرام توئی لاله روغنی و دهن سرو گل اندام توئی شب توئی روز توئی صبح توئی شام توئی	مایه خوشدلی عاشق ناکام توئی چون نگاشت چمن دل کشت آئین از مه و خورشید زهر نیست که در دیده من

<p>ساقی بزم که بر کف نهیم جام تویی منشا کفر تویی مبدأ اسلام تویی ساقی و جام می و رندی اشام تویی</p>	<p>صاف و در داغچه رسیدی کشتم و شام ظلمت و نور بود لازمه زلف و خوت نیست در سیکده وحدت تو دخل و دو</p>
<p>چون کباب از شغف آن لبیکش حسرت سختی سر بسرو با طمع حسام تویی</p>	
<p>هر خانه که شد خالی از دوست پرباب او در دست من سیکش غیای شراب او روی که چنین باشد در زیر نقاب او ز نهار مکن بیدار این فتنه بخواب او گر دیده کنی پیدا چون چشم جاب او می باید اگر محبت باری بکتاب او</p>	<p>بی یار ز سیل اشک این دیده خراب ز ابد بتو از زانی این سبزه صد دانه گر پرده بر اندازی سوزی همه عالم را چشم تو بود سفاک برست اگر خویش نا دیدن دنیا به یادیدن و بگذشتن همصحبته یاران آزار دل آرد با</p>
<p>ابنائی مان حسرت شعرتو نمی سنجند زین بعد غزلخوانی با چنگ و رباب او</p>	
<p>چرا این خانه ویران کرده قتی لب خرم نمکدان کرده رستی</p>	<p>دل جمع پریشان کرده قتی فکندی در جهان شور و ملالت</p>

دل ما را ز دنیا سر دزدی گذشتی از نظر چون برق خدا ز سیر این گلستان گیر شسته ز چشم خود نفشانم محسن تو بودی جان چور فتنی از کلام چو بوی گل ازین گلزار بزمین درین تاریک راه هیچ در هیچ چه دانی میسر و سامانی من انگویم فتنه از بیوفایست براکردی وداع ایجان شیرین دم رفتن من بیدست و پارا بچشم زنت صبح وطن را	سرت گردم چه احسان کرده فتنه مرا چون ابرگریبان کرده فتنی پراز گل حیب و دامان کرده فتنه گلستان در گلستان کرده فتنی مرا چون مده و بجان کرده فتنی سز ز جاک گریبان کرده فتنی چراغ از نور ایمان کرده فتنی تو کار خود بسامان کرده فتنی که با سن عهد و پیمان کرده فتنی وداع تن چه آسان کرده فتنی سپرد دست بجران کرده فتنی شیام غریبان کرده فتنی
دور و نزدیکند با حسرت شسته غم و درش و در چندان کرده فتنه	
تا مگر نیکست جدا از کف پائے	میداشت دل خون شده گریخت حنا

صاف و در داختر رسد یکشوم شام
ظلمت و نور بود لازمه زلف و خجسته
نیست در یکسکه وحدت تو دحل و دو

ساقی بزم که بر کف نهدم جام توئی
منشا کفر توئی مبدأ اسلام توئی
ساقی و جام می و رندی اشام توئی

چون کباب از شغف آن لبیکش حشر
سختی سر بسر و با طمع حشام توئی

بی یار ز سیل اشک این دیده خراب
زاهد بتوار زانی این سحر صد دانه
گر پرده بر اندازی سوزی همه عالم را
چشم تو بود سفاک برست اگر خوش
نا دیدن دنیا به یادیدن و بگذشتن
همصحبته یاران آزار دل آرد با

هر خانه که شد خالی از دوست پراب او
در دست لبیکش مینای شراب او
روی که چنین باشد در زیر نقاب او
زهار مکن میدار این فتنه بخواب او
گر دیده کنی پیدا چون چشم حباب او
می باید اگر صحبت باری بکتاب او

ابنای زمان حشرت شعر تو نمی سخند
زین بعد غزلخوانی با چنگ و رباب او

دل جمع پریشان کرده فتی
فلکندی در جحان شور و تلا

چران این خانه ویران کرده فتی
لب خشم نمکدان کرده زنی

<p>سرت گردم چه احسان کرده فتنه مرا چون ابر گریان کرده فتنه پراز گل حیب و دامان کرده فتنه گلستان در گلستان کرده فتنه مرا چون مده بیجان کرده فتنه سراز پاک گریان کرده فتنه چراغ از نور ایمان کرده فتنه تو کار خود بسا مان کرده فتنه که با سن عهد و پیمان کرده فتنه وداع تن چه آسان کرده فتنه سپرد دست بچران کرده فتنه شیام غریبان کرده فتنه</p>	<p>دل مار از دنیا سر دکر دی گدشتی از نظر چون برق خدا ز سیرین گلستان گشته ز چشم خونفشامم گلشن تو بودی جان چو فتنی از کلام چو بوی گل ازین گلزار بزمین درین تاریک راه بیچ در پیچ چه دانی بمیسرو سامانی من انگویم فتنست از بیوفایست ترا کردی وداع ایجان شیرین دم رفتن من بیدست و پارا بچشمم بخت صبح وطن را</p>
	<p>دور و نزدیکند با حسرت گشته غم و درفش و جندان کرده فتنه</p>
<p>میداشت ل خون شده گزینت حیات</p>	<p>نام نیکشت جدا اگر ف پائے</p>

ای سپر عشق کشادست دے	ہر گام ز من لغزش مسنانہ زند سر
جائی من دل دادہ دل غمزدہ جائے	چون نقش قدم چشم براہ نوشتہ
این خانہ نمیداشت مگر خانہ خدا	آباد ندیدم دل ویرانہ خود را
داری عبت ایدل ہوس خلل تہا	در سایہ زلف صنمی غم سر کن
اگر مہر وہ فانیست بکن جو رجوع	فارغ نمیشی اینقدر از عاشقی سکن

تا چندی خون دل حسرت بمغال

ای آفت جانخا نگہ ہوش زبائے

از زیستنم بیوہ رازار کجائے	ای رفتہ ز چلوئی من زار کجائی
بیٹوشدہ بہرہو بنم حرف کجائے	بر خاستی از فرش گل و بستر سنجاب
ای روشنی دیدہ بیدار کجائے	اکنون نتوانم رخ تو دید بخواب
فریاد کہ شد دست من از کار کجائے	از بسکہ ز دم در غم حیران تو بر سر
ای رشک گل وغیرت گلزار کجائے	از خون سرم شد درو دیوار کسان
یکبار و برون رفتی ازین دار کجائے	گاہ بدر از خانہ نمی آمدی ایسا
ای نکتہ رس و محرم اسرار کجائے	خواہم کہ بگویم تو را ز دل شیدا
ای سوخت شمع شب تار کجائے	شد روز من از فرقت تو چون شب بیکار

خمسات

محمسنزل حضرت جامی در نعت سرور انبیاء صلی الله علیه وسلم

در غم عشق نبی خوشدل از تلخ چینی	مست جام طربم با همه خوانه کشی
نیست هر چند مرا قدر غلام حبشی	لی حبیب عربی مدنی وقت شبی

که بود در غم عشق ماه شادی و نوشت

ماه را پیش فروغ رخ او روشنی	نه فلک را بسجود و در او پشت خمی
خجسته صفت او ز پریشان رقی	فهم را زش نکنم او عربی من عجمی

لاف مهرش چه زخم او قرشی من حبشی

شوق نظاره روش بدلم نیست چنان	که توانم من هر گشته نشینم بکمان
چکنم چون ز کف ضبط برون رفت عیان	ذره وارم بهواداری او و فصل کنان

تا شد او شمع افاق بخورشید و شمی

آبجد بخت زبون کرد از ان خاک دم	میرود اشک چو سیلاب چرخمان نم
لیک صد شکر که او را همه جا بینم	گر چه صد مرده دور است ز پیش طلم

و بخش فی نظری کل غذا و عشی

جام عشقش بکش و این چه شرابست پس	هر که نوشید ز قید دو جهان است پس
---------------------------------	----------------------------------

من سیکه بر این می شدم ز دست پیر	صفت باده عشقش ز من مست پیر
ذوق این می نشناسی بخدا ناچشی	
ما بگرز شده و آن آب بقا فذب فرات	نیست از آتش دوزخ بجز آن آب بجا
من چو سستقه از آن بس نکندم تا بوفات	مصلحت نیست مرا سیه از آن آبجیات
ضاعف آمد به کل زمان عطش	
اهل ذوق از سخت تا بقیامتند	بوی عشقش نیست بر نغمه شوق تو بلند
نکند حسرت دلخسته جزین راه پسند	جامی ارباب وفا جزه عشقش نهند
سر سبادت گرا زین ادا قدم باز کشی	
نخمس غزل جامی علیه الرحمه	
ز عمری می شنیدم صف حسن در ربای تو	نگم میداشتم دل تا نیفتد در بلای تو
نگاهم بر رخ ناگاه فدا می من فدای تو	بدیدم ملامه رویت لم شد مبتلای تو
بشوخی میری دل را تو دانی و خدا تو	
تسلیم خم کردم کیش انیک بشمشیر	تو جانان گزینم نشسته منم ز جانم
و گرازیع هجران یکیشی راضی بتقدیرم	ترا مقصود گرا نیست من در حشرت بهم
مراد جان اگر باشد همه مازم فدا	

چرخها کشیدم در غم عشقت من غمگین بکن انصاف بهر تو کشیدم رنج و غم		شدم یوانه و بیگانه هم از عقل و هم از دین روا باشد که تو بیگانه کردی از من و یوسکین
بسی خوابانه خوردم تا شدم من آشنای تو		
ندیدی از نگاه لطف یامی شخوبان چرا عاشق شدم بر چو تو میهری منم جبران		نرسیدی ز احوال کم چونی در غم جبران بخی جان بدیدم من نشد دل مایل ایشان
نمیدانم چه هست این که میبهرم برای تو		
بصدیرین گو گو که خوابان ام نکشایند حوسرت مایل ایشان نیم بر بنجشایند		پی دل بزم من خود از ترزین نفیرایند اگر خوابان عالم جمله خود مارا بسیارایند
دل سکین جامی را نباشد خبر هوای تو		
محمسن ل حافظ شیراز علیه الرحمة		
دور چرخ از من بود اگر غم فکند از پامن ناکام را		دور ده ساقی می کلف ام ساقیا بر خیز و در ده جام ام
خاک بر سر کفن من ایام را		
باد و پیا که اگر کنفش دگر گر نیم بر وضع مستان بیدر		کم شود از دست تو خیشتم خبر ساغر می بر کف من نه تاز بر

	بر کشم این دل از قیام را	
خرقه در زین می چون عخوان گرچه بدنامیست نزد عاقلان	فارغ از اندیشه سود و زیان سرخوش و مستیم از رطل گران	
	مانیخواهیم ننگ و نام را	
مست و بنخود باشم از ذوق حضور باده در دوه چند ازین باد غرور	خوشتر آن باشد که به عقل و شعور در گذشتم از سر حور قصود	
	خاک بر نفس نافر جام را	
سوخت اشک گرم من دامن دود آه سینه نالان من	دور از شمع رخ جانان من احد از آتش نهان من	
	سوخت این افسردگان جام را	
هست پنهان کردنم بر جا خود محمم راز دل شیدای خود	سر عشق یار بی پروای خود با که گویم قصه غمناک خود	
	کس نمی بینم ز خاص و عام را	
در مذاقش درد صاف نمیش بادل آرامی مرا خاطر خوش است	هر که از جام محبت میکشست بازی پروانه گر با آتش است	

کز دلم کیبار بردارم را

نرم و ناز کتر ز نسیرش بدن

نگردد دیگر بر رواند چمن

قد او زیبا تر از شاخ سمن

من چه گویم و صفیای خوشین

هر که دید آن سرو سیم اندام

همچو حسرت برکش دست اطلب

صبر کن حافظ بستی و شب

گردین ره در رسد رنج و تعب

بان مشو نو میدار الطاف رب

عاقبت روز بیانی کامل

مخمس غزل امیر خسرو علیه الرحمه

بحرمانم دلت مسرور میدار

چنان وی ز چشمم دور میدار

جمال خود ز من مستور میدار

ز قرب خود مرا مجبور میدار

چنینم خسته و بنجور میدار

مکن بیار عشقت را عیادت

همیکن باد رغنائی زیادت

ترا مهر و وفا خویش عاد

یکین کاریکه افتد بر مرادت

چراغ عاشقان بنور میدار

بشوخیها نمود رخ ز روزن

دلت را شد چو میل دل بنون

زلف بردل شیخ و برهن	برآمد پای مستوران ز دامن
تودلهای میبهر و مستور میدار	
عفاک اسدای یا جفاکیش	جفاکن ز بلاءک من میدیش
نگویم مرهمی نه بردل بریش	دل را سوختی از دوری بچویش
مرا میسوز و خود را دور میدار	
دل جانان زلف تست دند ق	بهر مورشته جاز است پیوند
بغمهای تو هستم شاد و خورند	کسی کمال من بنید دهد پند
که بر خود غفلت او دستور میدار	
نصیحت بشنوم گویم که نیکوست	ترا ناصح لبسوی نصیحت روست
شناسم که غرض نیت تو نیکوست	من از زبان بشنوم نیت تو آید و
ولیکن عاشقم مغذ و میدار	
ز حسرت و لبر اکیر فاشنو	چو کس زان تو باشد زان شو
ره مهر و طریق دوستی رو	نگار اچون غلام تست خست و
بچشم حمتش منظور میدار	
مغس غل مولوی انور علی صاحب قبله متخلص باین جمله است	

شیشه گردون شراب عشق را میثاق	این سبکسر صاحب این همت الا شد
هر تنگظرفی تواند مست ازین صهباشد	خردل من از دار عشق بی پزاشد
این می پرزور را ظریفی دگر پیدا شد	
بخود اندک شود کار از فرز آنکیست	این بنیاد که در عشق و خرد و گانگیست
بخود اندازد حریم کبریا پروانگیست	فتح باب معرفت بسته دیوانگیست
قفل این دراز کلید عقل پر فرواشد	
پیش از باب بصیرت هست انگشت ده	کو به بند نیک خود را بدین عیب دگر
خود ندارد چشم بینا تر د اصحاب هنر	کو از آن بهتر بود در دیده اهل نظر
آنکه چشمش بر عیوب خوشتن میناشد	
صبر کردن بر جفا می دوست باشد عا	جاف نشاندن خوش بیادوست باشد عا
به خود نبود برای دوست باشد عا	محبودن در رصدا دوست باشد عا
از مراد خوشتن اینجا نکوشد یا نشد	
در چمن با گلها از آن بود حسرت بیان	ناگهان لبز شپسپانه او آن زمان
میسزد این شعر حسب حال و خوش میداد	یاس محو لذت امروز ماندم در جهان
خاطر من رحمت کش اندیشه فردا شد	

فخمس مطالع استاد

هر چند بود صبر و تحمل شکار دل
دامی ز موهنمادی و کردی شکار دل

بی پرده و نمودی و بردی قرار دل
دیدم ترا و رفت ز دست اختصار دل

آرمی ز دست ڈیدہ خرابست کار دل

فخمس اشعار غزل نور العین واقف کہ واقف آن غزل را خود خمس
کرده لیکن این اشعار را فراموش کرده

نیم در عشق تو طفل نو آسوز	نه امر و گریست این داغ جگر سوز
منم پروانه تو شمع شب افروز	براهت پاز سر کز دم جان روز

که من بجز از پادانسته بودم

مگر بنیم ترا گاهی لب لبام	بکویت ایستم هر صبح تا شام
نه پاس تنگ دارم فی غم نام	مرا در خانه یکدم نیست آرام

ره کویت چرادانسته بودم

شود و کشف راز عالم عقل	خدا را می شناسد آدم از عقل
من احوال کسان می دانم از عقل	مگر بی گانه بودم اندم از عقل

کہ اور اسنادِ انتہا پر ہم

طغیانی و عیانی فتنه بفرمان
 در تاجی بایست و نیست مودت و محبت
 که ده می شود و در هر دو غلبه
 غنی و فقیر و سبک و سنگین
 غزل و غریب خوانند در نظر
 نیز چرخ کشتادانسته بودم
 ترا حاجت روا دانسته بودم
 ترا شادانسته بودم
 ترا من با وفا دانسته بودم
 خاطر از تو جدا دانسته بودم
 چو دیدم از تو جدا بودی
 خوف مرا باین لب نشوین
 پیای الطاف جانم زدن
 گمان بردم که مرا می بردن
 چنین دیدم جایانستم بودی
 بآن دستم ز چون نسیم
 بخون آلود و کز نسیم
 امید بگیری از نسیم
 چنان که کشت جانم ز نسیم
 میم ز من جانم ز نسیم
 نسیم که تو را می نسیم
 نسیم که تو را می نسیم

بنشسته زمین بخت وی	ادنی اعلی بطاعت وی
	گردوشن خدمت ایشان
خوشید که شاه آسمان ست	باد لبر من که بمعناست
	در عرصه حسن او پیاده
سعدی از سبب بار هرگز	چون حسرت ناتوان عاجز
	کو شرم کن ست و پارسا
سرباعیات	
خوشنود تو خاطر بنجیده ما	ای روشنی دید غم دیده ما
از هر دو جهان دامن بر چیده ما	خبر غار غیلان رست کی گیرد
<p>ای نام خوشت و روز زبان همه کس هر خد نشانت نمایان پیدا نیست</p> <p>آرام دل و راحت جان همه کس از تست ولی نام و نشان همه کس</p> <p>یارب تو زمار و زجر ایچمیرس بی پرسش و بیجاب مار انجشای</p> <p>از نیک و بد و سهو و خطا ایچمیرس مایچمیرسیم ز ما ایچمیرس</p>	

یار بره طلب دویم بس
 هر چند قریب تر باشد از ما

بر حال تباه من یغشا یارب
 ببارگناه بردست آمده ام

یار بار ما را تو امر کردی بجا
 اذعونی استجب لکم سرودی

یار تو مرا یقین بخود واثق ده
 درو طلب و شوق لغایت افزا

یار بعصا مستقیم برسان
 مقصود و مراد من تویی از جنت

در راه طلب تعب کشیدیم بس
 ما بوالعجبان و لے بعیدیم بس

بر روی سیاه من یغشا یارب
 برابر گناه من یغشا یارب

گفتی که اُجِیْبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا
 الْکُنُونِ یَدْعَاکَ نِیمَ اَبَابَتِ فَرَمَا

تا در تو رسم ارادت صادق ده
 چشم آر بی نگوی و دل عاشق ده

زان راه بخت نعیم برسان
 در حضرت خویش یا کریم برسان

یارب یارب گناہگارم چکنم
لا اَلْجَانَلِی سَوَاکَ یَا مَعْشَرُ تَعْم

از کرد و خویش شمرسارم چکنم
غیر از در تو دے ندارم چکنم

یا یارب ز ملاعب و ملاه توبه
امروز کنم توبه و فردا شکنم

و ز جمله معاصی و منایم توبه
زین توبه بی ثبات الهی توبه

مقصود توئی از همه اسباب مرا
با همه کشینم ز تو پرسم خبری

مطلوب توئی ز جمله احباب مرا
بو کرد تو نشان دهند اصحاب مرا

آنم که بر اہت سرو پاشناسم
خواہی تو جفا کن با خواہ و منا

دشنام بشوقت ز دعا شناسم
از ذوق جفایت ز وفا شناسم

ہر چند گناہگار فرشتت تو بھسم
ای مغفرت تو بیشتر از گنہسم

بر رحمت تست کردگار انگہسم
فردای قیامت نکنی رو بہم

رفتم دل و جان نزد محمد کردم
مقبول گدایان درش افتادم

اصحاب نبی که فضل شان هست علی
زان جمله چهار عنصر دین مستین

در عدل عمر که سیرتش دادگریست
حق عدل عمر که دست در بازل

فاروق که عدلش از کدورت فیض است
جاری حد شرع پر پیوسته بودن

دور از تو چگویم که چنان میباشم
بس زار و نزار و ناتوان میباشم

دین و دنیا فدای احمد کردم
زان سلطنت هر دو جهان و کردم

بیشک همه بودند سعید از لعل
بو بکر و عمر شمار و عثمان و عیسی

که هست تراشکی ز کوه نظریست
زین وجه قوی عدل عمر تقدیریست

انکار عدالتش چه بی انصافیت
بر صدق عدالتش دلیل کافیت

در گریه و ناله و فغان میباشم
از دیده مرگ هم نهان میباشم

دور وصل مرا حسن و جمال تو کشد
مشکل که بر دجان سلامت حشر

جانان گره از کار کش ای چه شود
عمر بست که بشاده ام آغوش امید

راحت طلبی بکنج عزلت بنشین
در محبت خلق نیست جز تنگی جان

حسرت ز نهار جاه دنیا مطلب
لر بر تو کنند عرض نعمای دگون

حسرت روش فقر کجا میدانی
گیرم که مقرب خدا سئ اما

در بحر خیال زلف و خال تو کشد
هم در د فراق و هم وصال تو کشد

روی چه مهبت بمن نمائی چه شود
یکبار در آغوش در آئی چه شود

بر بند در خانه خلوت بنشین
در گوشه عزلت بفرغت بنشین

دنیا چه بود ثواب عقبی مطلب
خروج کریم حق تعالی مطلب

خود را تو مقرب خدا میدانی
این بس گنہت که خویش را میدانی

کام دولت اینجا بر اید از صبر
کن صبر که مفتاح فرج صبر آمد

آنانکه فقیه یا اصولی گشتند
و آنانکه شدند فلسفی دوران

چون کرم کتاب چند چسپی بکتاب
تا کی انشا و عمر انشای خطب

پاک از هوس و حرص و هوا باش سعید
خواهی که شوی ز راتش دوزخ آزاد

ماه است سخت آتیه از صنع اله
خطا تو بود داله بگرد آن ماه

رخ شایه مقصود نماید از صبر
روزی در بسته ات کشاید از صبر

بیشک ربانی و رسولی گشتند
از فضل گذشتند و فضولی گشتند

در یاد خدا بکوش و در رفع حجب
دَعِ مَائِیْکَ وَاَتَقِ اللّٰهَ وَتُبْ

چون آب زار باب صفا باش سعید
خاک ره مردان خدا باش سعید

نقصان و کلف درو نمیداید راه
زلف تو شب ماه سخن شد کوتاه

رباعی مستزاد

در عشق مکن عیب من اینک مال است بهر حال
و ادیم گردن حسینان چه گناه معذور بود

حسن است دل بجز از باکیان ز راه عمو
الله جمیل و محب جمال قتال رسول

از عشق و غیمم در بلار و بلوا
شیرین لب تو اگر مکیدم چه گناه

تا کی دل خود خورم بچون و سلوا
المومن حلوا و محب است احلوا

چون شام با نجام رسد روزه ما
صوم و ابروی و افیطروا بالرویه

نظاره روی تست در یوزه ما
در عشق تو هست کار هر روزه ما

سهرت بی نظر خان رو چند ترس
با اینک شیشه دیدن رو بتان

از سوی سید کوش کن پند ترس
ای بی بصر آخر از خداوند ترس

من است ز نخلان جامی هستم
با دست کلیم و ار بر بطور سخن

پیمانه کش می نظامی هستم
موصوف بوصف هم کلامی هستم

از دیده نهم سر شک حسرت باران	شبهای سیم در غم جگر باران
چون کرک شب تاب بفصل باران	نرخشان شرر آه بوقت گریه
این سه رباعی در پند از تضییع وقت عزیز و فکر تاریخ گوی گفته	
کم گوی ز واقعات درویش غنی	حسرت تا چند فکر تاریخ کنی
نادان رقم سنین و اعوام زنی	چون طفل کنی حساب ابجد و انگه
از قاعده حمل چه بود ترا	گر ضبط وقایع است مقصود ترا
این ابجد و هوز زنده سود ترا	بنگار که فی عام کند اصرار کذا
در صنعت تاریخ الم در الم هست	هر چند که فکر شعر جانکاه غم هست
کاهیده شوی چو یکد و بیش و کم هست	گر ماده چون ماه رسائی پی سال
دل با خنکان و جان نثاران فرستند	شمشاد قدان و گلزاران فرستند
سامان سفر کن که یاران فرستند	حسرت نیکم که صد نه یاران فرستند

<p>حسرت ہشدار کا مراے نے چکنی ابروی تو شد سفید مانس دھال</p>	<p>بر خاطر گلرخان گراے نے چکنی ای پیر خمیدہ قد جوا نے چکنی</p>
<p>حسرت طمع دولت فانی چکنے در جمع زرو سیم پریشان خود را</p>	<p>سامان نشاط و شادمانی چکنے از بہر دور و ناز زندگانی چکنے</p>

بیکر و صفت مرد ۱۲۰ من و ۱۲۰ کلو
 ذوق قاضین و محبوب است
 منه دام فیوض
 الفاظ احادیث
 که در طبع فرست
 و از دست و مراعات
 ترجمه اینها درین
 رباعیات
 کرده شده است
 بسم الله معنای الحق
 بآدم متأسر

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه وبارک وسلم

زانسان که شدست در شامل منقول
 در حضرت ختم سلیمان قبول

گویم تو بطلیه رسول مقبول
 امید چنان هست که یابد این نظم

در صفت حبش شریف

مهر و نه از و منفعل آمد بجمال
 خلق و خلقش مقعد آمد بجمال

آن نور چو در آب و گل آمد بجمال
 خوش جسم نه لاغر نه فربه چندان

در صفت قد

بودست میان قد نه کوتاه دراز
 داریم خاک قدش رو به نیاز

آن سرو که سر کشیده از گلشن راز
 مائیم و هوای قاشق اے قمری

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

[illegible][illegible]

در صفت گردن	
آن گردن روشن چو سراج و باج	از گردن آهوان چین برده خراج
زیبا و لطیف در صفا نقره خام	چون گردن آن بت که تراشش علی
در صفت وجه و دیگر اعضا	
رخشان چو شمع چهارده و مجنیر	در سلسله جعد دل خلق اسیر
گمگم ملکوت صید آن چشم سیاه	ابر و چو کمان کشیده مژگان چون تیر
در صفت بینی	
مانند الف کشیده بود آن بینی	در نور و ضیا شمع بر فوگرینه
بودست بران بلند از نور پدید	دانش لبندار نه بغورش بینی
در صفت زبان	
درج دهنش کرد و دم شد سوراخ	توان صفش کرد به تنگی گستاخ
تا در احادیث فشانند بسیار	شیرین دهن نگار ما بود و سخا
در صفت دندان	
دندان که چو بود دران درج دهن	مانند ستاره و رخشان روشن
از فرجه که بود در دو پیشین دندان	میافت برون نور بهنگام سخن

[illegible]

[illegible]

در عرض صلوة	
ای سید بارار رفیع الدرجات	دارم شفاعت تو امید نجات
هر لحظه نثار مجلس قدس تو باد	از حسرت دخنه هزاران صلوات
در مناجات	
یا رب بوسیده رسول مختار	وانکه بغفیل آل و اصحاب کبار
رحمت کن و جرم بخش امید بار	یا منن بهوت در کریم غف
مقت الرباعیات فی حلیۃ سید الکائنات علیه افضل	
الصلوات و اکمل التحیات و التسلیمات اللهم اغفر	
لنا ظمها و کاتبها و کاتبها	
منظومات و رفواید علمیه چون تفسیر و حدیث و صرف و نحو و حکمت	
بضمین قطعہ یا شتوی	
قطعہ	
شش هزار و شصت و شش	جمله آیتهای قرآن مجید
الف امر و الف نخی و قصه الف	الف و عد و الف دیگران مجید
یکهزار آمد خبر یا قصه دیگر	در حلال و در حرام آمد پدید

[illegible]

وہاں سے لے کر آج تک ہر روز صبح و شام پڑھتا رہا ہے۔

[illegible]

المحی ترتبش را رحمت تو	کند سیراب چون ابر بهار
بذکر صاحبان داریم حسرت	ز رحمتهای حق امیدوار
قطعه در جمع اسباب منع صرف	
مانع صرف است دوزین سبب	عدل و وصف و عجمه تائید و علم
نون که باشد قبل آن زاید الف	وزن فعل و جمع پس ترکیب هم
قطعه در بیان نیلک	
سبع سیاره اعلی الترتیب	هفت افلاک گشته اند محل
قمر است و عطارد و زهره	شمس و مریخ و مشتری و زحل
فلک هشتمین ثوابت است	نهم اطلس محیطا کل و جبریل
در مدح سلسله الذریب ثنوی ملا جامی علیه الرحمة	
جامع علوم معرفت جامی خوشنیا که باد	رحمت حق بروج او بود بشمار و ستاد
سلسله الذریب عجب ثنوی لطیف	در معانی شریف بین که در او چگونه یافت
نظم حقایق علوم کرده بر سبب تکلفی	کز پی چشم طالبان پیرنی است یوسفی
بود بیان فارسیش جام شرب سبیل	شد سخن عرب چو ضم یافت مزاج نجیل
داد بسا لکان راه عارف جام طوقه	راه روزی خط بر همه ذوق و السلام

نظم حواص عشره

بیقین ان حواصل هر جس	بصر و سمع و فم و ذوق اوس
همچنین جس الجس را دان	اوش حس مشترک بر خوان
پس خیال است و هم و حافظه	متصرف بکن بانه همه
مقطعات درضامین دیگر	
قطعه در وصف شلغم	
طمع سیم و زنیس دایم	که مرا بس بود و لقمه عام
ذوق خاطر شلغمست مرا	قلبه اش میخورم بر غیبت نام
خاصه شب دیگان بنزد فقیر	خوشترازشاهی ممالک شام
است گفت است سعد شیراز	شلغم بختی به زلفت ره خام
قطعه	
گر شود بر تنم زبان هر مو	شکر خالق نمى توانم کرد
رازقی که بر طعامهاى لذیذ	مدّة القهر بنده را پرورد
من ناکان را غذاة و عشی	مسید هدنان گرم آب سرد
آب شیرین بهت از ثمرت	گرچه باشد ز قند و مار الورد

قطعه در وصف انبه

<p>انبه است لبها با حسنا در شانش انبه را فضل بر ثماریتین میدانش داند این انگه بود چاشنی ایمانش کرد مخلوق خدا بر صفت انسا نش اختلاف صور و ذائقه و الوانش دوست اندازان خلق چنانچون شکر حق را که گران کرده و هم ارزانش بهی و سزده و سبب و عجب و ربانش ورنه باید که بر و نصب کند رضانش</p>	<p>شوخوش مزه انبه که نازل شده است انبه را است شرف بر همه افوا و بشه خوردنش شکر خدا از ته دل آرد بار بهست کم نوع و در افوا تفاوت بسیار آیتی هست ز آیات الهی یاران است شیرینی آیت پوشیدنی جان خاص هم عالم بان رغبت بلبعی دارند دهد از بند همین میوه جواب کابل هست در شست بهشت از شجران فها</p>
<p>که کرد علم و ادب را بادمی انعام که خواند ایت صنعش هزار سج و شام بسوی ماژده داد از حلال و حرام علیه الف صلوٰة و الف الف سلام</p>	<p>خدا ای راست مسلم بزرگی و منت بر حل شاخ ز اوراق کل نهد صحن رسول خویش فرستاد با کتاب کریم کنیم چغت پسندیده رسول الله</p>

قطعه بتعریف تقسیم نعمت نوکیت نشینی بر خود را فضل امام سید مولا محمد باقر علیه السلام

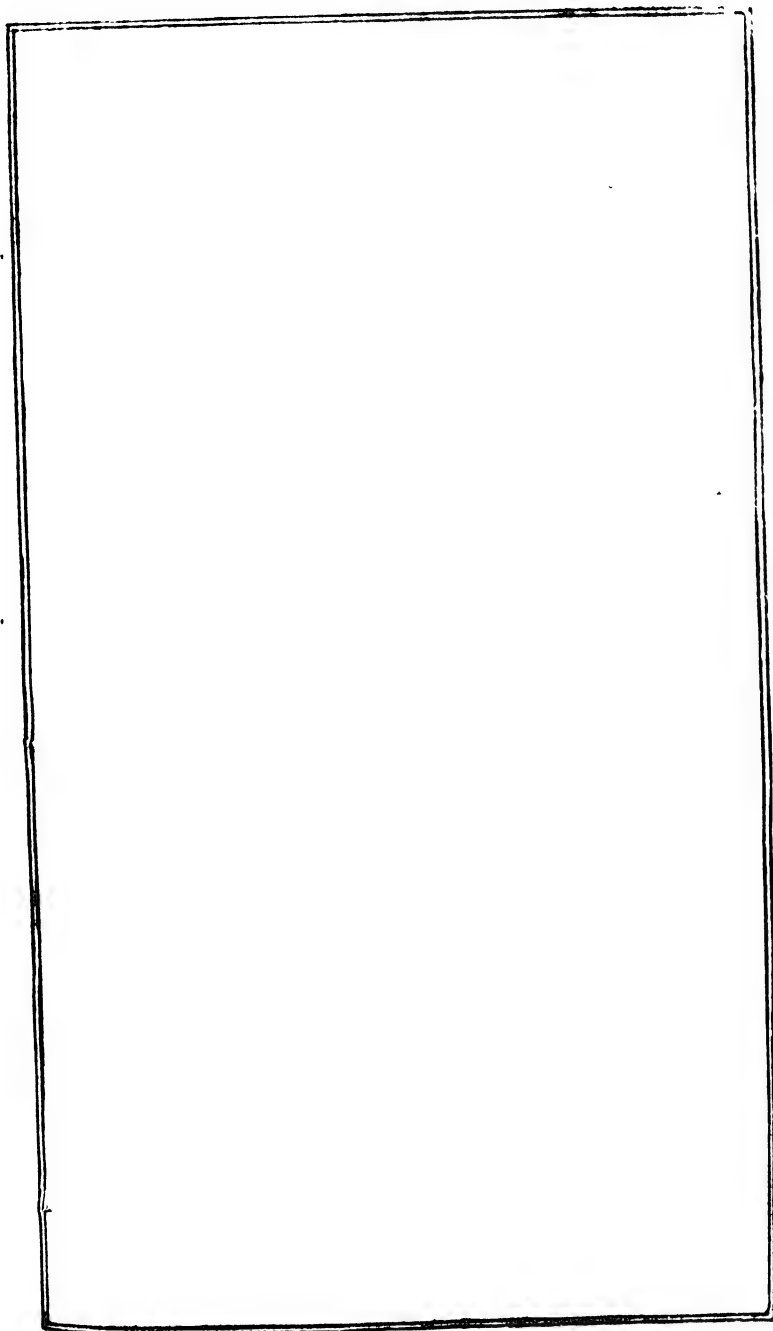
<p>چنین کند بنیاز تمام عرض مرام سیادتش همه امکنش چه خاص چه عام چراغ دوده و نور و دیده فضل نام بکتاب انبی خواندن روز بشوق تمام کنند رنج بزرگان و دوستان اقام ببین مقدم شان و اسلام خیر تمام</p>	<p>قلم زحمت مسکین بصفحه تو ملاس ظفر امام که همیشه زاده است مرا نجسته پور سعادت ظهور دلکش بروز یازدهم بعد ظهر و القعه رجا که روز معین بخانه احقر بما سعادت و غوث شرف شود حاصل</p>
--	--

ابیات

<p>مرار ای سوی تو حید نبی رهم از شرک الا اسد خونم زبان و دل مرا گردان افق بتعطیش چنان در دل نشام و لم از بخودی خود را انداند</p>	<p>خداوند در تائید کیش که بر غیر تو تیغ لا برانم توانم تا کجا با شتم منافق که چون نام تو آید بر زبانم که نقش غیر در حنا طر نماید</p>
مثنوی	
<p>که هستیم از امت مصطفی نبی الوری را بیارم شفیع</p>	<p>که ما بجهت نظر کنی خدا یا اگر عاصم و مطیع</p>

رسولیکه رحمت بودشان او
 امام رسل خاتم انبیا
 بشیر نذیر سراج منیر
 خریص علینار و فوجیم
 خدا گویم و پاک سازم همان
 کیم ناکتم حج تو یا رسول
 صلاوة و سلام از خدا و بدم
 هم از انبیا و هم از مرسلین
 هم از اهل تقوی و هم از عیسا
 هم از حسرت مذنب رو سیا
 بروح تو وال و اصحاب تو
 رسیدت از تو بمن این کلام
 مرا میرسانند از هر کس
 بمن رو کند روح قیوم ح
 بر این خبر مژده جانفر است

دل جان است بقربان او
 شفیع الامم خیر خلق خدا
 نجات لنامن عذاب السعیر
 نسیب حبیب جو ادر کیم
 که نام محمد برم بر زبان
 صلاوة و سلامی نزن کن قبول
 هم از جبریل و ملائک هم
 هم از اولیا و هم از صالحین
 هم از خوش طهر و جماد و نبات
 که غرق ست سرتا قدم در گناه
 بر آواج و اولاد و احباب تو
 که از امت من صلوٰة و سلام
 که هستند حق را ملائک بسی
 دهم تا جواب سلامش بوی
 برین مژده گر جان فشانم است





بسم الله الرحمن الرحيم

قطعه تاریخ رحلت سرور عالم صلی الله علیه و سلم

بود اسعد با احد ایمنه	اولین جن خلق آمد نور او
رفت و در غیبت بیت شد	زان سبب تاریخ فوتش گشت

قطعه تاریخ شهادت امام حسن علیه السلام

در یغاسه تا سیم کوفه	حسن یحسان باغ مصطفی
ندا آمد بے سال شهادت	ازین بخت آسمان جسر ک آبا

قطعه تاریخ شهادت امام حسین علیه السلام

چو نوشید شهد شهادت حسین	عجب منزلت یافت بشری له
علاکت خراشید رواز الم	بتاریخ گفتند طوبی له

عارف باقی بحق صادق علی	چون ازین فانی سر ازلت نمود
و کتاب تاریخ وصالش داشتم	گفت یافت اصل ذات و دود
مقطعه تاریخ رحلت استاذی مولوی مظفر علی علیه الرحمة	
چون زد دنیا کرد رحلت مولو مظفر علی	گفتم ایدل بقبراری تا یکی صبح میل
هم بصورت هم بمعنی مصرع تاریخ شد	آه شنبه سادس یاه صفر یوم الرحیل
قطعه تاریخ رحلت شیخنا مولانا حسن علی الهاشمی الکنهوی خاتم المحدثین	
سند المفسرین واقعه بستی و ششم صفر و شنبه ۱۲۵۵ هجری	
شیخنا المستند العلامة	من خطایا عصمه الله الشیخ
مرمیت فی رحلت تاریخنا	قال قلبی رحم الله الشیخ
قطعه تاریخ تمام کتاب معرکه الارار تألیف لطیف جناب مولانا	
واستادنا شاه سلامت اسد التلخیص کشفی که در سال	
خزار و دو صد و پنجاه هجری حسن تمام یافته	
از کتابی که قسم و کشفی	تا کند لے ادسے را تو بیخ
کشت بنیاد تسنن محکم	کنده شد نخل تشیع از بیخ
سد احمد که هر سطرے از ان	هست در چشم مخالف چون میخ

کک بنجده طراز حسرت	مسکت خیمه رفسند و نارنج
قطعه نارنج خلعت مولوی احمدی پهلواروی قلم سر	
ماستین الف و پنج و یک بود که جهان	غنا صفت حید زمان احمدی گم
تعداد اجدست مراد است اگر	نارنج خلعتش رضی الله عنهم است
قطعه نارنج خلعت خدایا مرشیخ کاظم حسین که در سنه ۱۲۵۱ شین	
و حسین الف و مائتین اتفاق افتاده	
مرد کاظم حسین بنوسا	از بجای فلک جوان صدآه
خیمه زده چو گل بباغ بهشت	سفری شد از اینجا صدآه
بود گنجینه ز بهوش و خرد	که نه خاک شد نخلان صدآه
حیف بر من که ریستم حیف	مرد آن یار مهربان صدآه
ریخت خاک مصیبت بر سر	آه از دست آسمان صدآه
گفت سال فان اوجست	داد کاظم حسین جان صدآه
قطعه نارنج ولادت فرزند مولوی امان علیخان صاحب مخزن ممتاز	
داد فرزند بے خدامت ازرا	نیک طالع خوبرو نیکو شتر است
از نشا طروی آن زیبا پسر	شد برویم و او رباع بهشت

کوکب دولت بجا نغمه گشت	آسمان در مریخ و قوس سال او
نور چشم و راحت دلمانوشت	سال میلاد شریف اوستم
۱۲۵۴ هـ	۱۲۵۴ هـ
از ناصیه اش نور سعادت لامع	بخت نیمه تمام از خداوند
گفتند که نیر شرف شد طالع	کردیم سال از سینه بیداد
۱۲۵۴ هـ	۱۲۵۴ هـ
واشد در مسرت و شادمانی دل	فرزند میرامان علی گرو لادش
نور نگاه راحت جان آرزوی دل	که در شمار بادل شاد از سنین او
۱۲۵۴ هـ	۱۲۵۴ هـ
دهد بر یک بختها شهادت	علی مظفر که از سیما ی پر نور
جھان پر نور شد روز ولادت	چو پیداشد بروی همچو خورشید
گرامی گوهر از بحر سعادت	سر و ششم سال این میلاد فرمود
۱۲۵۵ هـ	۱۲۵۵ هـ
زینا پیشتر که عمر او افروز باد	در خانه مولوی علی حسن زاد
گفتم خلف الرشید سال میلاد	اندر جوار شد اقب علی مظفر نام
۱۲۵۵ هـ	۱۲۵۵ هـ

این بزرگوار
شده سعادت اوست
میلاد و تولد او
مستحسن تاریخ ولادت
باشد و قافله سعادت
خان و در حرم و ام
مانی و پسر و فرزند و ام
مستحسن و در حرم و ام
الرشید و در حرم و ام
نفسه و در حرم و ام

تاریخ مراجعت فقیر حسرت بوطن بالوف از کنپ کانپور
بعد فراغ از کسب علوم

جمعه ماه رمضان

قطعه تاریخ رحلت برادر مومنی شیخ عبدالکریم که در سال یکم
دو صد و پنجاه و شش هجری واقع شده

در پنج از رحلت عبدالکریم است	که در عهد جوانی داد جان آه
جهان سب به بقار اگر در خست	سوی دار البقا شد آنخوان آه
اگر آن شد زندگانی بر غمیزان	سبک و جان خود رفت از جهان آه
رقم زد کلک حسرت سال تاریخ	جوانی ش بگلشت جهان آه

۱۲۵۶

قطعه آخری

رفت عبدالکریم از عالم	در بهشت برین اقامت کرد
گفت سال وفات او باقی	و اسی عبدالکریم رحلت کرد

۱۲۵۶

تاریخ دعائیة

رَبِّ اِنَّكَ لَتَحِبُّ الْعُفُوفاً عَنِّهٖ

قطعه تاریخ رحلت منشی عاشق علیخان حوم الدایر حسن خاکنما

آه عاشق علی عالیجه	کرد ملت ز جهان گذران
صوری و معنوی آید تاریخ	و هم آدینه ماه رمضان ۱۲۵۶

تاریخ تعزیت خانه امام حسین علیه السلام

چون کرد حسین سید با توقیر	ما تم کده شاه شهیدان
پرسید از و سال بنایش حمت	فرمود که خانه عزای شبیر ۱۲۵۶

تاریخ ولادت فرزند دل بند برادر م محمد سید واقع سنه
هزار و دویصد و پنجاه و هفت هجری

چون بر محمد بن طهر اسم خودش	آنکه درو شد بهم دانش و علم و حکم
پور سعادت ظهور رای عیش و سرور	داد خدای کریم از سر لطف کریم
نام بلندش فلک خواند محمد امین	بو که موافق فتد اسم و سنی بهم
سیطلم از خدا تا کند او را عطا	عمر دراز و بقا دولت و جاه و شتم
فلک شکر بارین از پی تاریخ او	کرد رسم نو بر خیل مراد علم

قطعه آخری

شکر کز فیض سحاب لطف رب	میوه داد امساں نخل آرزو
زاد فرزند کند رطایع	همچو ماه چارده تابنده رو

نام او باشد محمد با امین	صد چو من قربان این نامم کو
سال میلادش رقمز خالمم	ایزد ایدار باد اجنت او ۱۲۵۴م
قطعه دیگر	
داد حق ما را برادر زاده	کز جنبش نور حق نامع شده
دیده ماه روی او گفتیم سال	ماه براوج شرف طالع شده ۱۲۵۴م
قطعه دیگر	
در ملک وجود آمده المنته بتد	زیا پسر سلمه الله تعالی
گفتند بگوش دل ما سال ولادت	اقبال نشان علمه الله تعالی ۱۲۵۴م
قطعه دیگر	
ایزدوم داد برادر پرسی	سبزد اتم بود این تازه درخت
هم دعا گفتیم و هم تاریخش	ایزدایا و راو باد اجنت ۱۲۵۴م
تاریخ رحلت ملک یا شاه مجذوب	
جهان همچو نے چون ننا لذ نغم	نخیر دزد لہا چہ را دو د آہ
کہ مجذوب حق شاہ کیا گذشت	گلستان جنت شدش خواجہ گاہ
کرامات او شہرہ عالم ست	برین عالمی را بیا رم گواہ

چو شب تیره بودش تن از خاک	ولیکن دلش بود روشن چو ماه
ملائی که بی سال رحلت بعرض	نوشتند مجذوب عشق آله

قطعه تاریخ زاد و مرگ در جند مولوی امان علی صاحب متخلص تراز

باز آمد در جهان روز نشا طویری	باز دو چرخ مینا فام شد باران کلام
باز گلبانگ مبارکباد از بهر گوشه	دوستان را باده عشرت مهیا بکلام
باز پیک تیز رفتار نسیم جانفرا	مژده العیش میگوید بگوش خاص عام
یعنی از میلاد فرزند سعادت مند شد	خانه ممتاز عالیخان دان روشن تمام
بار الهام این زیبا پس باد ازل	روزگارش ام باد و بخت قبالش علام
چون بر آسال میلادش فرقتیم فکر	منکه میگویم عانی ولت اوج شام
روز و تاریخ و مه و سال و الا و غیر	گفتیم مالا رباعا و جارم شهر صام

قطعه تاریخ ترتیب بیاض اشعار راقم

بحمد الله بیاضی شد مرتب	که در وسع جمع شد شعر خوش من
بنظم آن زبهر سال تاریخ	رقم کردم بیاض دلکش من

قطعات تاریخ رحلت مولوی نصیر الحق رحمه الله تعالی

عالم با عمل نصیر الحق	ذات او نظم صفات صمد
-----------------------	---------------------

عالم با عمل نصیر الحق
ذات او نظم صفات صمد

بست هوشتم زیاده عید الفطر	اول وقت ظهر و بوم احد
رفت از بزم عالم اسکان	شده خلوت نشین بکنج ی
سومین رفت سال او بدو	سنه شصت و یکم هزار و دویست و صد و پنجاه و یک
قطعه آخری	
افضل ذالعهصر نصیر الحومات	اذخل الله ریاض الجنة
ارخذ القلب بوجه الالهام	انزل الله ریاض الجنة
قطعه آخری	
وه کر عالم فانی رحلت کرد نصیر الحق	گشت جگر از غم چاک شد بستر مانع جگر
سال وفاتش گفتم و سخی چند شمره	حافظ عالم آواه عابد زاهد پاک
قطعه آخری	
چون گذشت از جهان نصیر الحق	ترک خواب و خور از الم نعمتم
سوختم از غم و سنین وفات	از سر سوز و ریخ و غم گفتم
رباعی شتمل بر تارنج رحلت حضرت پیر و مرشد شاه نذر محمد	
قدس سره واقع شب یازدهم شمس ربیع الاول شب	
پنجشنبه ۱۲۶۱ هجری	

شیخ عرفا قیده ارباب صفنا	آن نذر محمد شه مقبول است
چون نقل مکان کرد ازین دنیا	تاریخ وفات گشت شیخ عفا

۱۲۶۱

تاریخ آریه قرآن

ان المتقین فی جنات و نغیم

قطعه تاریخ رحلت برادر مرم منور علی مرحوم

شد ز جهان برادر مرم ناصر یار و یارم	آنکه بود جز و نام او هست منور علی
کرد چو سال صلش حسرت حسیه طلب	گفت دل خیزین من آه ز رحلت انخی

قطعه تاریخ رحلت جناب مولوی انور علی یاس غفر الله له واقع
بست و پنجم ذیقعد ه شب سه شنبه

مولوی انور علی چون قصیدت گفت	جان بحق تسلیم نام که کرد و را شماراه
عقل تاریخ وفاتش صوری بهم معنوی	گفت سال کفر از رود و صد شصت و دو

۲۱۲۶۲

رباعی

آهن یاس که در سخن بد طولی یافت	جان داد و بفر دوس برین دایاقت
پرسند اگر سال وفاتش حسرت	گو یاس بر محبت آلمی جایاقت

۱۲۶۲

قطعه

<p>چولیک اجابت گفت ز جان اعیان که نام نامیش انور علی بود وخلص یا براهج جناب پاک مغفوری و مدح نوشتم سال فوت و توفی الله تعالی ۱۲۶۲</p>	
ایضا	
<p>منووی انور علی بجز هم قصص میداشت با اهل عیال انگیزشک بود و مستبول آله داد جان ناگاه در اثنای راه او رفت از راه حج پیش آله ۱۲۶۲</p>	گفت حسرت سال فوت آنجناب
ایضا	
<p>شد چو خدا سوی خودش ز منم باد الهی شرف آید منم رخت سفر بست ز دنیای دون جامع صد گونه علوم و فنون وصف وی از حیطه کلام برون داد سخن از که ستا تم کنون میرود اشک از مژه ام لاله گون دل که ازین غصه و غم گشت خون</p>	<p>منووی انور علی باصف راه نور و سفر کعبه شد آمد اجل بر سر او ناگهان بود عجب نادره روزگار ناظم و نثار فصیح و بلیغ آه چو آن خسرو معنی نماند در غم آن شاعر زنگین خیال کرد چو تاریخ و فاش طلب</p>

روی زانده خراشید عقل

گفت که انور علی ذی سنون
۱۲۶۲

ایضا

مولوی علی را کشن تخلص و یاس
هر که دید آن نجم را یی علم و فضل را
چون بقدر خدای نیرال و لم نزل
بالت غیب انفسوس سال فوت او

خواند عظم آفتاب انوری را بدگفت
بی تکلف در میان اهل دانش صدر
ترک این محنت سرافانی پرندگفت
بلبل گلزار جنت یاس علیقدگفت

قطعه

بود انور علی یگانه دهر
کرد چون عنزم کعبه تاریخش
اجلس ناگهان بر آمد
بوتارنج رطت شرگوئی

قلمش نکته بالطفیف نوشت
قصیدت الله شریف نوشت
رخت ازین عالم کثیف نوشت
که خود آن حضرت بنیف نوشت

قطعه تاریخ سفر فیه لبوی حرمین شهر یمن را دهم الله شرفاً و تعظیماً
۱۲۶۱

ماه ذی حجه روز یکشنبه
در دلم سال این خجسته سفر

من دیلمی خرجت للحجة
الهم الله شهر ذی الحجة

قطعه تاریخ رطت پر حست برادر ممولوی محمد حمید عفر الله

و ادخله انجته واقعه دوم شهر رجب روز پنجشنبه وقت آمدن
چهار ساعت از روز ولادت هجری

آه فخر خاندان چشم چراغ دودمان	آنکه در باغ جهان بوست نخل غریب
سبالک نهج لریقت بر تربعت ستیم	گوهر بحر سر در کنجینه علم ادب
بود محمود خلایق داشت خلق احمدی	نام او آمد محمد حمید اور القاب
رفت در عهد جوانی سوی جنات نعیم	بسکه آن زیبا جوان میداشت مصلحت
گفت حسرت سال ماه روز و تاریخ و قات	وای یوم پنجشنبه دوم از شهر رجب

قطعه آخری

چون ازین دار فانیافت اخی	جگر من زینغم جانسوز برشت
شد ز ترکیب محمد حمید	نام فرخنده آن پاک شربت
سنه رحلت او حسرت گفت	باد منزل گهر اوقعت بر شربت

قطعه آخری

چون محمد حمید اخی بگذشت	گمراشک از مرده سفت
تا شدم فردا ز برادر خویش	من بصد گون در دو غم جستم
من دلمه سال رحلت	آه از رحلت اخی گفتم

قطعه خری

کرین دار فاخت منقر بست	مرا بود دست یک زیر بار اور
فلک بازوی من داکه شکست	نوشتم سال فوتش از سر آه

۱۲۶۳

تاریخ حج فقیر

هجرت سال لا تبورا

قطعه تاریخ از دواج شاه محمد یاسد صاحب پسر مولو
محمد حسین صاحب بخلواری

شهره ترویج یاسد رسید	بزرگ از صوت ف نعره کوس
مصرع تاریخ چو خوش گفت مهرش	دست یاسد و سبز زلف عروس

۱۲۶۳

تاریخ معاودت فقیر از حرمین شهر نصین بوطین واقع بست
و چهارم شعبان ۱۲۶۳ هجری

ببین سعادت معاودت نمود

تاریخ رحلت ناشی همت بهادر

چون کرد رحلت مشهور آفاق	در خوشنویسی همت بهادر
جسرت رقم زد سال وفاتش	افسوس ناشی همت بهادر

۱۲۶۳

قطعه تاریخ رحلت شاه محمّد علی صاحب قدس سره	
چو ترک هستی مو بهوم گفتند بیا ای مرشد و مخدوم گفتند ۱۲۶۴	جناب اقدس نجفی علی شاه ملانک برد جنبت تاریخ
قطعه دیگر	
گردید نخلان چون گنج در خاک باسینه پاک و جان غمناک پیوسته بر جنت حق پاک ۱۲۶۴	تکلی علی بحق رسیده بودیم بهن کرمال فوشش ناگاه نذار سید از غیب
آجر الاخرة اکبر	
قطعه تاریخ معاودت نواب یوسف علیخان مخاطب به ارباب جنگ از سفر حرمین شریعین بسوی وطن بالوف حیدر آباد حرم السنن الفتن الفاد	
غنی شاکر بر جواد فهم حجوی فی الحسنات نرادوا نحمد الله نالو اما ارا دوا فقلبی قال فی رمضان علوا ۱۲۶۴	عزیز بهر دل یوسف علیخان پی ج رفت با اهل و عیالش مع انجیر انجم است باز آمد طلب کردم بجان شاه و تاریخ

قطعه تاریخ روانگی حضرت الدین غفر الله لهما بسوی حرمین شریفین

والدین من و نخسته چو رفتند کج	کل خبر و فلاح کتب الله لهم
گفت سال سفر حضرت ایشانم	پنجشنبه ز محرم بود و هفت و دهم

تاریخ تولد علام قطب الدین عرف شهود و الحق پیر
شاه قیام صاحب

چگویم شکر خلاقیکه عالم	بذات خوش صفات دست قائم
بشاه دین پناه کشور فتر	قیام الحق و الدین ذوالمکام
عطا فرمودند ز زرد گرامی	که باد از چشم بد محفوظ و سالم
چو تاریخ ولادت جستم از دل	خطابش کرد دل خوش باشم

قطعه تاریخ رحلت شاه ابوالحسن قدس سره

توفی بوالحسن شیخ اجل	و کشف الاسرار الحقیقه
سالت القوم عن تاریخ فوته	فقالوا عامه شیخ الطریق

قطعه یکرباری

آمدند بگوشتم امشب با تف غیب	کام سال کرد رحلت شیخ اجل اکرم
گفتم چه بود ما مش گفتا بوالحسن	گفتم که وصف او کن گفتا که قطب اعظم

گفتم که شعر گفته گفتا که فروغین	گفتم که علم ظاهر گفتا باو سلم
گفتم که روز حلت گفتا که چشبنه	گفتم که وقت آن گو گفتا صبح پرغم
گفتم چه بود ماه و تاریخ و سال قش	گفتا که بست و چارم پندار از محرم
یا الله ارفع در حقه الجنان	
تاریخ سجاده نشینی صاحب زاده مولوی نور العین صاحب	
در معنی بسا جانیشنی نوک ملکم گفت	که نور عین آبا جانشین بو الحسن گفت
تاریخ تعمیر مسجد با مهر واقع آن از سر نو با همتا منظر غالب علی	
امیر علی سیدیک خور	چو شد سودا را البقاره نورد
به تیاری مسجد ماهرو	ز رو بیم درد داد آن نیکو
ز نو کرد تعمیر غالب علی	عبادت سراسر ای خداوند فرد
چو تاریخ آن خواستم از سرش	بگفتا اگر کعبه تعمیر کرد
تاریخ کتختائی میثم السهدی نواده قاضی منور علی صاحب	
میثم السهدی که بد تمام	پیش رویش بحسن کم آمد
کتختا با عروس زین باشد	فکر تاریخ در دل آمد
خوش رفت و عطر از دلم	ز صره و شتری بهم آمد

تاریخ رحلت نواب بایانده ذوالفقار بجا و غفر الله له واقع شهر رمضان

چون نواب هما یونجه با ندا	ازین نیای فانی کرد حلت
رقمزد کلک من تاریخ نوشت	شده رونق فرای بر حمت

رباعی شلمه تاریخ رحلت مولوی قیاض علی واقع عشره اولی
 و شاه عبدالعلیم صاحب واقع سنه دهم و زنجینه قاضی منور علی
 صاحب واقع بستم شب جمعه شاه غلام حسن صاحب ساکن ای پوه
 واقع است پنجم از ماه محرم

۱۰ سال دین ماه محرم هیات	مردنی چند پندیده صفات
جسم ز دل حزین چو تاریخ وفات	فرمود که رفیق بسوسه جات

قطعه تاریخ رحلت شاه و جلاله قدس سره مرید شاه ابوالبرکات
 و مستر شد میر قمر الدین در طریقه ابوالعلائیہ منعیمیه
 قدس الله امره

منعم وقت شاه و جلاله	دل نور آیشش قمر تنویر
ذات او بود ذات بابرکات	صفت اوست خارج از تقریر
در طریق ابوالعلائی بود	الغرض شیخ کامل السائیر

کرد و رحلت ز عالم فانی	که کسی را ز مرگ نیست گزیر
مهر منعم ز شش جهت بشنو	سنه رحلتش از ان برگزیر
قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند حاجی اکبر علیخان صاحب	
بعلیخان دان اکبر علی خان	خدا بخشید فرزندی پرزاد
شد آن زیبا پس همنام بچی	حیات و دولتش یارب افزون باد
پس از بکه نیکو منظر آمد	انکو منظر شدش تاریخ میلاد
قطعه تاریخ تعمیر مسجد استاد ناو مولانا شاه سلامت الله صفا	
آن جناب رفیع پاک نژاد	جامع علم و فضل و فقر و فنا
که محمد سلامت است	نام و الاسی آن شه علما
چون بتاید ایزدی فرمود	مسجد عالی لطیف بنا
سال تعمیر گفت پیر خرد	مسجدی ساخته بساز با
۱۲۶۶	
قطعه دیگر	
مسجدی ساخت افضل الفضلا	همچو قصر خبان خوش و دلکش
مهر غیب کرد الهام م	سال تعمیر آن خوش و دلکش
۱۲۶۶	
قطعه تاریخ ولادت پسر حافظ عبد القادر صاحب	

بمحمد اسد که امسال از نسیم لطف یزدانی
می عشرت بجام خوشدلی کردند یا از آنرا
بعبد القادر بن مولوی سید عتیق الله
خدا بخشید فرزند سعادت مند خوش طالع
میه می القعه روز چارشنبه بیست و پنجم
چو آن با اقتدار آمد از انعام در انعام
مبارک آمد این بیباک پسران سال میلادی

دلچون گل شگفت غنچه امید بخش
دماغ دوستان را نشسته شادی دو بال
که در علم و عمل از حفظ قرآن فخر آید
که نور نیکبختی از جبین او هویدا شد
که این عالی گهر با طالع مسعود پیدا شد
بعبدالمقدر در عالم اسما میا شد
مبارک باد فرزند سعادت مند و زیبا شد
۱۲۶۶

قطعه دیگر

بمحافظة غریز دل و جان ما
بپرسند اگر سال میلاد او

خدا داد فرزند عالی گهر
بگو خوب و نیک طالع پسر
۱۲۶۶

حفظ الله الولد من لدن

قطعه یارنج ولادت فرزند ارجمند اکبر علیخان صاحب
بعبد الرحمن خان سلیمان الله تعالی

نحال آرزو در باغ امید
بوالاد و دمان اکبر علیخان
بمحمد اسد که پربارست امسال
که بمیشل ست در اقران و اشال

زبان خامه با وصف فصاحت خدابخشید فرزندیکه باشد بطل فالهشش مانا دیارب بمن به حیرت سر دفرمود اشارت اگر سال ولادت از تو پرسند	بود در وصف خوبجای اولال جنبش بر سعادت مندیش دال ز آسیب حوادث فارغ البال که ای شیرین بیان شکرین قال بگو و الا نخل از باغ اقبال
عبدالرحمن خان بهادر	
ولایت علی العالم المتورع وهذا الذي قد طابنا	قطعه تاریخ رحلت مولوی ولایت علی مرحوم خلیفه سید احمد صاحب توفی بالهجرة للدين ناصر فارغ قلبی طالب غار مهاجر
قطعه تاریخ رحلت ناظر مکه خان	
چو والا قدر مکه خان ناظر دیر ستمه تاریخ دعائی	بسوی جنة الماوا قدم زد پیامر ز دغداش آیین تزد
قطعه تاریخ کنه دای میر مرزا همشیره زاده خواجه احمد حسین صاحب	
چون میر مرزا تزویج منو پیوند الفت پیوسته بادا	کلبانگ شاد بر خاست هر دو یارب میان هر دو زن و شو

سال نکاحش گفتم خدایا	بادا مبارک این شادی او
قطعه تاریخ رحلت مردم خانه برادر مرحوم مولوی محمد حمید غفر الله عما واقع بست و نهم سلخ رمضان و زده شنبه ۱۲۰۳ هجری	
فریاد ازین چرخ ستمگار خاکدار بنگر که بهر چشم دن تان خسته زین پیش برادر که مرآت اب توان بود اهلش که بعفت زن مریم صفتی بود چون روز وداع رمضان بود دواش	هر چه بوجوانست دستش بفتحان بر اهل این آید ازین کفنه کمان حیف جاندا از دست ستم چرخ جوان حیف امسال گذشت نه جهان گذران حیف تاریخ دلم گفت وداع رمضان حیف
قطعه تاریخ رحلت جمعیت علی شاه اقع بست و چهارم شوال و زده پنجشنبه ۱۲۰۳ هجری	
شاه جمعیت علی ز جهان سال فوتش دل پریشانم	رفت و خاطر ز غم شد آشفته رفت جمعیت از جهان گفته
قطعه تاریخ مسجد بنا کرده شیخ امداد علی صاحب	
آن همایون لقب که در نمائش مسجد عالی بنامه مود	لفظ امداد با علی آمد که فلک را برو فرو دسد

سال تارنج آن دم محبت	گفت یافت نظیر کعبه بود
قطعه تارنج حلت سیدادریس معنی رحمة الله تعالی	
بود تیغ وقت سید مغرب	افتاب اوج والا منصب
شد نخلان در مغرب گور و فلک	سال فوتش گفت ای می مغرب
قطعه تارنج حلت حکیم شاه مظفر حسین قدس سره واقع روز	
چهارشنبه سینه و نیم ربیع الآخر ۱۲۸۲ هجری	
عارف بالله فان فی الاحد	الذی کان اسمه مظفر حسین
حل بعد النقل من دار الفنا	جنّة الما وابلار یب ومین
ان اردت الکشف عن تارنجها	اسقط الاثنین عن مظفر حسین
قطعه آخری	
شاه مظفر حسین دین پرو	گر گننه پاک بود دامن او
چون مسیحا طیب روح و جسد	ریشک خورشید راسی روشن او
چهارشنبه ز آخرین ربیع	جان پاکش جدا شد از تن او
سید پاد از تجلی رحمت	جلوه طور خاک مدفن او
گفت سال وفات او حسرت	جنت خلد باد سکون او

تاریخ تولد غلام محی الدین عرف نور الحق پسر شاه عطا الله صاحب
واقع چهارم جمادی الاولی روز جمعه وقت آخر ظهر

پسر چندیست بلند
نام کردش غلام محی الدین
سال میلاد آن خجسته پسر

زاد در خانه عطا الله
پذیرس کنوازه حق آگاه
نامش آید بضم و الا جا ه

تاریخ رحلت حکیم ابو الحسن صاحب واقع شب و شنبه یازدهم جمادی الاولی

بو الحسن کان باذن المولى
صار لا ینفعه کل دواء
هتف الها تف فی رحلت

یترى الا کما یحیی المولى
اذ قضی الله علیه الفوت
عامه ذاق طیبک موت

قطعه فارسیه

کرد رحلت ابو احسن جهان
بود در فن طب یگانه عصر
و ده که از مرگ آن سیح زمان
عقل تاریخ و ماه و سال چهل

روی روشن تیره خاک نخت
هم باشعار در معنی سفت
خاطر عالمی ز غم آشفست
یازده شب جماد الاخری گفت

تاریخ از دواج شاه محمد یحیی صاحب متخلص یی سلمه الله تعالی

خلف الرشید و جلاله قدس سر

<p>شاه سیکه که در عداوت سن گنجد اگشت باکره قوم چون نمودم سوال از تاریخ</p>	<p>بر سرش تاج فقر بنهادند زین طرب جمله دوستان شدند شادی و خوشی ملی نشان دادند</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>تاریخ از دواج یحیی از عقل جستم تاریخ مراجعت مولوی سعد الله صاحب بلکضو از سفر حرمین شریفین هشتم رجب</p>	<p>گفتا خودش بی خود تاریخ هست فافهم سعد الله بی نظیر باشد لا غیر چون ماه که نور سیف اند در سیر خدان شد و گفت قدر حنا با نخی</p>
<p>امروز رموز دان انواع علوم سوی حرمین رفت خوش باز آمد پرسید از سعید تاریخ رجوع</p>	<p>سعد الله بی نظیر باشد لا غیر چون ماه که نور سیف اند در سیر خدان شد و گفت قدر حنا با نخی</p>
<p>قطعه تاریخ آغاز فقیر در سن بخاری شریف اغره محرم روز جمعه توفیق خدا در سن بخاری کرده انعام شد ای مصرع که گفتم در دعای تاریخ عالم</p>	<p>بیا اعلیٰ قلب علم حدیث کسب انیق بیمین او خدایا روزیم انجام حسن کن</p>
<p>قطعه آخری</p>	<p>۱۳۴۳</p>

جوشن خج کرده دم رس بخاری شصت	از سحاحا ذوات گنون ندر هیچ ترس
خو استم سال شروع این کتاب ستاب	گفت اجان منافع کاست از انا ورس

قطعه نایج رحلت سر اسر حسرت مولوی عبدالکریم و خله اسد النعیم احمد
 بست و ششم روز چهارشنبه اول صبح ششم

چهارشنبه بیستم سفر بست و ششم	در جوانی کرد رحلت مولوی عبدالکریم
از سر السحاح حسرت گفت سال جلالتش	راح فی حور و ولدان و جنات النعیم

قطعه آخری

دلگنگ آمد از دنیای فانی	بجانم از زمین و آسمانش
نه در گلکهای او رنگ ثباتی	نه بوئے از بقادر بوستانش
بهمه جانو گلی رو کرد خندان	بغارت برد آسب خزانیش
کجا بلبل درین باغ آشیان بست	که برق آتش تزد در آشیانش
ننال دل چسان چون بلبل زار	که چون گل رفت پای مهرانش
فضیلت تربت عبد الکریم	اجل بر سر درآمد ناگهانش
قضا و احسرتا سوی جنان برد	در ایام جوانی از ججهانش
جوانی بود در عناقیت حدیف	که زب خله شد سرور وانش

<p>که پید بود از حسن بیانش نزدیم همسر او در زبانش ر بود از بزم دنیا نو جوانش که بادا گلشن جنت مکانش ۱۱۴</p>	<p>چگونه از دکار و لطف طبعش بعلم و حلم و عقل و فهم و طنت چو تقدیر الهی قصه کوتا و بحسرت گفت تا ف سال حلت</p>
قطعه دیگر	
<p>دیده ام از گریه جفا نخت ز زیر زینت فلک دن نخت صبحدم از بخت و شرم بود گفت ۱۲۴</p>	<p>واصل حق گشت چو عبد الکريم کنج علوم و خرد و هوش بود ماه صفر بود و دلم سال نخت</p>
قطعه دیگر	
<p>بشام تیره روز شد بدل صبح امید غریز با تمیز ما و تلمب ز سید ما بلوح تربیش صد حیف شاگرد رشید ۱۳۴</p>	<p>در بغض مرا گز کردش ایام نافر جام جوان عبد الکريم از دار دنیا کرد حلت آه ز خون دل رقم زد سال فوتش غایب حرام</p>
<p>قطعه تارنج رحلت خواجه سلطان نجار اقعه بست دوم ربيع الاول روزی شنبه ۱۲ سنه ۷۷۷ هجری</p>	
<p>چون ازین دار رنج و محنت شد</p>	<p>خواجه سلطان جان بباغ جنان</p>

سال فوتش خرد بجهت گفت	خواجہ سلطان جان بخت شد
-----------------------	------------------------

قطعه تاریخ مسجد بنا کرده مولوی ارادت اللہ صاحب پسر مولوی	عماد الدین صاحب
--	-----------------

بنامی مسجد و باغ و مکان و چاہ خدا	کہ خانہ اش کند از دینا باغ بخت
کسیکہ نام نکویش ارادت اللہ است	بلند بہت والا زاد و پاک شرت
چو اول انجہ بکاری درو کنی آخر	خنک ہر آنکہ درین دھرت خنک کنی
ز بہر سال عمارت دیر ملک سعید	بارض منہ بنا کعبہ نہاد نوشت

قطعه آخری

یافت بنا مسجد عالیشان	کرد چو توفیق الملی امداد
گفت سر و شمشیر تعمیرش	مسجد زیبای خجستہ بنیاد

تاریخ از دواج برادر زادہ ام محمد امین سلمہ اللہ تعالیٰ

شد از دواج محمد امین بدست رئیس	برگ عشرت و ساز طرب شب جمعہ
قلم بصورت و معنی نوشت تاریخش	زواج سادس شہر رجب شب جمعہ

قطعه تاریخ رحلت مولوی علی حسین صاحب واقعہ بست و پنجم
رجب آخر شب چہار شنبہ ۱۲۸۶ ہجری

<p>سید علی حسین بفردوس گرد سال وفات گفت لم داغ مرگ</p>	<p>در داکه حاجی حسین مشرفین چون داغ مرگ او بدلم مانند لاله</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت مولوی عبدالغنی قدس سره واقع بهشت چها شعبان روز چهارشنبه ۱۲۸۲ هجری</p>	
<p>کز و باغ جهانزاد بود رونق دل از غم شد چون منقار قلم شوق کز و علم و عمل گردید بهشتی ازین طوفان سلامت بردن رونق برون زد نیمه از نه چرخ ازرق سقی گشت راجع سوی مطلق ملک گفتا برو عش رحمت حق</p>	<p>جناب مولوی عبدالغنی جیف چو رحلت کرد سوی عالم قدس وجودش بود گویا مصدر خیر بباد شعله توفیق چون نوح لوز آغوشش مع اندک در منزل بدیافطره واصل گشت و گم شد چو جسم سال تاریخ وفاتش</p>
<p>قطعه تحنیت شادی ولادت با سعادت خواجه محمد میرپسید صفر حسین عرف میرزا همیشه زاده خواجه احمد حسین صاحب سلمه الله تعالی</p>	
<p>هر آنچه میطلبیم از خدا بدعا دمیده ناز و گلی در ریاض نشو و نما</p>	<p>خبر از شکر که آمد برون ز پرده غیب نمود ماه نوئی ز آسمان کون و وجود</p>

بلند مرتبه احمد حسین عالیقدر	که خواجه امرا هست و خادم فقرا
مراد حضرت نیردان مرید و جہاد	معین طالب مولیٰ محب اہل صفا
بلطف معزل عالمی بدست آورد	بحسن خلق جهانی مسخر است اورا
کنون دو حرف زبمشیر و زاد آتش کیم	کہ رفت بر روش خال اہ محروفا
بدہرش آمدہ صفہ حسین بنم نیش	چنانکہ شد لقبش خواجه سیر بامرا
ز فضل خالق ارض سما بساعت بعد	بخانہ اش سپری ہجوماہ شد پیدا
سعاد نام بلندش فلک محمد میر	خداش علم و عمل بخشد و حیات و بقا
ستان بدخشید و میر مجلس شد	شد اینم قولہ حافظ بستان اویربا
سروش غیب نداد بسال مولداو	طلوع نیر برج شرف باوج عدل

تاریخ رحلت مولوی شاہ عماد الدین صاحب خلیفہ حضرت شاہ
حسنعلی قدس سرہما

چو مولانا عماد الدین متاع جان بخش دادہ	رقم زد خامہ تاریخش ستونین برافرا
--	----------------------------------

قطعہ تاریخ ترتیب مکاتبات حضرت استادنا و مولانا شاہ
سلامت اللہ قدس سرہ

از سختمات روزگار است	ذات ملکی صفات کشف
----------------------	-------------------

تاریخ رحلت مولوی شاہ
اکبر آبادی قدس سرہ
بست پیر صفا
جمعیہ علمائے ہند
قائمہ اہل بیت
للمنفذین

علم و عمل و فضیلت و زهد	قائم همه مایذات کشف
خواهید و قوف بر علوش	بینید صفات کشف
نظر صبح و سار حق تعالی	خواهم بد عاحیات کشف
حشر چشمه آب زندگانی است	گوئی قلم و دوات کشف
طبعی برسان لطیف نازک	تا فهم کنی نکات کشف
بودست سو کمینه حسرت	نبذی ز مفاوضات کشف
چون شد مجموع سال ترتیب	دل گفت مکاتبات کشف
<p>رباعی شتم تبراینج تولد دختر مولوی فدا حسین صاحب برادر نسبتی شاه محمد یحیی صاحب</p>	
ایزد فدا حسین از لطف و کرم	بخشید چو دختر سعادت توام
هنگام ولادتش ز بهجت تاریخ	فرمود پدر که دختر زیبایم
<p>قطعه تاریخ تولد دختر نیک اختر شاه محمد یحیی صاحب متخلص بیجیه واقع بستی و خجسته جمادی الاولی سلمه الله تعالی</p>	
شاه ملک فقرو دین یحیی که است	از سخن سنجان و معنی پروان
راوزیبا دختری در خانه اش	یا الهی باد از نیک اختران

سال میلادش چو پدیدم سعید	پیر عقلمت زربخت ان ۱۲۶۳
قطعه تاریخ مسجد تعمیر کرده میر فرحت علی صاحب بکوچه صد	
بنا مسجد کے کرد فرحت علی	شداور اچو توفیق نعم الرزاق
بسال عمارت نذازد سرش	که طوی لدا رکیت عقیق ۱۲۶۳
قطعه تاریخ تعمیر مسجد چو دهری واحد علی صاحب	
ساخت واحد علی لوجه الله	مسجد بی نظیر و سبے مانند
گفت سال عمارتش با تف	انها کعبه لارض الهند ۱۲۶۳
قطعات تاریخ رحلت سراسر حسرت جناب والد ابا جواد	
منشی واعظ علی غفر الله له ولی واقعه دوازدهم	
رمضان روز سه شنبه وقت فجر ۱۲۶۳ هجری	
چون پدرم حضرت واعظ علی	رفت گلگشت جان چون نسیم
برد فردوس بتاریخ گفت	خازن جنت لک ابر عظیم ۱۲۶۳
	دیگر
واعظ علی آن بلند همت	کش مثل درین زمانه کم بود
در حلم و وقار بود کوه	در با بنجاوت و کرم بود

<p> بیدار دس لے کہ خواجہ فقر جادور تھے کہ خط خوبان تقلیم خطوط در کف او صاحب رائی کہ دین و دنیا آن حاجی با صفا کہ دایم لبیک بداعی اجل گفت سال و مہ و وقت حلت او </p>	<p> در پردہ دولت و خشم بود شمرندہ حسن آن رقم بود سلطان قلم و قلم بود از خوبی نظم او بچشم بود مشتاق طواف او حرم بود روز رحلت چہ روز غم بود ماہ رمضان سپیدہ دم بود </p>
<p> بسوی جنت برین نمود از بھان سفر نوشت سال طیش غم جبہ رائی پدر </p>	<p> پہو الدین خرم بچکم رب عالمین دلہ باشک سرخ بریاض روز زمین </p>
<p> زین عالم فانی شدہ در عالم دیگر زا نر و شدہ تاریخ و فاش غم دیگر </p>	<p> افسوس کہ واعظ علی پاک طبیعت بودست ز صغیر غم فو تش چو قویتر </p>
<p> زیندار فنا چو کہ در حلت </p>	<p> حاجی واعظ علی امجد </p>

	<p>شنبه و یوم سوم و رحمت ۱۲۴۳</p> <p>معفو باد ایچند ایچنت ۱۲۴۳</p>		<p>ثانی عشر و سید و دم بود ۱۲۴۳</p> <p>مصر مصره عام دان پی فوت ۱۲۴۳</p>
	قطعه دیگر		
	<p>شد سوی خلد برن چون سفر ۱۲۴۳</p> <p>گفت دل آه غم بی پری ۱۲۴۳</p>		<p>والدین غفر الله له ۱۲۴۳</p> <p>سال اینجا دته جان فرسا ۱۲۴۳</p>
	قطعه تاریخ تعمیر مسجد مولوی امیر اسحق صاحب		
	<p>که وصف است از نظم زیاده ۱۲۴۳</p> <p>بنای پنجه با وسعت نخاده ۱۲۴۳</p> <p>عبادتخانه ای زبید داده ۱۲۴۳</p>		<p>چو مولانا امیر اسحق والدین ۱۲۴۳</p> <p>بجای مسجد خام از سر نو ۱۲۴۳</p> <p>رقمزد خامه تاریخ عمارت ۱۲۴۳</p>
	قطعه تاریخ حلت خواجه احمد حسین مغفور که آزاد و شمس میرت و در محفل نشاط بایونند لال ناگاه جان بحق تسلیم کرد ۱۲۴۳		
	<p>بسی خیرت از بزم جهان عزم ۱۲۴۳</p> <p>بجنت آه رفت آزاد و زین بزم ۱۲۴۳</p>		<p>چو کرد احمد حسین صاف مشرب ۱۲۴۳</p> <p>رقمزد حیرت دشته تاریخ ۱۲۴۳</p>
	قطعه دیگر		
	<p>سبک و خانه از دنیا درینا ۱۲۴۳</p>		<p>چو رفت احمد حسین آن صاحب ۱۲۴۳</p>

نذار آه و ایلادینا	پی سال وفاتش مات غیب
قطعه نهم	
روی خود ناگه ز چشم ما خفت از چه رویار بزر بر خاک خفت آه آه از ارتحال خواجه گفت	خواجه نیکو خصال احمد حسین آنکه زب محفل احباب بود حسرت دلخسته سال حلتش
تضمین ماده مرقومه بطور دیگر	
کرد رحلت ازین جهان ناگاه آه از ارتحال خواجه آه	خواجه احمد حسین نیک خصال گفت تاریخ رحلتش حسرت
قطعه تاریخ ترویج ثانی مولوی عبدالحمید صاحب پسر مولوی احمد صاحب	
که علم و هنر باشدش خاندان ازین دار فانی بعد جوائے بعد عشرت و شادی کامرانی مبارک بوی باد ترویج نیایے	جوان حسد مند عبد الحمید چو شد فرد از رحلت زوج اول پدر داد باردگر از دو آتش دعا گو رقم کرد تاریخ شادی
قطعه تاریخ وفات بابو چنی لال	

<p>واسته تا که چنی لال از جهان گذشت شد حساب مصرع تاریخ فوت او</p>	<p>بودت ز نهود رُمیسی پراز سحر کین آسان شکست چنین لعل بی بها</p>
<p>تاریخ رحلت شیخ امداد علی مرحوم مغفور</p>	
<p>ایکه بر دولت دنیای دنی نیازی جمع اسباب تنعم کنی از طول امل</p>	<p>اگر امروز ترا مال بود منردا کو عمر کوتاه ترا خواج بهت اما کو</p>
<p>آدمی ز او دران روز که میر ذبیحات منعم بود درین شهر که باد مغفور</p>	<p>نبود هیچ سفر کرده چنین تنها کو انکه نگذشته و نگذاشته این دنیا کو</p>
<p>هاتف غیب ند اگر د بسال فوتش</p>	<p>شیخ امداد علی صاحب مال اما کو</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت جارجیشیه فقیر واقع بستی و پنجم ذی القعدة روز دوشنبه بعد مغرب عتمة هجری</p>	
<p>کنیز داشت صاحب تمیز قدش سر ویکه از خاک جیش خاست</p>	<p>که آوردم بجنده از جده او را درون دل مقامش چون سویدا</p>
<p>بتی سرخیل سبزان سیه فام ز سرای خن آهوی مشکین</p>	<p>سوادش چون سواد دیده زیبا نگار عنبرین روے دل آرا</p>
<p>سرپایش بسان مردم چشم</p>	<p>همی افروزد نور دیده ما</p>

<p>بسلمی بود ازین معنی س ز دنیا برد او را سوی محبتی بفضل خود مقام او حنایا نذا آمد بخت رفت س</p>	<p>سلیم الطبع و سالم از معائب باجل ناگاه آمد بر سداو بکن در زمره حوران جنت ز یافت از پی سال وفاتش</p>
	<p>قطعه آخری</p>
<p>ز نیست بی او بود از بختی من ز در قف حیف سیه بختی من</p>	<p>آن کنیز حبشی مرد افسوس حسرت سوخته دل تا بخشش</p>
	<p>عزل</p>
<p>که نیست چاره ز تقدیر خالق افلاک تو نیز سر بکش ای سر قاصد چاک چنانکه یاد تو یکدم ز خاطر غمناک ولی امید که گردد وصال تو نیاک اگر رویم بخت ز فضل از دیاک سقا اللطیف بامطار لطفه شواک</p>	<p>باختیار نکردم ترا بر رخاک بر آورند گل و لاله سوز زیر زمین خیال تو نرود هیچگاه ز چشمم نرم اگر چه ز هر فراق تو کار کرد بجان وصال نیست پس از مرگ امید حیرت نوشت سال وفات تو خامه بول چاک</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت مولوی سید خیرات علی مرحوم واقعه سنه ۱۲۰۵</p>	

<p>در علم و هنر و ریجگانه سوی دارالبقاروانه او یافت بهشت جاودا ۱۲۴۵۱</p>	<p>خیرات علی رئیس و سید چون گشت ازین سرری فانی یافت سنه وفات فرمود</p>
رباعی	
<p>فرمود بگیلشن جنت میل تاریخ وفات نام او شد بویل</p>	<p>خیرات علی شریف قوم و خیل زانرو که بجهت علی یافت نجات</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت مولوی واجد علی بنارسی لکنوی غفر الله له</p>	
<p>در علوم متعارف استاد داشت در کتب جلدیاد اهل تحصیل ازو خاطر شاد رفت زین منزل حسرت بنیاد روز آدینه درین جا نذا جای در جنت جاوید یاد نازل ز روضه علیین باد</p>	<p>عالم با عمل خوش اخلاق بود و ابد عیش اسم شریف طالبان یافته تکمیل از وی در غریب بهت ام چپره بست و سوم زربیع الاول این دپاک ز رحمت او را گفت تاریخ وفاتش حسرت</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت خواجه عبدالعلینان صاحب واقع شب</p>	

دوشنبه نهم جمادی الاولی ۱۱۳۸ هجری

رئیس خواجگان عبدالعلی خان بسر عمر در از خویش تن کرد چو رحلت زینجان فرمود برخاست چو کردم فکر روز و ماه و سالش گفتم بآه و صنم اول	نخال باغ تائب و متن بزد و طاعت سولے تمنا ز بهر دل شور و اویلا درینا بمن فرمود پس عقل دانا شب دوشنبه و شمع نادله
تاریخ وفات جناب جناب شاه احمد سعید قدس سره در دین طیبه دوم ربیع الاول روز سه شنبه ۱۱۳۸ هجری	
عازق اسرار حق احمد سعید داشت بدلی قدم استوار خانقاه طهر از فیض او بر اثر شاه علام علی امر معروف نمودن خلق بعد از آن کرسم اهل بفر رفت بسوی حرمین شریف	بادشاه مملکت معرفت بادم جان بخش سیاح صفت مهبط انوار و فلک منزلت کرده سلوک ره وحدانیت نهی عن المنکر و المعصیت شهر در آمد عجیب تحلیک بود در این آکنه با مائیت

تاریخ وفات
عبدالمجید
شاه
در روز
سه شنبه
اول
ربیع
اول
۱۱۳۸
هجری
طیبه
دوم
ربیع
اول
روز
سه
شنبه
۱۱۳۸
هجری

<p>در بلد طیبه مصطفیٰ گشت وان سوختن عاقبت خلفه افکند نگو آخرت ۱۲۶۶</p>	<p>بافت غیبی پے تاریخ او</p>
	<p>رباعی</p>
<p>رحلت فرمود یافت در خلد محل گو سه شنبه شهر ربیع الاول ۱۲۶۶</p>	<p>چون شاه احمد سعید بخش گیل پرسند اگر سال وفاتش حشرت</p>
<p>تاریخ وفات حسین علی شاه واقع دوازدهم ربیع الاول روز یکشنبه بمقام پهلوار پے</p>	
<p>بوجد و حال حق جان سپرد روز سماع وفات شاه حسین علی بسوز سماع ۱۲۶۶</p>	<p>بیوم مولد خیر البشر حسین علی صیر خامه نو اسار شد بتاریخش</p>
	<p>ایضا</p>
<p>با علی امی همدان گردیده جفت و آنکھی آسوده زیر خاک خفت حال شورش جان حق بسپرد گفت ۱۲۶۶</p>	<p>واصل حق آنکه در ناسخ حسین جان بشورش داد در وقت سماع حشرت دلخته سال فوت او</p>
<p>تاریخ رحلت حضرت خوشدامن صاحبہ واقعه شب بست و هشتم از شهر جمادی الاولی شب چهارشنبه</p>	

اجل فرصت باد افسوس افسوس	قلم سالت رفعت و بادل چاک
	قطعه دیگر
در عالم ثبات زد نیای پرفساد در خون طبعی گفت که داخل نخل باد	درو که نور دیده محمد امین گذشت حسرت چو سال رحلت او خواستم دل
	بر خور دار ما کجا
قطعه تاریخ رحلت مولانا فضل حق رحمه الله واقعه ۱۲ صفر	
عالم اجید ابلا ریب بجفاء فلیس من عیب فضل حق هو الف الف الغیب	قَدْ تَوَنَّى الْإِلَٰهَ فَضْلَ الْحَقِّ أَنْ نَفَاهُ الْوَلَاةُ مِنْ بَلَدِهِ فَال تَارِيخُهُ لَا دَرَكَهُ
تضمین مایه مرقومه در فارسی	
جنتی گشت نیست ریب مرا فضل حق سروش غیب مرا	مولوی فضل حق چو رحلت کرد گفت تاریخ او لَا دَرَكَهُ
تاریخ انتقال خلیفه لعل محمد	
که بود مرد معمر بکنج مرقع خفت جواب پیر خرد او ستاد نماند گفت	خلیفه لعل محمد بنانیری استاد ز سال رحلت او چون سوال کرد دلم

قطعه تاریخ رحلت مولوی گوهر علی صاحب اقعہ تاریخ نوزدھم جمادی الاولیٰ روز دوشنبہ	
اکثر گوهر و علی بود مرکب اسم او سال وفات او نوشت خاتمہ استی کا	داشت سخا حاتم معنی زمانہ بود آہ آہ نماذ گوہر بحر سحر و جود آہ
رباعی	
گوهر علی حمیدہ اخلاق و صفات معروف بخیر بود در عین حیات	معہ گاہ مر آمد اجلش کرد وفات تاریخ مات یافت اہل الخیرات
تاریخ انتقال خواجہ فیض السد فہرحت واقع چہار دہم جمادی الآخر	
خواجہ فیض السد فہرحت از جہان سال فوتش کلک حسرت زد در قم	رفت و راحت در دل مخزون نماذ ہای فہرحت در زمان اکنون نماذ
قطعه بطور آخر	
فہرحت کہ بود زماش فیض السد از جہان رفت پسند از تو حسرت گر سال انتقالش	دل یں غمت پر خون جان تن بست و خون گو آہ در زمانہ فہرحت نماذ اکنون
قطعه تاریخ تہنیت شادی تزویج خواجہ علی نقی عرف	

علی نواب پسر خواجه محمد کاظم صاحب

<p>معدن جو دو سناوہمت باد پیوستہ بامن و صحت چون پدر صاحب حسن و سیرت باہمہ شوکت و زرب زمین رور و شب شادی و عیش و عشرت گفت دل تھنیت باہجت</p>	<p>مولوی خواجه محمد کاظم متخلص بقادر اشعار پسرش خواجه علی نواب عقد ترویج بہ نبت العم یافت ہر دو را باد مبارک یارب خواستہ چون سند این شادی</p>
<p>قطعه تاریخ ارتحال مولوی شاہ محمد حسین خلیفہ شاہ نعمت اللہ پھلواری قدس سرہما بکہ معظمہ واقع دوازدهم شعبان ۱۲۶۷ ہجری</p>	
<p>محمد با حسین آمد بشمرت کہ جامع بود در شرع و طریقت کہ پلویاری از ایشان یافت عزت از ایشان وارث محمد و کرامت تمتع یافت از حج و زیارت مشرف شد ز سر غر و سعادت</p>	<p>شہ اقلیم فقر و دین کہ نامش بعلم ظاہر و باطن بگاہ مجیب اللہ شاہ و نعمت اللہ جدا ب بودہ اند آن مرد حق را زارض ہند در ملک عرب رفت ز آثار رسول انس و جان نیز</p>

<p>میان مکہ زین دنیای فانی درون خبثۃ المعصیۃ دفین شد رقمزد کلک حسرت سال فوتش</p>	<p>بشعبان مخطم کم کرد رحلت بغریب یافته موت شهادت که آن حاجی ز مکہ رفت جنت</p>
	<p>قطعه آخری</p>
<p>چون محمد حسین شد سفری گفت سال وفات او ماتم</p>	<p>زین جهان و شتافت در فردوس نعمۃ العبد یافت در فردوس</p>
	<p>قطعه دیگر</p>
<p>آن مقتدای دوران مهر سپهر فانی اول بگو محمد زان پس حسین بزخانی در مکہ شریفه براوج عالم قدس جستم ز ماتم غیب تا ریخ انتقالش</p>	<p>از روا و درخشان انوار زهد و تقوی تا نام نامی او گردد بتو هویدا پرواز کرد در وحش در اشتیاق موی گفتا که کرده آرام در جنت معلی</p>
<p>قطعه تلخیص رحلت میر شاه غلام حسین صاحب غفر الله له</p>	
<p>سید با صفا غلام حسین در تنه خاک آرمید خند سال تا ریخ رحلتش ز جهان</p>	<p>مرگ او دل چو تیغ بخراشد آب رحمت بتویش پاشد برداشد تریقه باشد</p>

ایضاً		
نورِ مرقومہ		
۱۲۶۹		
قطعه تاریخ انتقال شاہ ظہورِ اسحق چشتی واقعہ چہار		
شنبه شب پانزدہم جمادی الاولیٰ سنہ ۱۲۶۹ ہجری		
حاجی باصف ظہورِ اسحق	آہ پوشید چون لباس کفن	
باتف غیب گفت تاریخش	در بہشت برین گزید وطن	
۱۲۶۹		
قطعه دیگر		
چو شد کوچ ظہورِ اسحق ز دنیا		
پے تاریخ آن بر صفحہ دہر		
۱۲۶۹		
بسوے آخرت دارِ محفل		
قلم کوچ ظہورِ اسحق رستم زد		
۱۲۶۹		
قطعه تاریخ رحلت میر افضل علی مرحوم واقعہ		
شانزدہم جمادی الاولیٰ روز دوشنبہ		
چون سید پاک افضل علی آہ	آہنگ میر جنت نمودہ	
حسرت رفزد سال وفاتش	اوسوی جنت رحلت نمودہ	
۱۲۶۹		
قطعه آخری		
میر افضل علی با آداب	شد بخوان نعیم جنت ضعیف	
۱۲۶۹		

بار دیگر گویے تاریخ	میر افضل علی زروی حیف
رباعی شتلمبر تاریخ ولادت پسر سید فضل الرحمن	صاحب مسمی بہ خلیل الرحمن سلمہا اللہ تعالیٰ
فضل الرحمن رئیس باشوکت شان	دادش یزدان پسر چوہاہ خشان
پرسند چو نام و سال مولود سعید	گو نور دید با خلیل الرحمن
قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند شاہ محمد یحیی صاحب کہ شب	ہفت مہ ماہ مبارک رمضان اتفاق افتاد سلمہا اللہ تعالیٰ
خدای غو بل لیلۃ انخیس بیچہ	عطا مجستہ پسر کرد چوہاہ خشان
چونہر یحییٰ فگندم بفکر سال ولادت	سروش غیب اکرد سابع رمضان
قطعه تاریخ انطباع ثنویات شجرات خمس منظومہ شاہ امین احمد فردوسی	
چون شاہ امین دین احمد	آراستہ با علوم و آداب
جمع شجرات خمس در نظم	فرمود برائے نفع اجاب
شد ثنویات پنجگانہ	از حرمت اولیا و اقطاب
چون خمسہ حضرت نظامی	گنجینہ گوہر و زرباب
بعد از صلوات خمس خواند	این ثنویات را بحراب

<p>چون نخب آفتاب افکند مانند حواس خسته در کار در سایه این نخل جنت در قالب طبع چون درآمد از مانت غیب آمد آواز</p>	<p>پر تو برشن جهت بصدتاب در ظاهر و باطن است دریاب ای سالک آه زو و دشتاب سالت جفتند جمله احباب با داین اشجار خمس با آب</p>
قطعه آخری	
<p>شجرات سلاسل خسته ساخت در نظم جمع و شد مطبوع سنة طبع خامه حسرت</p>	<p>شاه این مستوده سرشت همچو گلده ز باغ بهشت شجر خمس سبز باد نوشت</p>
قطعه تاریخ ولادت فرزند دلبند مولوی یونس صاحب مسمی نعمت احمد	
<p>حق داد به مولوی یونس مادر پدر و عزیز و خوشایان جد پدرست نعمت الله آن یک بفنا و فقر معروف زان نعمت احمدی نخاصه</p>	<p>فرزند نرینه پر نرادر گشتند ازین نشاط و نشاط جد مادر کن احمد باد دیگر معلوم بود استاد نامش پدر حجت بنیاد</p>

<p>یارب قدرش بلند گردان این نوگل بوستان خوبی چون از پی یادگار احباب تاریخ ولادتش عیان شد</p>	<p>عمرش باد افرون برمشاد آسب خزان گه عیناد رفتم بفکر سال میلاد از نعمت خاندان اجداد</p>
<p>قطعه تاریخ انتقال مرزا امان علی ذبیح واقع دوازدهم و یقعه روز جمعه</p>	
<p>بود امان علی میرزا کشته عشق آمده بود ازل وصف عاشق سخنان همچو سیر طائر روشن نفس تگین اشت بسکه خراشید غمش سینها سال وفاتش دل مجروح من جمعه ذیقعه و ثمانه عشره</p>	<p>شاعر خوش فکر بلوغ فصیح داشت در اشعار کمال شور فغان شد بکلام مانج ساخت نشین بکمالت این سنج خسته بگره داشت و لمعا جرج گفت آلام وفات ذبیح روز و سه و افعه کفتم صراح</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت حافظ سعد الدین بن حافظ محمد ابراهیم بن حافظ نور احمد خوشنویس لکنوی قدس سره</p>	

<p>آن خفید رشید نور ابد عارف پاکباز حق آگاه قدر او می شناخت ساکد اه یافت جاد در مقام قرب آله یافت دیدار حق بخت اه</p>	<p>حافظ خوشنویس سعد الدین صاحب وجد و حال و جوش و خروش بود اهل سماع و مستی و شور چون ازین داری ثبات گذشت گفت سال وفات او هجرت</p>
---	--

ایضا

حافظ سعد الدین آگاه دل

قطعه تاریخ تولد فرزند دلیندیر تحجیل حسین صاحب سلمه امدت

<p>گل آمد شرده مرغان چمن زراد صبا هر سو صلا ی عبس در داد ز گلبنانگ مبارکباد و میلاد بطل والدیش زنده ماناد چه نام از حسن و خوبی میدهد یاد ز حاسد چشم بد یارب بهیناد رقم زو صاحب فضل و نهرا بد</p>	<p>بهار آمد بشارت می پرستان نشاط و خرمی چون بنره زرد جوش عنادل گوشش گل پر نغمه کرده که ز ادا امسال طفل مر جبین پدر نامش تحجیل با حسین است کلی از گلبن باغ سیادت مستم بر صفت ایا م ساش</p>
--	---

قطعه انجری

این پسر چون سیه جان افروز	متولد بفضل خالق شد
بششم ماه حج دوشنبه روز ۱۲۶۹	در چه تاریخ و در چه روز و چه ماه
	نام تاریخی نذر الرحمن
	قطعه تاریخ حلت شاه منظر الحق قدس سره
ره نور دجنت فردوس گشت	منظر الحق چون ازین فانی سرا
منظر الحق از سر هستی گذشت ۱۲۶۹	گفت تاریخ وفات او حسد
	قطعه تاریخ حلت میر امام علی صاحب قدس سره
بود در اقصا و حید زمین	سید پارسا امام علی
کرده هجرت ز سر زمین وطن	ساکن مکه معظمه شد
جان پاکش مفارقت از تن	همدران بقعه مبارکه کرد
سنه رحلتش زردار محن	دل اندوگین من می جست
جنت آراستند از پله من ۱۲۶۹	روح او در خیال آمد و گفت
	قطعه تاریخ حلت حاجی شیخ بزرگ الله مرحوم
کرد ازینجا غریمت من و پنی	حاجی نیک نام بابرکت

گفت تاریخ رطش با تفت مسکنش باد جنت فردوس

تاریخ شفا یافتن فقیر از مرض صعب

شفا فی الزب فاشکریه

قطعه تاریخ رحلت پر حسرت خواجه محمد کاظم تخلص شفا
واقعه نهم ربیع الاول روز سه شنبه ششم بهمن

شفا چو رفت ازین خاکدان بعالَم قدس	بلوچ عرش برین ناله و فغانم رفت
چه دوست بود جناب محمد کاظم	چگونه میت که زمرگش چچا بجانم رفت
ز بد و عمر شفیق مستدیم بود مرا	ز دل قرار و زین طاقیت توانم رفت
سعید خسته بگر سال رفتش ز جهان	رقم نمود که آن یار میجر با منم رفت

دیگر

خواجه کاظم شفا تخلص او	کرد از اینجا چو غم سپهر شست
کلمه معنی نگار تاریخش	وای از این حال خواجه گفت

سده وصال محمد کاظم

قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند میر مکرّم حسین صاحب

مکرّم با حسین آن سید پاک	که بر روی زمین باشد فرشته
--------------------------	---------------------------

خدايش دافرزند پرير و	تنش بازنگ بوی گل مرشته
چونامش خواستم شعر تارنج	قلم سینه طور الدین نوشته
قطعه تارنج رحلت مولوی مراد الدین	
مولوی نعمت اللهی قلعہ پنجم رجب روز پنجشنبه	
توفی مراد الله انفاس عمره	بعلم و تدبیر و ایتاء مالمیر
و کنت کینا طالبا عام فوت	فالهمنی مولای سبانه غفر
دیگر	
عالم با عمل مراد الله	که همه عمر کرد کار خدا
چون ز فانی سرای نیافت	گشت تارنج دوستان خدا
قطعه تارنج رحلت مولوی محمد فرید بچلو آرو حرمه الله بکریه	
چون محمد فرید طالب مولی	هجرت از سر زمین هند گزیده
کرده رحلت بجا پاک مینه	ساغر باده طهور کشیده
با توف غیب بهر سال فوالتش	زدند دوست نزد دوست پریده
قطعه تارنج رحلت شاد کبیر الدین احمد قدس سره و اقعہ پنجم بقعہ	
چون کبیر الدین احمد شاه دین	مقداسه عصر در الحوار سیر

سوی فردوس برین زمین کهنه دیر	کرد در حلت از قضاے کردگار
گفت هاتف کان معر فاجیر	سال تاریخ و فاش خواست دل

۱۳۸۰

قطعه آخری

بکنج مرقد خودخت خوش بر بیکری	پوشاه کشور فقر و فاکبیر الدین
هزار و دویست و شتاد آید از چری	ز روی صورت و معنی سنین حلت او

۱۳۸۰

مار یخچال وصال حضرت استاذنا مولانا شاه محمد سلامت الیه
کشفه قدس سره واقع سوّم رجب روز شنبه ۱۳۸۱ هجری

از آیه قرآن

كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ

مُقْبِلٌ زِدْعَايَ مَا تَوَرَّ

رَضِيَ بِاللَّهِ رَبًّا

۱۳۸۱

قصیده

وی سینه برار ناله راز	ای دیده بگریه کوش و خون بار
کن با من ناصبور تکرار	ای دل سبق فغان بیا مژ
از سنگ جنای چرخ دوار	دردا که شکست ساعش

و قست که زور کار گردد
 فخر الفضل محقق محصر
 شمس العرفا که بود عالم
 بدر الکمل که در کمالات
 صدر الشعر ابلغ دوران
 زین الخطبا که منبر عطا
 شیخ العلماء سلامت است
 چون باد بچار رفت بیرون
 یکسر همه خیر کرد از و گل
 از فکر صواب خویش کردی
 اکنون که گذشت از سر ما
 میگرد بیک نگاه نخل
 میداد جواب هر سوال
 معرکتی که بود در یکیت
 با کثرت طاعت و عبادت

از ظلمت جمل تیره و تار
 در جمله علوم حصر ذخار
 از پر توروی او پر انوار
 معروف بلاد بود و احصا
 کشفی است تخلص در اشعار
 بود از قدش لب بمرقدار
 مشفق بر طالبان پدروا
 زین باغ کهن گنج پر خا
 پاک آمد و پاک رفت ازین دار
 در دم آسان هزار دشوار
 ماییم و غم و هجوم افکار
 هر عرصه که بد محل انظار
 از جودت طبع و قوت آثار
 میگرد با اهل علم ایشار
 تصنیف کتاب کرد بسیار

تحریر شهادتین و مولد
 بر مسلک مستقیم نام
 دل داده حب آل احمد
 در پرده علم خواجه فقر
 در شرط پوری و ابوالفضل
 شاگرد و یار مستعدان
 بود دست بخلق حجت حق
 در نقیشتش نکردم اطرا
 تا سحر ز دست او جدا ماند
 کم کن جنج و فزع سعیدا
 در حضرت ذوالجلال و الجود
 یارب بطفیل سرور دین
 جایش بده از کرم بفر دین
 کردم چو حساب سال جلالت
 تاریخ وفات او بر آمد

اشباع کلام و دیگر اسفار
 چون صبح کبار و آل اطهار
 هم پیر و چار یار اختیار
 مست از می عشق تحت استار
 در نظم قتیل نغمه گفتار
 ز انجمله مرا کمینه انکار
 بروی نه و رو و منع انکار
 گفتار مرا تو راست پندار
 انا الله گفت صد بار
 در امر خدای صبر پیش آر
 از بهر دعا و دست بردار
 محبوب تو و رسول مختار
 در زمره اولیای ابرار
 با جان خیرین بن دل افکار
 از نام خدا که هست غفار
 ۱۲۸۹

این قطعه از حضرت
 ابی الحسن علی بن ابی طالب
 علیه السلام است که در
 بیان احوال و صفات
 خود و احوال و صفات
 دیگران در این کتاب
 درج شده است و این
 کتاب از کتب معتبره
 است و در این کتاب
 در بیان احوال و صفات
 خود و احوال و صفات
 دیگران درج شده است

قطعه

حضرت کشفی که اسرار علوم	بود کشف و ضمیر روشنش
آه ما را بود استاضیق	دخل کامل بدیجهر علم و فنش
شد بجهان تاریک از ظلمت جو گور	جان پاک آمد چو پیرن آتش
باد یارب از وفور فضل تو	ابر رحمت سایبان فیضش
ز در قم سال و فاش خامه	جنت فردوس باد اسکنش
قطعه آخری	
شد سفری از بجهان کشفی بعدیل ما	شهره علم و فضل او در همه ملک چارسواست
کرد سعید جان لب سال وفات و طلب	گفت لخرین که آه دوست سید دوست
قطعه ثالثه	
مولوی سلامت است کشفی از جهان	انتقال در جهان کرد چون بامر رب
سال حلیش دلم بهر یادگار خواست	ز دنیا سر و شغیب ثالث مه جب
قطعه تاریخی رحلت قاضی نور علی مرحوم خلیف مولوی	
منور علی مغفور واقع ششم رمضان المبارک	
قاضی انور علی بحکم قضا	کرد چون شمع زندگی خاموش

سال تاریخ بادل رنجور	فاضل انور علی بگفت مروتش
قطعه تاریخ حلت مولوی ہادی علی غفر اللہ لہ بیلہ کلہنو	
حاوی علم عقل و فطرت	از اصول و فروع دین آگہ
آنکہ ہادی علی بود نامش	کرد حلت ازین جهان آون
وصف اور امنتیواند گفت	خامہ دوزبان کیے ازده
گفت سال وفات او ہاتھ	یافت ہادی علی بخت
قطعه تاریخ حلت سید شاہ محمد قاسم قدس سرہ واقعہ	
ہفتہ ہم شہر شوال روز پنجشنبہ ۱۲۸۵ ہجری	
سید پاک صاحب برکات	کہ درین نشہ مخم نیکو گشت
شد ز جمع محمد و قاسم	نام نیکوی آن ستودہ شربت
زیست با ذوق و شوق و وجد	کرد حلت چو زیہان بہ بہشت
خامہ راست گوی تاریخش	عاشق صادق خدای نوشت
تاریخ چاہ خانہ باغ فقیر	
نہ چاہ کر قعرش آیدند	بعطشان کہ عذب فراتیم
تاریخ ارو میرسد این صد	بیانشہ آب حیاتیم

تاریخ بستن خیابانها بصبح خانه خودم	
چمنها ساختیم در صحن چنانه	بهشت آسایش از گلہای رنگین
بشاخ یاسین بر صفت گل	نوشتیم سال او باغ ریاضین
قطعه تاریخ حفظ حافظ عبدالمغنی پر حافظ محمد کریم	
آروے سلما اللہ تعالیٰ قرآن شریف را	
حفظ قرآن چه منصب عالی است	کے رسد ہر کسے باین منصب
ہر کرا دست داد این دولت	بکف آورد نقد مصر طلب
با جبا و داضد قاسے کرام	میدہم مژدہ سرور و طرب
کہ محمد کریم پاک نفع داد	صاحب عقل و فہم و علم و ادب
بود خود حافظ کتاب کریم	ولد ارشدش بان اب
تیز شد حافظ کلام اللہ	اسے خوشا طالع وز ہے کوکب
سال تاریخ حفظ او جسم	گفت دل حافظ کلام رب
قطعه تاریخ انتقال جناب مولوی محمد ابراہیم مکر نہسوی	
واقع شب نهم ماہ مبارک رمضان ۱۲۸۲ ہجری	
فخر عالم محمد ابراہیم	بود در علم و فضل بے بہت

<p> حامی شرع و تابع سنت شد مدرس شهر کلکته تفتی که هست دیوانش کرد شرحش چنانکه می شاید جدا و مولا که امین الله هم بکلکته زیب مدرسه بود در بیان آثار نبوی مسکنش قریه مکر خضر شب شنبه نهم ماه صیام جای او کن بفضل خود یارب گفت سال وفات او هاتف </p>	<p> مادی دین و صاحب تقوی رونق تان داد مدرسه را متداول میان فضلاء گشت مطبوع و نافع اذ با پیش از او بود افضل علما داشت بر سبب فضیلت جا کرد نظم قصیده غظمه طالبان علوم را ماوا کرد رحلت بسوی دار بقا جنت عدن و سایه طوس از سر آه بد خلیل خدا </p>
--	--

قطعه آخری

<p> مادی دین محمد ابراهیم سینه رحلتش خرد گفت آه </p>	<p> کرد افسوس جان بقی تسلیم شد بگلزار جنت ابراهیم </p>
---	---

قطعه تاریخ رحلت الهیانه منشی میرعلیان مجاور

<p>چون صاحب‌الامیر ذوالقدر تاریخ وفات گفت هاتف</p>	<p>بگذشت زدارست بنیاد بابنت رسول حشر و باد</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت منشی محمد اکبر علی سندیلی قدس سره</p>	
<p>منشی اکبر علی سندیلی بسته احرام حریم کعبه داشت در مکه قیام از پی حج آب کم داشت بپایان آمد ارجعی ایها النفس شنید رفت در حضرت ب تشنه شوق حسب حال آبد ده سال نوش</p>	<p>صالح و متقی و مهر جندا زاد الله تعالی شفعا رفت سوی جبل ثور آما شد عطش غالب و نشست پرا جان او وقت رجوع از آنجا آب نسیم نصیبش با د گفته لبیک اجابت حق را</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>از تشنگی بیادیه مکه داد جان سال وصال او ز تو پرسند اگر سعید</p>	<p>اکبر علی بشوق لقای جمال دوست گو سیر شد بهار زلال وصال دوست</p>
<p>قطعه شتمل بر نام تاریخی پسر خواجه میرنجان صاحب</p>	
<p>خواجسته اهل صفا میرنجان</p>	<p>که سخن چون گهر خشان گفت</p>

شد زیلاد پسر خرم و شاد	از دل و جان صفت نزلان گفت
هر که دید آن پسر زیبارا	مهر تابان و شه خوبان گفت
نام و تاریخ ولادت جستم	عقل کل خواجہ وزارت جان گفت سود ۱۲
	ایضا
	خواجہ متقی حسن سود ۱۲
قطعه تاریخ رحلت شیخ محمد تقی شیرازی واقع است و	
ششم ذی الحجه روز پنجشنبه وقت شام	
کو محمد تقی شیرازی	شد کجا آخر آن جوان غریب
زین جهان رفت و خلق گریه کنان	گفت تاریخ و ای جان غریب
قطعه تاریخ ولادت پسر میر حسین اشرف	
صاحب بنیر دهم جادی الاخری روز پنجشنبه ۱۳۵۳ هجری	
حق تعالی بحسین اشرف	چون عطا ساخته فرزند خلف
نام و تاریخ و دعا آمده جمع	زنده ماناد لیاقت اشرف
قطعه تاریخ ولادت پسر شاه محمد کجی صاحب بی بی محمد محمد	
مشق شاه محمد کجی	صاحب فخر و ذکار و حسن

<p>زاد در جانه او فرزند عمر او باد ز صد سال افزون سال و تاریخ ولادت جستم</p>	<p>رشک خور غیرت ماه تابان اے خداوند کریم و مہربان گفت دل روز ششم از شعبان ۱۲۸۴</p>
<p>آن افصح زمانه در علم و دین بگانه نام رسول اکرم کن با فصیح منضم زین خاکدان و ن جنت سو فضائل ز انرو که سو خالق شد در نهایی خلقی</p>	<p>قطعه تاریخ انتقال مولوی محمد فصیح علیه الرحمة واقع روز شنبه بسمت و نهم شهر ربیع الاول ۱۲۸۵ هجری</p>
<p>مستجمع فضائل بر اهل عصفان آبایی بری بنام آن کاشف الحقائق از ماسو بریده سر رشته علق تاریخ رحلت او شد مرشد خلایق ۱۲۸۵</p>	<p>آن افصح زمانه در علم و دین بگانه نام رسول اکرم کن با فصیح منضم زین خاکدان و ن جنت سو فضائل ز انرو که سو خالق شد در نهایی خلقی</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت حاجی برکت</p>	<p>قطعه تاریخ رحلت حاجی برکت</p>
<p>کرد حاجی برکت چون رحلت سال او بادل رخسار سلم</p>	<p>ز اضطراب آمده دل در حرکت ز در قم رحلت حاجی برکت ۱۲۸۵</p>
<p>تاریخ حاضری رحلت مولوی سید فرید الدین محمد راسین آید</p>	<p>تاریخ حاضری رحلت مولوی سید فرید الدین محمد راسین آید</p>
<p>فانز بحسن الخاتمه ۱۲۸۵</p>	<p>فانز بحسن الخاتمه ۱۲۸۵</p>
<p>قطعه عریه</p>	<p>قطعه عریه</p>

اذ فرید الدین لا فی ربه رهت تاریخ التالک الواقعه	من خیار الناس ال الفاطمه قال تلبی نزل حسن الخاقانه ۱۳۵۵
قطعه فارسیه	
سید نیکو فرید الدین حسرت خسته گفت تاریخش	چون گذشت از سر اچه دنیا ساکن روضه ابحان باد ۱۳۵۵
قطعه دیگر	
فرید الدین امین صدر آن شد این مصراع تاریخ دعائی	چو گذشت از جهان حسرت بپیاد الحا ساکن روضه جنان باد ۱۳۵۵
قطعه تاریخ مکتب نشینی بدر عالم پسر میر احمد حسین صاحب	
میر احمد حسین صاحب جاه بدر عالم خسته فرزندش چون بکتاب نشست با تمکین سال مکتب نشینش گفتم الف آفتاب مدودست	کز عطایش نخل سحاب شود یارب از عمر کامیاب شود کاشنا با خط و کتاب شود روزی این بدر آفتاب شود ۱۳۵۵ باید آئین در حساب شود
قطعه تاریخ ولادت پسر سید ظفر امام سلمها الله تعالی مشتمل بر نام نوری	

بصالح جوان ابن اختم خدا	چو مولود مسعود انعام کرد
مرانام نارنجی آن پسر	غلام ابقا ^{۱۲۸۵} اسم الهام کرد
رباعی	
اینزد بظفر امام نیکو کردار	فرمود عطا چون ولد آتش دیا
نامش خوانند اقر با فضل امام	تاریخ بدان فضل امام ^{۱۲۸۵} مبار
تاریخ رحلت سید شاه فدا حسین جوم	
رفت سید فدا حسین و گذاشت	اندین دار نام نیکو را
گفت سال وفات او ماتف	جا بخت خدا دهد او را
قطعه تاریخ ولادت پسر حافظ محمد سورتی	
لبحر العلم صاحبنا محمد	کاهی لؤلؤ و ولد الولی
تفکرنا تاریخ الولادة	فوادى قاله الخلف الرشید ^{۱۲۸۶}
قطعه تاریخ رحلت حافظ مولوی ظهیر الحق رحمة	
الله تعالی واقعه شب بست و چهارم ذی قعدة	
عالم حافظ قرآن مجید	از جهان رفت بخت یوای
سال تاریخ وفاتش بیستم	گفت دل بانى ظهیر حق مای ^{۱۲۸۶}

قطعه دیگر

تطهیر الحق که حافظ بود و عالم	ازین دارمحن رحلت چو فرمود
سروش گشت تاریخ و فاش	بجنت رفت و از اندوه استود

قطعه تاریخ رحلت والده ماجده غفر الله لی ولها

آفتاب برج عصمت مادر عفت پناه	کرد چون رحلت دار فانی از ازار تب
وقت روز و سال و حبه نرم دل گفت بود	صبح و روز جمعه و بست و سوم و پنج

قطعه تاریخ رحلت میرنگی جان

ما تکه شد عالم از رحلت سنگی جان	این حادثه جانگاہ سنگ آمد سخت آمد
حسرت چو طلب کردم این واقعه تاریخ	دل گفت ز رو آه سنگ آمد سخت آمد

قطعه تاریخ ولادت نبیره مولوی جلال الدین صاحب پر
شیخ تفضل حسین مرحوم

جلال الدین که اقبالش فرو ن باد	چو دامادش برون برد از جهان خست
خدا بخشید فرزندی بدتش	سرورش تازه شد بعد از غم سخت
پس مولود تاریخ دعا	رقم کردم بود یارب جوان بخت

قطعه تاریخ رحلت شاه سلیم الدین قدس سره واقعه شب

شنبه پانزدهم ربیع الآخر سنه هجری

چون شاه علیم دین و ملت در شوق لقاء حق تعالی تاریخ وفات آن شه دین	حنا طرز تعلقات رفت جان داده بر ریخاک خفته باتف بجان شتافت گفت
چو سجاده آراست فردوسیان ندائے شنید از خداوندیست شنیدم حر رضوان که تاریخ آن	که شبها بجزاب طاعت نخت لب و گوش خود راز گفت و شفت مقامش بجنات فردوس گفت
چون محمد مهدی مادی حکیم مشتم بود در توحید حق راسخ قدم منصوب سال تاریخ وفاتش حسرت داعی بنم	عاشق سبط نبی اعنی حسین دین بتا شدارین دارو شدش گلزار جنت خواجا گفت باشاه شهیدان باد محشور امی الله

قطعه شکر که فیما بینهم

<p>داشت در قریه فتوح مکان شب شنبه گذشت ازین دوران زین جهان شد بروضه ضوان شرف صوبه بهار ازان شب جمعه جمادی الاولی دان سوی جنت ز تنگنای جهان خانه دار دکنون بباغ جهان غفر و آگشت سال حلتان</p>	<p>شاه فقر و فسا علیم الدین در ربیع اخیر پانزدهم بعد از ان شاه دین امیر الدین بود فرزند و جانشین شرف وقت و تاریخ و ماه فوت ششم همه ران شب حکیم محمدی فوت بود او را کریم چک مسکن بهشتین بوده اند چون مغفور</p>
--	---

قطعه تاریخ رحلت مولوی محمد علی معروف با غای اقصه
به نهم شعبان و چهارشنبه وقت ظهر ۲۸ سنه هجری

<p>چون نباشند وارثان بهشت زوت جایافت در میان بهشت زینت و زیب غرضان بهشت ز در قم زیب گلستان بهشت</p>	<p>عالمان وارث نبی هستند هم محمد علی از ایشان بود هست از بندگان خاص خدا زین سبب سال رحلتش حسرت</p>
---	--

رباعی

سر حلقه اهل دانش و بنیادی
چون یافت فات سال حلت آمد
ابن اخ عباس علی مولائی
جان داد محمد علی آغائی

ماوه تاریخ بنا می مسجد لاور واقع بسط کیم
شوال کرم روز جمعه ششانه بجر

رَبِّ اَقْبَلْ مِنِّي اِنَّكَ اَنْتَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

تاریخ اتمام

تَقْبَلْ مِنِّي اِنَّكَ اَنْتَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

قطعه

از اینده من مسجد کرده ام یارب بنا
صبر تاریخ آری آمد بطریق دعا
هر که آباد شر آنه جانشر الهی آباد
این عباد خندان نیز اما آباد

قطعه تاریخ رحلت سیدنا الدین حسین حمزه
واقعه نهم ذی الحجه روز جمعه ششانه خجری

جوان صالح عالی نسب منیر الدین
چو رو نهفت تیر خاک شه جهان تاریک
که مثل او تو خوان یافت زیادت انوار
چنانکه میر شوم روزگار وقت یافت

دل ستیزه تاریخ فوت گفت ابوای
چیز و داده ماه منیر من بخسوف

قطعه تاریخ رحلت شاه مسافر محرم

مسافر بود شاه ملک عرفان
چو رحلت کرد گفتم سال تاریخ
بر این معنیست اجماع اکابر
شدار دنیا سوی جنت مسافر

قطعه تاریخ رحلت شاه عبدالرشید قدس سره
واقع شاتر دهم ذی الحجه روز سه شنبه ۱۲۸۵ هجری

مادی راه یقین عبدالرشید
بعد حج شاتر دهم در مکه
گشت در جنت معلی مدفون
آمد از صورت و معنی تاریخ
عالم و عابد و عارف باشد
کرد ازین دار فنا رحلت آه
عمل صالح و ایمان همراه
یوم سه شنبه و ذی الحجه ماه

قطعه آخری

چو شد عبدالرشید از دار دنیا
سالت الناس عن تاریخ فوت
بجنت غفره اش دادند طرفه
فقالوا عام رحلت تعرفه

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت میر وزیر علی عبرتی واقع
نوز دهم ربیع الآخر روز شنبه

چون عبرتی فصیح معنی آرای تاریخ وفات حسرت‌لان گفت	شدراهی آخرت ازین تنگ‌میری در شهر نماز فایر سی دان ابوی
قطعه	
مهروریز علی عسکری آه ناظم فنثار و سخن پرور بود گفت ازین ارفا طبل حیل روز بود شب و تاریخیش نای	در کتب فارسی از بس ماهر در صفت اوست ز بانم قاصر شد ز غمش خلق پریشان خاطر هنوز دهم ماه ربیع الآخر
قطعه تاریخ مکتب نشینی سید محمد مهدی لیسر والا گمشده محمد مجیدی صاحب	
شدی مکتب نشین ای پور تکیه بلوح دل نوشتم سال تاریخ	ز باغ عمر یارب میوه چینه کمال شادی مکتب نشینه
قطعه تاریخ رحلت مولوی حاجی ابوالبرکات بدین طیبه رحمه الله تعالی	
منبع علم حافض قرآن مسکنش بود سرزمین بھار هجرت از هند کرد در حریم	ابن فضل امام ابوالبرکات داشت مال و مواضع و قربات تا بکوشد بطاعت و قربات

دل ستمزده تاریخ فوت گفت ایوای
چیز و داده ماه منیر من بخوف

قطعه تاریخ رحلت شاه مسافر حرم

مسافر بود شاه ملک عوفان
چو رحلت کرد گفتم سال تاریخ
بر اینصفت اجماع اکابر
شدار دنیا سوی جنت مسافر

قطعه تاریخ رحلت شاه عبدالرشید قدس سره
واقع شازدهم ذی الحجه روز سه شنبه ۱۲۸۶ هجری

مادی راه یقین عبدالرشید
بعد حج شازدهم در مکه
گشت در جنت تعلی مدفون
آمد از صورت و معنی تاریخ
عالم و عابد و عارف باشد
کرد ازین دار فاطلت آه
عمل صالح و ایمان همراه
یوم سه شنبه و ذی الحجه ماه

قطعه آخری

چو شد عبدالرشید از دار دنیا
سالت الناس عن تاریخ فوت
بجنت غفره اشد اوند طرفه
فقالوا عام رحلت بغفره

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت میر وزیر علی عبرتی واقع
نوزدهم ربیع الآخر روز شنبه

چون عبرتی فصیح معنی آرای تاریخ وفات حسرت تالان گفت	شد راحی آخرت ازین تنگ سری در شهر نماز فارسی دان ابوای
قطعه	
سهم وزیر علی عسکری آه ناظم و نثار و سخن پرور بود کوفت ازین ارفا طبل حیل روز بود شنبه و تاریخش ماهی	در کتب فارسی از بس ماهر در صفت او ست زبانم قاصر شد ز غمش خلق پریشان خاطر هوز دهم ماه ربیع الآخر
قطعه تاریخ مکتب نشینی سید محمد محمدی لیسر الاکثر شاه محمد مجیدی صاحب	
شدی مکتب نشین ای پور تکیه بلوح دل نوشتم سال تاریخ	ز باغ عمر بارب میوه چینه کمال شادی مکتب نشینی
قطعه تاریخ رحلت مولوی حاجی ابوالبرکات بدین طیبه رحمه الله تعالی	
منبع علم حافظ قرآن مسکنش بود سرزمین بجا هجرت از هند کرد در حریم	ابن فضل امام ابوالبرکات داشت مال و مواضع و قربات تا بگوشد بطاعت و قربات

<p>از صیام صلوٰۃ و حج و زکات حاقبت در مدینه یافت قات انجمن محبت به بود حیات از پسر زائرین زواریات بردم همراه تو شه حنات مشغل بود ما و سال مات بالمقام الاچین فی الجنات</p>	<p>کردنجا عبادت بسیار سالم کرد حج بیت الله در جوار رسول مدفون شد کرد تعمیه یک ربانوسیع نام نیکو گذاشت در دنیا حسرت این بیت گفت در دنیا یا وسیع النوال انزلہ</p>
<p>چو بدیم انچه زو حسنات آمد ابو البرکات بابرکات آمد</p>	<p>ابو البرکات حلت کرد افسوس سخن کوتاه تا بیخ وفاتش</p>
<p>که رباط ساخت انجانی هندیان بر بمن خرین ندازد بدینه خوش بود</p>	<p>بمدینه کرد حلت چو رئیس نامی هند سنه وفات او از سرش غمیت ششم</p>
<p>نام تاریخی فرزند سید قطب الدین بن نشی سید نجم الدین صاحب سلمه الله تعالی منظور البنی</p>	

قطعه

خدا داد چون قطب دین با سپهر	شد از نور رویش جهان را فروغ
از آن سال تاریخ میلاد او	بمن گفت پیر خرد با سپهر و غ

قطعه تاریخ رحلت مولوی علی حسن صاحب
آرومی واقع شانزدهم ذی القعدة روز پنجشنبه ۱۲۸۹ هجری

کرد رحلت رجحان فانی	چون علی حسن صادق و عده
خامه تاریخ و سه سال وفات	ز درقم شانزده و ذوالقعدة

قطعه تاریخ رحلت مولوی نعمت الله صاحب گمنوی
واقع شب سوم محرم شب و شنبه ۱۲۹۰ هجری

نعمت الله فاضل علامه حلی و آه	کی درین عصر انجمن صاحب کمال آید
اندرین عالم وجودش نعمتی بود از آله	چون نه از فوتش بخاطر بلال آید
خواستیم نام صری گویم بر ایادگار	که حسابش بر تو سال رخال آید
حسب حال این مصرع آمد از در روشن	قد نعمت رجحان از زوال آید

قطعه تاریخ مراجعت میراجد حسین صاحب از مصر حرمین شریفین
زاد الله شریفا تعظیما

<p>سعی در حج و عمره فرمایید کرد سوی بیت المقدس گریز کرد نظر نارنج این دعا گو کرد باسعادت معاودت او کرد</p>	<p>میر و اجد حسین عالیقدر حج شکر دو مدینه رفت و باز بوطن چون مراجعت فرمود باتف غیب بانگ دناگاه</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت مولوی کراست علی چونپوری واقع دوم ربیع الآخر روز جمعه شصت و نه هجری بمقام گپور</p>	
<p>مهر کن بجهان بلبل خاطر مدفون کردند در مقابر جمعه دوم از ربیع الآخر</p>	<p>از موت کراست علی شد آن گنج علوم شرع و دین را روز و تاریخ و ماه و سالش</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت منشی سیند علی مرحوم</p>	
<p>که این صفات است بر نام او بسوی ریاض جهان کرد درو بدنی از و ماند نام نکو بهشت برین باد جایش بگو</p>	<p>چو فرزند شاه ولایت علی از بن تنگنا به جهان ناگهان جهان شد بچشم غریبان سیاه اگر از تو پرسند سال وفات</p>
<p>قطعه تاریخ اتمام فقیر درس بخاری شریف</p>	

ز آسمان دس بنجاری بانجام	رساندم تا امید و توفیق باری
په سال تاریخ حسن خماس	نذار دسروشم و تم البنجاری
قطعه تاریخ وفات	
چشم و روز جمعه ذیقعد	کرد عنت ولایتی بیگم
سال آن گفت دل ز روی بکا	شد بخت ولایتی بیگم
قطعه تاریخ شادی ازدواج پسران غوثی امیر علیمان بجاو	
امیر مخلصان دستور سلطان	جلیس نریم نواب گو رنر
بتدبیر خوش کار جهانراست	ز رای روشنش عالم منور
بسان نافه از خلق کریشش	دماغ خلق میباش و عطش
بنظم و شریکستای زمانه	سخندان و سخن سنج و سخنور
دو فرزند عزیز ارجمندشش	باوج حسن تابان همچون دو اختر
یکی را اسم ف الدین نام بر خوان	دگر را افضل الدین نام منیر
در آخر آمد اسم پاک احمد	تمام نام آن صر و و برادر
بنیت انحال خودشان عقد تزویج	پذیرفتند با صد شکر و فر
رکباد این شادی الهی	بجاه احمد مختار و حیدر

بودشان تاج زرین زینت سر	نود خورشید و مه تازی با فلک
زین طبع من اسے بند پروا	برآمد این در کمون بتارنج
بسکپ از دیواج آمد دو گوهر	بمدا بید که باشا نے شھانہ
قطعه تاریخ رحلت مولوی حافظ محمد کریم صاحب آرووی عرف حافظ گہریٹا	
بحکم قضایت در جان او	برآمد حافظ محمد کریم
توان یافتن گر سکنے جستجو	ازین واقعہ سال تاریخ آن
از آیہ قرانی	
فی ظلِّ مُدُودٍ وَمَاءٍ مَّسْکُوبٍ	
قطعه تاریخ سفر بعض احباب	
مہ من الودع امی صبر و طاقت	خبرنا کردہ مزار افت از شہر
بگو مردیم از درد و گرفت	دلا سال ذہابش باخیش
قطعه تاریخ یافتن مولوی سید وحید الدین صاحب خطاب خان بھادر از پیشگاہ نواب گورنر جنرل بھادر	
کوه وقار بحر سخا معدن کرم	ای سید یگانہ دوران فرید عصر

چون زندہ فطرت
تجربہ کرم و حیات
ادب آریان محبوب
مدونہ ہا و شہاد

نامت آسمانہ نازل وحیدین از حضرت گور زجر نزل ترا خطاب تاریخ این مجتہ خطاب مبارکت	وصف کمال تو نتوانم کنم رستم خان بھادر آمدہ امی صاحب ہم باد اتہو خطاب مبارک رقم زدہ
قطعه تاریخ دستار فضیلت برپشتن مولوی حافظ محمد ابراہیم صاحب ابن ناظر عبد العلی صاحب مولوی محمد صاحب بمقام آ رہنہم حماد الاخر روز جمعہ مسجد جامع	
دو کس را در مقام آن امسال یکی را حافظ ابراہیم نامست بہ بستند دستار فضیلت سروش غیب تاریخ دعائے	بکف آمد در کتبائے مقصود محمد آن دگر از بخت مسعود عجب دولت بایشان روی نمود مبارک شان بود دستار فرمود
قطعه تاریخ فاتحہ فراغ خواندن مولوی حافظ محمد ابراہیم صاحب سابق الذکر	
ابراہیم آن نکو خصال در مدرستہ العلوم آ رہ چون فاتحہ فراغ بر خواند	بر خواند کتابھائے درسی باصحت لفظ و فہم معنی در جمع افاضل و مولی

تاریخ فراغ خود ز من خواست	گفتم که تو خود بگو منداغی
قطعه تاریخ رحلت حاجی عبدالرحمن برادر کوچک حافظ	
عالم علی صاحب و شاه ولی الله صاحب واقعه شب جمعه	
نفس جمادی الاخره بمقام صاحبکنج رحمه الله تعالی	
آه از حادثه رحلت عبدالرحمن	که جوانی فست غیبانه زردار دنیا
صوری و معنوی این واقعه را شد تاریخ	بود آما شب آدینه جمادی الاخره ۱۲۹۱
ماده تاریخ ولادت پسر میر محمد قاسم شیر صاحب	
میر محمد صادق شیر دلیر	پور زیبای میر محمد قاسم شیر ۱۲۹۱
قطعه تاریخ رحلت النخاعه ام غفر الله طها واقعه پنجم	
شعبان روز پنجشنبه وقت ظهر ۱۲۹۱ هجری	
تا اهل بیت رخت از جهان بست	جان خرینم با غم طلیس بست
تاریخ ماه و سال وفاتش	پنجم شعبان یوم خمیس بست ۱۲۹۱
رفیق رنج و راحت بود اهلهم	زمرگ گشت دانه جمله کار هم
مدار جمعیت حنا طراز و بود	کنون حسرت پریشان نور گام

گرفتار بمسم تاریخ فوتش	بلوچ دل عنیم یارم نگارم
قطعه دیگر	
مشد کفن پوش صد عصمیان	طارا مد قبرا نور ا
گفت تاریخ طاعتش حسرت	جا بخت خدا سه داد اورا
قطعه آخری	
مردم خانه کردیده بهر پیش بود	از جهان رفت دور آینه بجان تاریکی
سال فوتش این جناب تو ای گنج گنج آه	داد نوری هزار و بکان تاریکی
تاریخ ولادت نواسه حافظ مولوی عبدالقادر صاحب بخت و	
چهارم شوال روز شنبه وقت برآمد یکپاس و زکرم نامش سید	
عبدالمعنی نهاده شد	
سیدی عبدالمعنی	
قطعه تاریخ شادی از دواج سید عبدالقادر پسر حکیم احمد صاحب	
حکیم محمد حسین آن ماه اقسام علم طب	که استخوان سلیم اشتقند او باستاند
چو فرزندش که عبدالقادر بنامست خان	عروس آورد باز بیای و خوبی به اماند
به اماند و عروس آید و کنه از فضل خود در	نشاط و خرمی بین سعادت خانه آبادی

مبارکباد این شاه مبارکباد این شاه	طبعه نخت چنان که سال تاریخش
قطعه تاریخ رحلت حافظ عنایت شاه	
<p>عنایت شاه از خاصان الله بحسن وزن در کوچه و راه نگر دو تا کسی از سرش آگاه لباس خوش ببری کرد چون شاه سیاحت در زمین بس کرد ناگاه بشهر صوم جمع نمیداد نذارد عاشق صنع چند آه</p>	<p>در این حافظ قرآن و سید تماشا بین صنعتقای نیردان ملامت سائر در رویش بود سرود و نغمه را دوست میداد بسر آورد عمر خود بتجربید بغربت کرد در کلکته حلت پے سال و فاش یافت غیب</p>
<p>قطعه تاریخ سفر حاجی میر اسماعیل علی مرحوم بسوی حرمین شریفین بمعیت پسر خود شان میر واجد حسین پاتر دهم شوال روز دوشنبه</p>	
از وطن در آرزوی مکہ رفت میر اسماعیل سوی مکہ رفت	حاجی اسماعیل باضعف و مرض گفت تاریخ سفر حسرت که باز
قطعه تاریخ رحلت مولود حاجی فاطمه عبدالقادر مرحوم	
شاد این دار خراب گشت در جنت مقیم	حافظ قرآن و کنج علم عبدالقادر

بهر سال نقل آن مقبول دگواه آله	کرد و ماتن این زندان بحیات النعم
تواریخ مجمل	
عابد واه مولوی عبدالقادر بن عقیق سنه ۹۲۱ و صد و دو و از هجرت سید بنحان شتافت	حافظ کلام سجاجی بنیاد ل آگاه بشعب پنجشنبه و نوزدهم از ماه عبید وفات برده ایمان یافته
قطعه تاریخ رحلت ابنحانه شاه وجه الله قدس سره والد شاه محمد مجمل صاحب اقصیه بمشوال ۹۲۱ سنه هجری	
زنجیان کرد چون غریت خلد لحقت زو جیب عجمه خلد	زوجه پاک شاه وجه الله گشت سال حبس یا طوس
نام تاریخی نواسه میر محمد حسین صاحب	
غلام حیدر	
قطعه تاریخ حفظ بر خور و از نذر الرحمن سلمه الله تعالی قرآن نیت	
بود استاده در شمار شب گفت ای حافظ کلام رب	تدریج در حفظ قرآن کرد بهر سالش فرشته گردند
دیگر	

استغاثت بحفظ قرآن بد پنجه گردید او لا بد هاتف غیب گفت حافظ شد	نذر الرحمن له از زمان صغر چارده ساله شد چون بمقبل سال تاریخ حفظ قرآنش
	دیگر
حافظ قرآن شد از فضل آکه عمود دولت علم و تقوی غرور جاہ حفظ قرآن را تمام آن شک ماه گفت بودہ بسیت ہشتم زماہ	نذر الرحمن بآحت جان نور ہشتم اندر د رحمن کند اور اعطا از جب بودست یکشنبہ کہ کرد از خرد چون خواستم تاریخ سال
	رباعی
ہر جا کہ رود ہرہ او باد ایمن قرآن شریف یاد کردے بایمن	نذر الرحمن کہ ہست سرتا پایمن حفظ قرآن چو کہ گفتم تاریخ
	دیگر
حافظ شد و غفریب گرد و قاری دل گفت کہ حافظ کلام باری	نذر الرحمن کہ با و خیرش جاری جستم چو برای سال حفظش تاریخ
	دیگر

نذر الرحمن چو کرد خط و تر آن بودست ز نام سال مولد پیدا	ابو دکر دیم حسنه بند را الرحمن گردید ازین حسنه خط عیان
رباعی مستعبر تاریخ خلاص شیخ ظهیر الدین و سید حبیب الرحمن و سید امام الدین از سپردگی دوره	
از کین مدو که داشت نیش و عترب گفتیم بجان شاد تاریخ خلاص	یک چند قماندند عزیزان کبر دشمن چه کند چو مهربان باشد ب
بوضع دیگر	
گفته ابریزان که تردد ز چه رست گشتند رها و گشت تاریخ خلاص	بالطف خداوند چه پروا عدوت دشمن چه کند چو مهربان آمد دوست
قطعه تاریخ رحلت استادی مولوی ابوالحسن رحمته الله تعالی	
ز خجیان مولوی ابوالحسن آن گفت سال وفات او حضرت	زنت بر بست و کرد و بهشت شده آرا و گاه او بهشت
قطعه تاریخ رحلت خواجه عبدالحسین خان واقعه شب شنبه یازدهم ربیع الاخر	
خواجہ مشہور بہ عبدالحسین	خان کمان شد لقبش دجھان

کردن دنیا سے دنی ارتحال	رخت سفر بست ازین خاکدان
هر که چشمیدست شراب حیات	چاشنی مرگ چشد بیگان
پرسد اگر سال فانی کس	ذائقه الموت زقرآن بخوان
قطعه تاریخ رحلت شیخ علی نواز معروف به نواب صاحب	
آنکه نامش نربانسا علی آبه نواز	رفت زین دایره آفات بجات علی
باب در دال غمزه تاریخش گفت	روز جمعه دوم شهر جمادی الاولی
قطعه تاریخ ترع سلطنت از سلطان روم عماد الغفر	
حسان مرحوم و هلاک کردنش خود را ازین غم و غصه	
بان غزیر داد پس از ترع سلطنت	سلطان و م حضرت عبدالغفر شایه
حضرت نوشت خاتمه سال این فوج	عبث فرود واقع ملک روم آه
قطعه تاریخ رحلت حاجی میر تصدق حسین واقعه	
هفتم رمضان روز جمعه	
چون تصدق حسین سید پاک	رخت بر بست از سرای جهان
گفت تاریخ حسرت غمناک	هے هے آدینه هفده از رمضان
قطعه تاریخ رحلت سید شاه محمد حسین مرحوم واقعه شب هفتم ذیقعد	

رفت ازین دار محمد بسین	روزی او نعمت فردوس شد
کرد در قلم سال وفاتش قلم	مسکنی به جنت فردوس شد
قطعه تاریخ تصنیف حکیم سید احمد حسین صاحب متخلص صوفی نثر مستطاب به ارمغان طبع بچار بچار	
صوفی خوش فکر چون دز شرو و نظم	این کتاب دلکش رنگین نوشت
سال آن حسرت برای اهل دید	این مرقع نثر زیبا بین نوشت
قطعه تاریخ رحلت بخشش علی واقعه بست و یکم و القعه روز جمعه	
دار دنیا ست مزرع عقبه	خنک آنکس که تخم نیکی گشت
بود بخشش علی ز اهل صلاح	مرد پر بنیز کار پاک سرشت
کرد رحلت ازین جهان خراب	منزلش باد بوستان بهشت
خامه ام سال دما و روز وفات	ماه ذوالقعه روز جمعه نوشت
قطعه تاریخ قتل و مملووی غلام امام شهید در بلده عظیم آباد شانزدهم ذی الحجه روز سه شنبه	
شهید آنکه غلام امام دارد نام	امام اهل سخن هست عمر او بنزد
زبک سفت نعت نبی در سنه	قبول تمام بشعر ترش خدا بخشید

بیان مولد ختم رسل چنان فرمود رسید غفل مولود خویش بر عرش کند چو نغمه بلبان محفل سیلاد بدین که منزه اش اسال شد عظیم آباد شدست صریح تاریخ بے سہ انکار	که غرق در عرق شرم گشت مروارید خودش بجای نبی در مقام قرب رسید زند چاک گریبان چو گل قریب وید شنو که سال قدوش چه نیک گفت سعید نزول رحمت نردان بود قدوش سعید
--	--

۱۲۹۳

تاریخ رحلت شیخ خورشید علی کولوری واقع بست و دوم
ذی الحجه روز دوشنبه

خورشید علی چون فت زین رخسار آباد	گفتم سہ رعت خورشید علی جان د
----------------------------------	------------------------------

۱۲۹۳

تاریخ مراجعت حاجی میر اسمعیل علی صاحب از حرمین شریفین
مع انجیر و السلامه

جاء بحمدہ سالماً و غانماً

۱۲۹۳

قطعه تاریخ ختنه تقی الدین حسین و وزیر الدین حسین سپران مولوی
واعظ الدین حسین سلمہ امده تعالے سلخ محرم شب پنجشنبه ۱۲۹۳ ہجری

واعظ الدین صاحب عقل و ہنر	پاک طینت صاف دل فرخندہ خو
ختنہ دو طفل خود اسال کرد	ہر یک شیرین شمائل ماہر و

آن کی نامش تقی الدین حسین از نوگر پسند سال این خان	نام دیگر از نذیر الدین بجو خفته و طفلک دلبند گو
قطعه تاریخ رحلت شیخ تفضل حسین وکیل	
شد شیخ تفضل حسین آه روز و مہ و سال دان دیشمن	زین دار خراب و حشت افزای از شهر صفد و از دہ واسے
قطعه تاریخ رحلت مولوی حکیم ارادت حسین بمقام معظمہ غرہ جمادے الآخرے	
عالم متقی و مہر طلب نام او بود ارادت بحسین بود مشغول عبادت ثواب و بر گفت تاریخ ملک وقت جیل	بتمسک بکتاب سنت کرده از بند بکہ ہجرت رخت بر بست چو آمد رحلت رفتی از مکہ بسوسہ جنت
قطعه آخرے	
ارادت حسین آن طبیب معالج جہیل الصفات و جلیل المناقب فساد و فتن دید و کشور بہند	کہ در عالم داشت از بس مہارت ز تعریف مستغنی از فرط شہرت ازین سر زمین کرد در مکہ ہجرت

<p>مقیم حرم بود تا سیزده سال بهمانجا نذا آمد از دایه حق بنماک حرم نفس او را سپردند بجان بود مشتاق جنت همه عمر</p>	<p>کج و طواف و نماز زیارت بگوشش که دردم نمودش اجابت زهی نیک نیت عجب پاک طینت از ان گشت تاریخ مشتاق جنت</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت مولوی نور احمد پهلواروی واقعه نهم حب روز شنبه ۱۲۹۲ سنه هجری</p>	
<p>چراغ خادان علم و عرفان شاه نور احمد بی تاریخ فوتش از سر و شغیب در گوم</p>	<p>شد از باد اجل خاموش نالان دل افروز نذا آمد که نور احمد شاه در نور حق نیچان</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت پر حسرت مولوی حاجی امیرالدین واقعه نهم حب حب روز دوشنبه</p>	
<p>جان پاک از تن امیرالدین جوان شدش حسن خاتمه روزی</p>	<p>بفضای جنان پرید حطیر گشت تاریخ مویه با سخنیر</p>
<p>قطعه دیگر</p>	
<p>زینجهان مولوی امیرالدین حسرت خسته گفت تاریخش</p>	<p>سفری شد سوی بهشت برین آه شد رحلت امیرالدین</p>

قطعه تاریخ رحلت سید شاه امیر الدین واقعه است سوم چپ

روز شنبه ۱۲۹۲ هجری

زین خاکدان گشت چید میرین	سبب و علل از دل اجاب گشت کم
خواهی که یابی آگهی از سال طیش	شهر چپ حساب کن بیت دوم

قطعه تاریخ فتح سلطان روم برشکر روس که دریای نیوب
عبور کرده متوجه قسطنطنیه بود و عثمان پاشا با آنان حرب
کرد هشت هزار روسی مقتول و سبت و چهار هزار مجروح شدند

نصیب لشکر اسلام نصرت	شدند از فضل خدا ۷۷۷ قیوم
هزاران روسیان مقتول و مجروح	شدند از دست فوج فتح مقصوم
خرد تاریخ این فتح نمایان	شکست روس بیدل گفت از روم

قطعه تاریخ رحلت مولانا مفتی سعد الله واقعه چهاردهم شهر

رمضان روز یکشنبه

حیفه زینف اکمل العالی	زینحان خراب رحلت کرد
فاشل بیدل سعد الله	ازک دنیا و قصد جنت کرد
عالم علم عقلی و فنی تبار	نامہ کبریا بحق بدایت کرد

در این کتاب
نیز در مورد
تاریخ فتح
سلطان روم
برشکر روس
و فتح قسطنطنیه
و رحلت سید شاه
امیر الدین
و رحلت مولانا
مفتی سعد الله
و رحلت سید
عبدالله
و رحلت سید
عبدالحق
و رحلت سید
عبدالمجید
و رحلت سید
عبدالمجید

<p>عمر خود کرد صرف نشر علم کرد تصنیف بس کتاب لطیف شد ز دارمحن ملول آخر شمه رطش چو حسرت خوا</p>	<p>جود از جودت طبیعت کرد بس نکات شریف فادت کرد رفت در قبر خواب راحت کرد با تفتی گفت استراحت کرد</p>
قطعه آخری	
<p>فاضل علامه سعد است چون سعد تقی از اسنی این عهد بود</p>	<p>آب جوی خلد خورد از جام موت زان تطهر سعد شد تاریخ فوت</p>
<p>تاریخ خواندن حافظ تذکر الرحمن سلمه الله تعالی محراب ثانی ماه مبارک رمضان</p>	
<p>خواند محراب ثانی رمضان کرد تاریخ آن رقم حسرت</p>	<p>نذر رحمن که عمر او بزیاد ختم بار دوم بجان شاد</p>
قطعه تاریخ رمانی امیر نصاب	
<p>تاجه نامی که نامش شد امیر حکم جس اتم از حکام یافت داشت در محبس اقامت چند سال</p>	<p>خانوالا صاحب حج و زکوات چون گمان کردند اورا از بُغات شد رها امسال آن نیکو صفات</p>

مصرع تاریخ آمد حسب حال	یافت از زندان بلطف حق بجا
قطعه تاریخ رحلت شاه ولی الله مرحوم واقع پاز دهم ذیقعد شب دوشنبه	
در بیاض کک راه حقیقت	مدام از بادۀ توحید سر مست
بیاد حق تعالی شاد می زیست	بسرعت رخت ازین فانی سر بست
کشید از پابرون قید تعلقی	وصال دوست اورا داد چون دست
سراپا راست حسرت گفت تاریخ	چون نام خود ولی الله بود دست
قطعه دیگر	
شد ز جهان شاه ولی الله	لیله اشنین منه ذیقعد
باقی غیبی ز پے سال حسیل	کردند داخل فردوس شده
رباعی شملیه تاریخ رحلت خواجہ محمد حسن مرحوم خلف خواجہ محمد ذاکر مغفور	
شد خواجہ محمد حسن از دامن	ایزدادش بوسط جنت سکن
چون میرضی آن واحد جان داد	تاریخ شد آه رفت در چشم زدن
قطعه تاریخ رحلت عالم شاه نقشبندی مجددی	

<p>چو عالم شاه درویش حق آگاه نهاد آمد بپای تاریخ از غیب</p>	<p>پراز گلهای جنت کرد دامن که عالم شاه جنت کرد مسکن</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت شیخ عنایت مرحوم در بنارس تاریخ سیر و هم رمضان المبارک شب جمعه</p>	
<p>عنایت شیخ کامل در بنارس چو روحش از تن خاک کے برآمد بتاریخش ز لطف از سر آه</p>	<p>که چون مردان حق در راه دین رفت بر اوج عرش از روی زمین رفت نهاد آمد بفردوس برین رفت</p>
<p>قطعه تاریخ شفا یافتن حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی از عارضه چمک</p>	
<p>روح من دلشده نذر الرحمن از مرض آلبهائے بدرے شافی مطلق چو شفا بخشیدش معصوم تاریخ بن گفت سر و شش</p>	<p>باد مضمون از همه رنج و آفت دیدن نازک ادبیس ز جنت گشت مبدل المش باراحت یافت ز بیماری چمک صحت</p>
<p>قطعه تاریخ شادی ازدواج سید محمدی حسن خان عرف ممتاز نواب پسر سید محمد حسن خان صاحب عرف محمد نواب</p>	
<p>خدا راست منت که شاداب شد</p>	<p>ز ابر بھاری گلستان ما</p>

بیت کرم لطف یزدان شانه	گل عیش و رجب و دامن ما
که مالجناب سیادت آب	محمد حسن خان ذیشان ما
بنزویج فرزند دل بسند شد	مسرت فرای دل و بان ما
مبارک بود یارب این از دواج	بجاه نبی و امان ما
دل دوستان سال تارنج گفت	که ترویج مهدی حسن خان ما

قطعه نثری

سید محمد نواب باذل	کش تاج دولت باد استارک
بترویج فرزنده ممتاز نواب	دار سلامت مولی تبارک
کرد و تکلف در جشن شادی	شاهانه فرمود الله بآرک
سالش رفزد کلک سعیدم	شاهانه جشنه باشد مبارک

قطعه تارنج ختنه پسران سید مبارک حسین صاحب خلف شاه
تبارک حسین صاحب

سید پاک که در نام خوشش	آمده لفظ مبارک حسین
دارد از فضل خداوند کریم	دو پسر راحت جان نور العین
آخند ماه صفت کرد ادا	سنت ختنه مهد دوخوین

سال تاریخ جوہنم زمر و شمس بانگ ز وقتہ طفلان بازین

قطعة تاریخ ولادت باسعادت بد الدجی ولد شیخ

شمس الضحیٰ بتاریخ ختم صفر شب سہ شنبہ

شمس الصبح جوان خردمند خوش نصیب بخشیدش از کریم پسر خالق کریم

نامیکہ سال مولدش از وی کند ظهور الحام کرد حق بلم منظر سلیم ۱۲۹۵

قطعة دیگر

در مملکت وجود آمد

یارب کہ ہمیشہ باد تا بان

اجباب بجوئے تاریخ

از سمت پدربگوش حسرت

زریا پسر کے بخوبی و ناز

چون شمس صبح باوج اعزاز

کردند بہر طرف نگ و تاز

آمد خلف الرشیدم آواز ۱۲۹۵

قطعة تاریخ رحلت پر حسرت مولوی شاہ علی حبیب پھلوارو

قدس سرہ واقعہ تاریخ بست و ہنتم ربیع الاول روز

دوشنبہ وقت عصر

جوان فت از جہان طریقت انشیرد

علی ان پس حبیب بنام آن ولی الحق

بعہش وارث علم رسول نس و انجہ

ملک تاریخ رحلت گفت اشتاقت لہ جنہ

قطعه تاریخ مرن طوطی خانه پرورد بر بودن گریه واقعه
نوزدهم جمادى الاولی روز پنجشنبه

مراد خانه گویا طوطی بود	که ذکرش بود روز شنبه حق اسد
کسان را نام پیردو و همخواند	ربودش گریه خوشوار ناگاه
بخت نسیم جانرا کرد و تاریخ	رسم کردم در عینا طوطی ام

قطعه دیگر

طوطی خوشنوا می سنبر مرا	کرد چون گریه پلید پاک
گفت تاریخ خاطر غمگین	با من از ظلم گریه ناپاک

قطعه تاریخ رحلت مولوی شاه آل احمد پهلوار و
قدس سره در مدینه منوره واقعه شانزدهم شعبان

خوش آل احمد که در اهل علم	محب حبیب خدا نعت اوست
نزیر مدینه نذر مدته	که مردن دران همزمین نیکوست
بهند آمد و باز در طیبه رفت	که آنجا بمیرم همین آرزوست
چو آمد دران بقعه مرگش سر	ارشاد می نمجید جانش بیوست
نذا آمد از بهر سال وفات	ز ماتم سدوست نزدیک است

قطعه تاریخی رحلت مولوی شاه عبدالغنی قدس سره
 تیر ماه نیمه منوره واقعه ششم محرم روز سه شنبه

در طریق نقشبندی مقتدا	مولوی عبدالغنی اهل احدث
ذات ابیستغنی از مدح و ثنا	بود از اولاد مجدد آن بزرگ
در جیند کرد اقامت سالها	که در بهشت از سواد اربع مبدء
در تبعیض دین کرد انداخته	یافت آخر همه در آن بقعه وفات
روز سه شنبه که رفت این باجر	از محرم بود تاریخ ششم
گشت سال طبعش خاص خدا	چون ز خاصان خدای پاک بود

قطعه دیگر

در صورت آدمی فرشته	مولانا عبدالغنی که بوست
در طینت او بجمهر شسته	علم و عرفان وز بد و تقوی
از سوز عزم و الم بر شسته	زین دار فنا گذشت و دلها
مولانا عبدالغنی نه شسته	حسرت تاریخ از سر آه

دیگر

قلم با حساب سالش وصال عبدالغنی	پوشاه عبدالغنی محدث
	بباغ نیکوین قدم

قطعه تاریخ رحلت میرنثار حسین آقعه نیز در محرم روز دوشنبه ۱۲۹۱ هجری

از محرم روز سیزدهم	رفت ازین غمگده نثار حسین
سینه عطش دلم گفت آه	از دل و جان شده نثار حسین

قطعه تاریخ رحلت سید شاه تبار حسین حرم آقعه هفتم صفر ۱۲۹۲ هجری

چو شد شاه سید تبارک حسین	زدنیا بگلزار جنست روان
دل از روی اخلاص تاریخ گفت	بهشت برین باد او را مکان

قطعه تاریخ رحلت مولوی شیخ محمد تھانوی رح

کرد رحلت ز جہان گذران	فاضل جامع انواع علوم
مولوی شیخ محمد نامش	خاص رگاہ خدای قیوم
دل او محرم راز عرفان	جان او واقف ستر مکنوم
حج بیک سال بوفیق آله	کرده بودیم بن و انخدوم
سال تاریخ وفاتش حسرت	گفته ام شیخ ندیم حرم

قطعه تاریخ ختنه ابو الفتح پسر میر محمد ابو سعید بکاه ربیع الاول ۱۲۹۲ هجری

چون محمد ابو سعید شریف	صاحب جو دور آغ و سبب
نغمه ختنه پسر انگشت	شد طربناک سامع و وابد

گفت نامه سال تاریخش

خفته طفل سید ماجد

قطعه آخری

چون خفته کرد ابو الفتح پاک گوهر را
ادامی منت سلام شد ربابا کرباد

ابو سعید که بحر کرم بود دل ریب
بابین آب سینه خفته گفت با لطف غیب

قطعه تاریخ رحلت سمر ایا حسرت سمر ابو سعید واقعه بستم
ربیع الاخر روز یکشنبه

چون محمد ابو سعید که بود
کرد رحلت جوان ازین عالم
حسرت خسته گفت تاریخش

سید نیکوی پاک شربت
دل مردم ز سوز سینه شربت
جای او باد گلستان بهشت

قطعه دیگر

آن سید اجل که ندیدش کسی ندید
خان بجا در آه محمد ابو سعید

چون تاخت بر سرش اجل و زری خاک خفت
جز یاد او نمانده دلم سال فوت گفت

قطعه تاریخ رحلت سید محمد یارون واقعه بستم و ششم
ربیع الاخر روز پنجشنبه

سید فرزند محمد یارون

مادم لذات بجام او شد

سال وفاتش شمرم بادل	جنت فردوس مقام اوش
رباعی تاریخ رحلت مولوی هدایت السیر مولوی لایععلی مرحوم	واقعہ شب چہار دہم جمادی الاولیٰ روز چہار شنبہ
زردیہ برون ہدایت اسد زلفان	شد خون لالخوان عزیزان فراق
مشتاق محبت و نفیس مزیست	تاریخ وفات شد بخت مشتاق
قطعہ تاریخ رحلت میرامام الدین مرحوم	
کرد رحلت زینچمان مغفوباد	میرامام الدین جوان خوشخصال
از برائے این وقوع ناگزیر	دوستان زاری کنان جستیدال
دل بدر آمد ز روی در دگفت	میرامام الدین جوان کرد انبیا
قطعہ تاریخ انتقال میرارث علی سیفی مرحوم	
فرو بست چون سیر وارث علی	لب گوش خود را ز گفشت و شفقت
بگوشش دلم سال رحلت سرش	بود وارث جنت عدن لفت
قطعہ دیگر	
جان پاک سید سیفی لقب وارث علی	شد بروج آسمان تن بزرگداشت
حسرت غمناک تاریخ از پی این واقعہ	شانزدہ ماہ جب زور و شجاعت گفشت

قصه تاریخ رحلت مولوی غلام امام شهید واقعه
چهاردهم شوال روز پنجشنبه

بود غلام امام شاعر عالی کلام داشت تخلص شهید یافت قبول عظیم رحلت ازین خاک که آن شوریا خنجران چونین رحلتش خواست دل از فرش	شهره اشعا و در همه عالم رسید عشق رسول کریم از سخن او پدید کرد بیوم انجمن چارده ماه عید گفت حیا با بد یافته انجاشید
--	---

۱۲۹۶

قطعه آخری

شاعر نامی شهید خوش کلام چون زدنیافت سال رحلتش	کرد دل و جان بودت بران شب گفت حسرت کوشناخوان نبی
--	---

قطعه تاریخ تعمیر مسجد اهنه از سر نو

حکیم معالج خطاط حسین بنا کرد این مسجد کهنه بمن با تف غیب تاریخ گفت	که توفیق خیرست و رافیق که واقع شده بر سر طریق بنا طریقی کلبت عتیق
--	---

۱۲۹۶

قطعه آخری

کلبست سید خطاط حسین	بتمیله این مسجد و نصیب
---------------------	------------------------

عجارت ز نوکر د تارنج شد	دگر کرد تعمیر مسجد بزیب
قطعه تارنج ولادت قربان علی فرزند ولایت شب عید الضحی که بر فورسه شنبه بود	
داد ایزد بولایت پسر	نام قربان علی شد او را
سنه مولد او از سرین	گو و لید شب عید الاضحی
تارنج دیگر	
کلیمه معنی در سال ولادت یافت	قربان علی آمد فرزند ولایت گفت
تارنج ولادت پسر مولوی طاهر امام	
بعلی گهر بن اختام خدا	عطا کرد فرزند خوش بیکر
تارنج بر صحنه روزگار	عطار در قلم زد بلند اختر
نام تارنجی	
بر خوردار آل احمد	سید رضی الدین سن
قطعه تارنج اتمام شنوی گلن بهشتی تصنیف شاه امین احمد صاحب تخلص نبات	
به سپهر کالات شاه امین احمد	بنظم شنوی اهل دل گرفت قلم

نوازشت کرده خواجگان چشت در آن	نگاشت منقبت بوالعلا بوجه ترم
چو رفت بر روش ثنوی میخجالت	ثبات کرد در بن ثنوی تخلص هم
عجب مدار که نامش گل بهشی شد	که پیش او گل گشتی بقدر آمد کم
تمام گشت چو این نامه خامه ام تیار	گل بهشتی ابل دست کرد رقم

قطعه تارنج رحلت حاجی میر اسمعیل علی

واقع یازدهم ربیع الاول روز یکشنبه

اسمعیل حاجی صاحب غر و قاف	جان پاکش بفلک شد تن به نیر خاک خفت
حسرت زشته تارنج وفات آن بزرگ	جستی شد پیر اسمعیل با ایوای گفت

قطعه دیگر

سید پاک حاجی اسمعیل	علی نیکنام عالی شان
بود از انبیا ی شکر گزار	محو طاعات حضرت سبحان
خلق از و راضی خدا خوشنود	سعدن جود و منبع احسان
کرد چون انتقال از دنیا	یافت منزل بروحه مضون
رو در یکشنبه ست و یازدهم	ماه فوتش ربیع الاول آن
سنة رحلتش ز دار فنا	گفت حسرت مقیم باغ جهان

قطعه تاریخ اجب شاه محمد مجلی صاحب حرش بنفین

شاه یحیی سید عالی نسب	کز اب وجد واقف راز آمده
حج بیت اسکر دو در طین	باقبول تام و مساز آمده
گفت دل سال قدم او که جام	با سلامت زفته و باز آمده

قطعه تاریخ انتقال مولوی علی کریم مغفور
واقعه یازدهم ربیع الآخر روز سه شنبه

چون محب نبی عالم کریم	شبه شهر و شرق و مغرب
سوی قنود رفت شد تاریخ	کرده رحلت علی کریم محب

قطعه تاریخ سفر میر محمد حسین صاحب اطلاع احد

میر محمد حسین بیرون رفت	از مکان خود شن بطریع
خلق حیران که اختیار سفر	از چهر و کرد انصیب بصیب
سطع نیست بچس از اجاب	که بجا رفت آن حبیب لبیب
از مقامش نیافتند نشان	با همه جستجو غریز و قریب
هر جا هست آن سفر کرده	یارش طیب عیش باد نصیب
سال این ماجرا چو پرسیند	گفت پیر خرد عجیب و غریب

قطعه تاریخ رحلت مولوی محمد قاسم و مولوی احمد علی
سہارنپوری و مولوی لطف اللہ رحمہم اللہ تعالیٰ

ایوانے کہ مولوی محمد قاسم دردا کہ بشہر لکھنؤ لطف اللہ کردند بیکجاہ جامدے الاولے تاریخ وفات این بزرگان گفتم	افسوس کہ احمد علی آن جبرمان در رد مخالفان نہ ہب کوشان رحلت ز جہان بسوی گلزار جہان موت علما مصیبت عام بدان
---	--

قطعه تاریخ رحلت مولوی احمد علی محدث
سہارنپوری پنجم جادی الاولیٰ ۱۲۹۷ھ

عالم ہمیشہ ستار آن و حدیث کرد رحلت چون ازین فانی مقام حسرت اندوگین تاریخ گفت	مولوی احمد علی نیکو مرثیت طالبان رادل ز سوز غم مرثیت جای او باد اگلستان ہشت
--	---

قطعه تاریخ رحلت خواجہ محمد اسمعیل معروف بہ چھوٹے خان
صاحب واقعہ شب یازدہم ذی الحجہ شب و شنبہ ۱۲۹۷ھ ہجری

کرد رحلت زینچہان بی بستا بامحمد ساز اسمعیل صنم	خان والا شان رئیس خواجگان تا شود نام نکوے او عیان
---	--

صوری و ہم معنوی تاریخ فوت	یازده از شہر ذی الحجہ بدان
قطعه تاریخ انتقال مولوی واعظ الحق مرحوم واقع شانزدہم ذی الحجہ روز جمعہ ۲۹ شوال ۱۲۹۰ ہجری	
چو شد مولوی واعظ الحق تنہا ای او مرگ در مکہ بود	حریم حرم گشت ما و ای او برآمد مراد و تنہاے او
دعا یہ تاریخ حسرت گفت	کہ باشد بہشت برین جاو
قطعه تاریخ رحلت شیخ مظہر حسین بن شیخ محمد امین جوم	
رحلت مظہر حسین ابن امین کرد و مخزون حسرت دلخستہ را	آن سرور سینہ و آن نور عین گفت تاریخش کجا مظہر حسین
قطعه تاریخ حفظ محمد اجمل حمیدی پسر مولوی علی اکرم صاحب آروی قرآن شریف را سلمہما اللہ تعالیٰ سی ام ذی الحجہ ۱۲۹۰ ہجری	
حفظ قرآن محمد اجمل کرد دل کہ خواہد ز حق ترقی او	یارب از عمر و علم یاب حفظ گفت تاریخ اقرار و اخفظ
حافظ محمد اجمل حمیدی مودودی	
قطعه تاریخ رحلت شاہ محمد عمر قدس سرہ واقعہ دوم ماہ محرم	

روز یکشنبه ۱۲۹۸ هجری بشهر رامپور

کرد رحلت یحسان سوبهشت جان
بود یاران نام نیکویش محمد با عمر
صبح تاریخ شش و بی و زو ماه سال

وارث علم نبی شیخ مکرم آه آه
در وفاتش هر کسی میگفت از غم آه آه
یوم یکشنبه دوشم شهر محرم آه آه

قطعه تاریخ رحلت ادر طریقت اروغ امام خان آقچه
سوم ماه محرم روز دوشنبه مقام دانا پور

کرد رحلت امام خان ز جهان
از محرم سوم دوشنبه روز
گفت تاریخ فوت او حضرت
و شروع همه محرم را
میتوان گفت باد را بادا

خلق را مانند نام نیکش یاد
وقت صبح این معامله روداد
با بفر دوس امام خان را باد
در حساب سنین کنی تعداد
بضرورت الف ز شعر افتاد

قطعه آخری

دار و نه امام خان که جوفش
رحلت چون کرد سال فوتش

نتواند کرد هیچ واسف
دار و نه امام گفت با تف
۱۲۹۸

رباعی

داروغه امام خان کزو بهر که و میر	راضی بود دست نیجهان شه کاخ
تاریخ رحیل او بگویم بود آه	از شهر محرم سوم و دوشنبه

قطعه تاریخ انتقال مولوی علی اعظم مرحوم

سید تند بدولت و جامه	عالم با عل بنجود و کرم
که علی اعظم آمد اورا نام	رفت سوی جنان ازین عالم
گفت تاریخ یافت از سر آه	سیدی مولوی علی اعظم

قطعه تاریخ رحلت مولوی شاه نواز شمسول قدس سره

شبه کشور دین نواز شمسول	آرام و راحت ته خاک خفت
چو کردیم ارسال رحلت سوال	ملک وارد جنت حمله گفت

نام تاریخی پسر والا گھر و اگر غیاث الدین صاحب

نحمده و والدین

قطعه تاریخ شادی ازدواج حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی
واقع محرم جمادی الاولی روز دوشنبه

گفتد ابنت قاسم شیر شه	نذر رحمن نور چشم والدین
خوایم تاریخ عقد ازدواج	گفت دل ذاک قرآن لاسمیع

رباعی

گذشتند ازین نشاط چون گل خندان	نذر الرحمن چون گنجد اشدا قران
تاریخ آمد زواج نذر الرحمن	کرد حساب چون ز روی بهجت

قطعه تاریخ انتقال مولوی شاه احمد امده مرحوم واقع
تاریخ بست و نهم حماد الاخری روز دوشنبه

جناب مولوی شاه احمد امده	که نامش در دلم نقش نگین هست
چو صلت کرد ازین دنیا سی فانی	جهانی از غمش اندوگین هست
هدایت کرد حلقه را بخالق	بلند آسمش میان اهل دین هست
شب به روش در آمد در خیالم	که رسم راه یاران اینچنین هست
بدو گفتم ز حال خود خبر ده	که جنت از برای متقین هست
ز روی انبساط گفتم تاریخ	مقام ما بفر دوس برین هست

قطعه تاریخ شادی از دواج شرعی شیخ عابد حسین صاحب
کاتب این دیوان مکتوباً و مطبوعاً

یافت مه طلفت جوان عابد حسین	بر طریق شرع حسن از دواج
در شب بستم ز ماه عید فطر	ور کسی پس از تو سال زواج

گویان شاد میمون باد آله	از دواج پاستی تا سراسر تباه
قطعه تاریخ رحلت حکیم احمد حسین خان مرحوم	واقعه شب سیزدهم ذی قعدة ۱۲۹۰ هجری
سید احمد حسین خان حکیم بود قانون شیخ محفوظش هر زمان پیش چشم او حاضر روح پاکش با مرب هرگاه دل بنجو گفت تاریخش	داشت در علم طب ید طولی در حضور وی استاد شفا سبب علت و خواص و ادا رفت بر آسمان سح آسا ز جهان شد حکیم حاذق ما
قطعه آخری	
حکیم احمد حسین از دار دنیا دل تاریخ رحلت گفت آله	گذشت و باتکوی ماندناش بهشت جاودان با دای قماش
قطعه تاریخ رحلت میر محمد سجاد قدس سره چاردهم ذی قعدة و یکشنبه	
حضرت میر محمد سجاد حسرت خسته بجز تاریخش	سوی فردوس برین رفت ایوا گفت یکشنبه و ذی قعدة ای
قطعه دیگر حسب مایش میر محمد اکبر صاحب خلف الرشید سید مغفور	

شبه اتیم عفان سید پاک
 ز ترکیب محبت بسجاده
 نبرار و دو صد و سی یک لادت
 هم ذیقعه یکشنبه ده چار
 اگر پسند سال انتقالش
 سنین عمر آن مقبول بار

که کرده چار حج کعبه الله
 عیان نام خوش آن سالک راه
 دوشنبه شب جب بست یک ماه
 بود روز وفات آن حق آگاه
 بگودا خلیجانات النعیم آه
 ز سجاد آشکارا گشت دلخواه

قطعه تاریخ واقعه شهادت محمد سلیم احمد خان عرف کمن خان
 پنجم ذی الحجه ۱۲۹۵ هجری

بانگرا حادثه در نمازی پور
 که زمیندار کلان کمن خان
 مفسدان حمله بر او آوردند
 سال این واقعه شد از یمنی

شده از گردش چرخ دوار
 میگذاشت از سیریه امپ سوار
 خون او ریخت گردن فرار
 حیف گردن شهیدش کفّار

قطعه آخری

رئیسش اخلاق صاحب مروت
 بجور و دعا یافت غر شهادت

محمد سلیم احمد انخان والا
 مقد چنین بودش از حق تعالی

که در ناز و نعمت کند زندگانی بسال و فاقش نذاگرد با تق	میان شهیدان بفر دوسا علی حیاتے دگر یافت او ز دوسا
قطعه دیگر	
کشته شد حیف سیر احمد خان بر کشم آه و گویم تاریخ	خاطر جمع ز غم شد مبشوت باد با شاه شهیدان من جوت
قطعه تاریخ مکتب نشینی غلام حسنین بن سید قطب الدین بن ناشی سید محمد نجم الدین صاحب	
بمکتب چون نشست از بهر تعلیم جوان بخت ابن قطب الدین سید برسم تمنیت تاریخ گفتیم	بلند اقبال طفل ماه سیما حفید نجم سعد دین و دنیا مه داشت بمکتب رونق افرا
قطعه حری	
کرده بودم بعنلام حسنین تا شود عام ولادت پیدا حالیا از سه سال مکتب	پیش ازین لفظ و بے را منضم تام از ان نام نه پیش و نه کم ساختم لفظ محب با و نه ضم
قطعه دیگر	

د

کرونا گاه رحلت از دنیا

از همان شد حکیم عازق ما

آه سید ذحسین حکیم

گفت سال وفات او چہرست

قطع کتاب تاریخ رحلت سید شاه علی حسین دانا پوری رضی اللہ عنہ
پنجم ربیع الاول و سید شاه فضل حسین متوطن نو آبادہ حاد
پانزدہم ربیع الآخر جمہما اللہ تعا

دوبزرگ از مشایخ و سادات

در ربیعین اول و آخر

کوس رحلت زدند و برچیدند

شد علی حسین و فضا حسین

حسرت از قول واقف اسرار

سال ترخا گفت و اسفا

سالکان را بر ابراه راست لیل

از پی ہنم حکم و جلیل

دامن خود ازین متاع قلیل

تمام آن دو بزرگ بالتفصیل

قصہ کوتاہ : تاجب تعلیم

همریان کوفتند طبل رحل

قطعه تارنج از دواج سد خلیل الرحمن بن زید رحمت

سَدِّ فُضْلِ الرَّحْمَنِ صَلَاحِ سَلِيمِ السَّعْدِ تَعَالَى لِبَسْتِ وَشُكْرِ سَمِيعِ الْآخِرِ

شعب جمعہ ۲۹۹ النہج

ملك
 نيكوچين زعفران
 قلع شجاع الزمان
 مندر طالع
 تمام اشار و مستجاد
 مصطفی خانج
 سنان اشرف
 واقف

<p>کیش کلاه غفر و جاهد تبارک باشد سور و لطف خداوند تبارک باشد عقد ترویج بزوجین مبارک باشد</p>	<p>سید پاک گم حضرت فضل الرحمن کنند اشک پیرش سیرت سبیل الرحمن گفت اخلاص کنین سال ترویج که دوام</p>
<p>قطعه تاریخ رحلت اهلخانه شاه محمد حسین قدس سره جده مولوی عبد القیوم صاحب اقصه سی ام ربیع الآخر و زین</p>	
<p>کردارین در اثر مثل آخر سی ام ماه ربیع الآخر</p>	<p>مادر مادر عبد القیوم گشت تاریخ وفاتش ایوا</p>
<p>قطعه تاریخ وفات نارامد خباز</p>	
<p>خواست از دلها باران آتش غم باد نارامد میرد از آب حمت ای آله</p>	<p>سر نارامد ناپزند چو از سیل فنا گفت حسرتش از درود دعا و التجا</p>
<p>قطعه تاریخ انتقال سید کاظم حسین دانا پوری قدس سره</p>	
<p>کرد رحلت سوی جنات النعیم سال تاریخش لهم اجر عظیم</p>	<p>سید عالی نسب کاظم حسین کرد از تنزل حسرت اقتباس</p>
<p>قطعه مشتمل بر نام تاریخی دیوان</p>	
<p>نَحْوَلِ اللَّهِ فَدَحْصَلَ الْفَرَاغُ</p>	<p>لَنَا مِنْ جَمْعِ هَذَا النَّظْمِ وَالنَّثْرِ</p>

أَرَدْنَا أَنْ نُؤَيِّدَ مَا رَقَمْنَا فَمَيَّنَا قُطَّاسَ الْبَلَاءِ

قطعه تاریخ دستار فضیلت بر بستن شاه عبدالحق صاحب
سجاده نشین بھلوار سی

دستار فضل بر سر بعد از فراق بر بستن در حضرت بزرگان عبدالحق مکرّم
از بسکه ساد گشتم سالش نه روی بهجت ویرا بود مبارک سنار علم گفتم

قطعه تاریخ ولادت دختر نیک اختر حافظ نظیر احسن و حافظ
نذر الرحمن داماد و پسر میر نجل حسین صاحب

بخت میر نجل حسین والافت در عطا چو کرد خدا اجل شانه دختر
ز اتفاق بروز سوم ز سیلادش بخانه پسرش زاد مهر باره پسر
بمنت بنت بن بن داد حضرت حق باکبر اول آخر بانکه بود اصغر
مبارک این دو ولادت بود بجدّه اوم بجملة اهل قرابت خصوص جد پدر
چو سال مولد هر دو ولد طلب کردم نذر سید زاتف که زو باند اختر

قطعه تاریخ ولادت دختر حافظ نظیر احسن صاحب مخصوص

داد خلاق نظیر احسن ا بنت مبروکه فرخنده نسل
سال مولد ز خرد پرسیدم کردش از سه و تاریخ سوال

از مر محمد پس از یازدهم	گفت یکشنبه شهر شوال
قطعه تاریخ ولادت نور الرحمن فرزند حافظ نذر الرحمن سلمه اسد تعالی	
خدا بر سر وجود و افضال شد ز رویش دل و دیده خوشحال شد صبح اسیدم نکو فال شد طلوع اختر برج اقبال شد سه شنبه دلا شهر شوال شد ۱۲ ۹ ۹	بوالا کھر نذر حسن ما نخستین ولد زار زیبا پسر ز نور شید بخار آن مبین ز ماه روان سیزده چون سید چو از سال سیلا کردم حساب
	ایضا
در کشور وجود نخواست از عدم قدم روز سه شنبه ویمه شوال و سیم	شکر خدا که تازه نخلی ز باغ جان شد وقت روز و سال موش نشان برده سیم
قطعه تاریخ رحلت سید محمد حسن خان مرحوم عرف محمد نواب	
دوست آل احمد مختار سر و از باغ حب در گزار خانی والا متنان فیض آثار عرف آن مختتم بشهر و دیار	آن محب نبی و شاه نجف شمع از دودمان مصطفوی که محمد حسن بود نامش گشته اسم محمد نواب

نور محمد حسن

رفته نامش چو سکه در آفاق	صیت جو دش سیده در امصار
بعجل بر سرش رسید اجل	شد بریز زمین دفین ناچار
باد باران بنجاک مرقد او	روز و شب بر رحمت غفار
خامه تار سچ ز در قم می	رفته پیش آئمه اطهار ۱۳۹۹
دیگر	
آه سید محمد نواب	که نبودش درین زمان ندید
چارشنبه ز ماه عبد الفطر	از قضا جامة حیات درید
بست و ششم جوان صیت رفت	سالش آید بست و ششم عید ۱۳۹۹
قطعه تار سچ رخت مولوی حیدر علی صاحب منتهی الکلام شهید	
بهشت برین ز دار فنا	رفت حیدر علی حق آگاه
فاضل کل حمیده صفات	عالم بعید بل عالم بحب
صاحب منتهی الکلام که	شیعان را جواب خاطر خواه
سال رخت میوش گفت ایوا	ناصر دین و مذهب حق آه ۱۳۹۹
ایضا	
اهل سنت مولوی حیدر علی	داخل کل داشت در علم کلام

گرفت حضرت سال تاریخ وفات	جائے او شدر وضع دار السلام
میزرانا در حسین خوش صفات	شد بجنات العلّی و یرا مقام
انتقال میرزا نادر حسین واقع غره ذی الحجه روز یکشنبه	کرد حلت سوره المشرقین
انتقال میرزا نادر حسین	انتقال میرزا نادر حسین
قطع تاریخ رحلت حاجی امام علی متوطن سروده بکله	مغظمه است و دوم شب جمعه
نمود امام علی حاجی مهاجر آه	بکله رحلت شد ضعیف ز خوش عملی
شمارتای مشهد دوتا و گونا بخ	امام متقیان بود حاج امام علی
قطع تاریخ رحلت شاه لطیف علی عرف شاه میانجان قدس سره	که بلسه از مرض کشید حرج
شاه عرفان پناه میانجان	بهبشت آر مید و دید فرج
عاقبت از مضیق دار محن	جمعه و بست و هفتم مهج
سال او عقل گفت حیف آوا	بهبشت آر مید و دید فرج
بهر تاریخ بارگو ایوا	بهبشت آر مید و دید فرج
رباعی مناجات تضمن دعای شفا و سال مرض	

ای داده بهر کی نصیب وافی	آنچه کشود کار نامت کافیه
بیمارم و سال مرضم این روست	یا شافی شفا و پهل و عجل یا شافی
رباعی متضمن تاریخ بیماری و حصول شفا	
لاحق چون شد مرض جان نگر	از درد و الم تنه ماه میگفتم وای
شد سال مرض شدم مریض از سر هم	تاریخ شفا شفا عطا کرد و خدا
قطعه تاریخ رحلت حافظ مکهو	
چو حافظ مکهو از دنیای فانی	بدرجا و دانی نقل فرمود
بمجا در بیگ خانرا مسجدی هست	در آن مسجد مودن بود تا بود
بلال آسا از انش است جان	بدرگاه خدا عمره جبین بود
شب بخت و ششم جمعه محرم	وقوع ارتحالش روی نمود
سرش غیب در گوش نه افت	گرت سال وصالش مستقیم
بیاراسم شریفش بعد حافظ	بگو حافظ یکی از بیباکان بود
نظم ماده مرقومه در سلسله سماعی	
حافظ مکهو که بود بے هیچ لشک	در طاعت و فرمانبری حق ملک
تاریخ وفات او شد از روی الم	حافظ مکهو ز صاحبان بود یک

قطعه تاریخ ولادت پسر میر عبدالحسن صاحب نواسه خواجہ

باقر علی خان صاحب عرف بن صاحب

چون بدولت نانه عبدالحسن	زاد فرزند سعادت تو امان
نوح چشم دختر باقر علی	خان الاشان رئیس خجگان
سال میلادش مرونش یک گفت	صاحب اقبال با بخت جوان

قطعه تاریخ رحلت شاه ولایت علی قدس سره

شاه ولایت علی نیک صفت	کرد رحلت بسوی باغ بهشت
حسرت مسکین خرمین سال وفات	مسکون بباغ جهان بادنوشت

قطعه آخری

در یغاشاه اقلیم ولایت	علی اشان خالق دان حق آگاه
ازین محنت سرارخت سفر بست	بجنت یافت منیر لگاه دلخواه
بمن سال وصالش گفت هاتف	ولی واصل ذات و دود آه

تاریخ سوختن و مرگ احد علی طفل گلابودر کلکته

مرد چون طفل گلابودر حریق	دل ز درد و غم بخون و خاک خفت
سال مرگش را چو پرسیدم ازو	سوخته واحد علی صید آه گفت

قطعه تاریخ ربانی مولوی عبدالرحیم صادقی پوری
و غیره پنج کسان از جزیره اندمن بحکم نواب گورنر
جنرل بجا دو سیرای قیصر مند ملکه و کتوری

که بودند اهل علم و فضل ماهر	تسخیر از عظیم آباد پنه
چو شد حکم دوام جسم صادر	بایشان با عبور بحر پر شور
رها گشتند باقیمانده آخر	از اینان چند کس دند در قید
که دارد بر رعایا رحم وافر	بحکم و سیرای قیصر مند
که وصف افکنج در دستان تر	یکی نام مولوی عبدالرحیم
مرایت خوش آمد بخن ط	چو کردم فکر تاریخ رخت
که باشد در فن تاریخ ماهر	نظیر ششم نواند یافت کسر
رها گشتند اسیران جزائر	پس از طول زمی انجود
سنین ۱۲۰۰ هـ ۱۸۸۳ ع	حروف صبیان سال هجر

قطعه تاریخ شادی کنجائی شیخ محمد قائم سیر جوان بخت
منشی محمد امیر صاحب الممالک تعالی شریف و هم مع الا
کنج گشت جوان بخت محمد قائم

علم عشرت شان قایم و دوام باد

گفت تاریخ دعایه سعید مخلص | اینجای زن و شود ایتم قائم باشد

قطعه تاریخ وفات حافظ احمد حسن مجرم رضلع غازی پور
بست نهم ربع الاول

حافظ احمد حسن نیک نعل	کرد در ملت ز جهان گذران
جنتی گشت از ان شد تاریخ	حافظ احمد حسن اهل جهان
پنچین مشعر تاریخ رحیل	سمرع اول این قطعه بدن

قطعه تاریخ ولادت پسر شیخ فضل الرحمن صاحب

ولید ارشد نثار حسین	فضل الرحمن ریس الاشراف
صهر سید ابو سعید که یافت	از گوزن رقب بحداد روحان
زاد در خانه اشن بیست و نهم	روز جمعه مه شهر جیلان
پسرنیک اختر که بود	نور اقبالش از جبین تابان
طعم غیب ردلم انداخت	نام تاریخ خاشع الرحمن

قطعه تاریخ شادی از دواج مولوی محمد ظهیر حسن متخلص

شب جمعه دوازدهم جمادی الاخری

شفق مولوی ظهیر حسن	گفت گشت چون بفضل خدا
--------------------	----------------------

سال تاریخ شد بروی چیل	از دواج ظهیر احسن با
قطعه تاریخ انتقال شیخ محمد بخش مرحوم عرف راجه کھو	
در فیاضیت و دوم راجه کھو	ازین در دنیا بخت قدم زد
قلم زار نالید و تاریخ ابوال	جگدا لاخیر دوشنبه رقم زد ۳۰
قطعه تاریخ انتقال بادی حسن خان مرحوم پسر امیر حسن خان واقع سوم رجب روز جمعه	
نغان از گردش چرخ جفا کار	در بیغ از جور بے پایان دورا
نخال تازہ را بر کند ازین باغ	ز پا افتاد آن سر و حسد امان
جوان بادی حسن خان مرد افسوس	طیب خاذق و ذی شوکت و شان
اگر بر سند تاریخ از سر با	بگو موت جوان بادی حسن خان
قطعه تاریخ رحلت مولوی مفتی اسد اللہ ابادی مرحوم بشہر جونپور	
آن مفتی شرع و حامی دین	در اگر ہ بود کار افق اش
حکام زمانہ در جونپور	آخر کردند صدر اعلی اش
نامش اسد اللہ گویم	گو فرق یسیر در میان باش

گر دید ریاض خلد مشواش یارب که بهشت باد ما و اش	رحلت فرمود همدان شهر تاریخ رحیل گفت حسرت
قطعه تاریخ اتمام مسجد شاه امید علی صاحب جوهر پوری بشهر بنارس باهتمام کریم بخش حسب فرمایش	
که بر سالکان شد از و فتح باب امید علی شاه عالیجناب که کرد اہتمامش بر اہی صواب رجاؤ من امد حسن الثواب نمازت قبول و دعا مستجاب	بتعمیر این مسجد دلکش چو با صدق و اخلاص مہت گماشت کریم آمد و بخش نام کسے شدم در پے فکر تاریخ آن سر و شمنہ اندا کرد اینجا بیا

این چند غزلها
 و مخمس و رباعی بعد طبع دیوان
 از بحر طبع خاکسار بساحل ظهور برآمده
 لاجرم برون لحاظ ترتیب دیقی با سبق
 لاحق کرده شد ۱۳۹۸

بسم الله الرحمن الرحيم

<p>والله سبحانه وتعالى عاشقان از بیم چون پُرانه پست آورده گوخسان باشد درون پرده دل از راه ره نیابد در حریم قدس تو انباز را عقل کل در دم فروزید پر پر واز را کم ز کجشکه بود در چنگل شهباز را میکنم عمرت این آمینه را پر واز را پای فتارم جو رفت از کار در اغاز را</p>	<p>ای چین سا سجود تو نیاز و ناز را جمله عشوقان بخ دلوزان چو شمع از هست بکلم محیط تو عیان چون آفتاب فی تراضتی تراندنی ترا شبه نظیر در پی ادراک کنه ذات پاکت گر پر آسمانها در میان اصبعین حکم تو تا شود روز که افد عکس ویت در طم راهی پایان عشقت چون تو انم کرد</p>
--	---

حسرت نخته میالد چو آفتاب اشتیاق

این غزل که در اینجا
نوشته شده است
واقعاً بسیار
درباره عشق
و محبت است
و بسیار زیاده
و زیاده است
از آن جهت
که در این غزل
نوشته شده است
که در این غزل
نوشته شده است

ای بزم شوق تو نالان بهر سو سازا

خوشت بندگی تو بهر لباس مرا	نماند تفرقه اطلس و پلاس مرا
زیان سود ندارد بیا ده خواری من	گر از سفال بود زرسیم کاس مرا
دریغ و درو که نفرت تو از هم بخت	چو برگ گل بزبان خزان جواس مرا
کجاست عشق خرد سوز و باد تلخش	که فارغ کند از مدح و ذم نامس مرا
اگر چه رحمت حق میدهد نوید امید	ولیکن از غضب او بود دهر اس مرا
بکام هم عاقد مرا نم از در خویش	ز حضرت تو همین است التماس مرا
بلطف ساقی و فیض عیم و انام	که ساخت از قدح می خد اشنامس مرا
در آن قدح شده مکشوف من اسرار	که حل گشت بکل سال از قیاس مرا

نماند بیل دم حشر تا بشعراست
بهر سید چو ذوق کلام یا اس مرا

یارب که بجانان برساند خبر ما	دادیم دل انجا که نباشد گذر ما
از اشک نامدم بغبت ای در کینا	شد سلک گهر رشته مد نظر ما
که اشک من آید و گه لخت لعل العین	بحرین از فیض تو چشمان تر ما
افتاده بخاکیم چو نقش قدم انجا	دشوار بود از هر کویت سفر ما

ای بزم شوق تو نالان بهر سو سازا
خوشت بندگی تو بهر لباس مرا
زیان سود ندارد بیا ده خواری من
دریغ و درو که نفرت تو از هم بخت
کجاست عشق خرد سوز و باد تلخش
اگر چه رحمت حق میدهد نوید امید
بکام هم عاقد مرا نم از در خویش
بلطف ساقی و فیض عیم و انام
در آن قدح شده مکشوف من اسرار
نماند بیل دم حشر تا بشعراست
بهر سید چو ذوق کلام یا اس مرا
یارب که بجانان برساند خبر ما
از اشک نامدم بغبت ای در کینا
که اشک من آید و گه لخت لعل العین
افتاده بخاکیم چو نقش قدم انجا

ریق و مہنت تحت دل قوتِ رحم	بوس لب لعل تو بود گلشکری
باشد سبب نازگی جان و حیاتم	چون شمع اگر تیغِ رسانی بسری
تو شکر و خونِ زمین برینِ فتن	پیگان تو نبشت بجایِ جگر ما
عمریت دل دیده بر این گرانست	روز بود آبا که در آئی ز در ما

حسرت پسندیم کہ چون جان بسپاریم
باشد بفرش کسے نوحہ گر ما

طلب مدعاے خود دہوس است	بحر عاشق وجود دوست ہست
دعویٰ عاشقی ز بو الہوسان	لاف پروا نگہیست کرکس ہست
خیز اسے نار عشق و پاک بسوز	این وجود مرا کہ مشقت خس است
نیستم در فراق سببِ ہدم	ہر نفس یاد دوست ہم نفس است
بہر ماندگان وادے عشق	دل نالان رنگانِ جبر است
مست حسن آہن سوار تو سن ناز	میکند خون و میرود چہ کس است

جان فشانم بپای او حسرت
غیر از نیم بکوچہ دسترس است

نرگس شہلانہ شرمسار چشم تست	دیدہ باد ام اہم خارِ چہم تست
----------------------------	------------------------------

بہر لب لعل تو بود گلشکری
چون شمع اگر تیغ رسانی بسری
پیگان تو نبشت بجای جگر ما
روز بود آبا کہ در آئی ز در ما
ریق و مہنت تحت دل قوت رحم
باشد سبب نازگی جان و حیاتم
تو شکر و خون زمین برین فتن
عمریت دل دیده بر این گرانست
حسرت پسندیم کہ چون جان بسپاریم
باشد بفرش کسے نوحہ گر ما
طلب مدعاے خود دہوس است
دعویٰ عاشقی ز بو الہوسان
خیز اسے نار عشق و پاک بسوز
نیستم در فراق سبب ہدم
بہر ماندگان وادے عشق
مست حسن آہن سوار تو سن ناز
جان فشانم بپای او حسرت
غیر از نیم بکوچہ دسترس است
نرگس شہلانہ شرمسار چشم تست
دیدہ باد ام اہم خار چہم تست

<p>جلوه گر سر سبز از طلعت درویش است حشمت مال از زر و دولت درویش است مد عایم نظر رحمت درویش است اند اند به قدر غرت درویش است</p>	<p>نور زردان که بود مادی هر سر بشتر صبر شکو دل شکسته و دین سالم من بامید کرم بر درشایان زوم خواجهر هر دو سر اختر بسکینان خواست</p>
<p>مست فیض نظر نذر محمد حسرت که مقام بصف طاعت درویشان</p>	
<p>هر چند نمیخواهد دیوانه مبارکباد هم بنده مبارکباد هم خانه مبارکباد ز ابد ز کف ساقی پیمانه مبارکباد بابا دشهران تاج شایانه مبارکباد</p>	<p>دیوانه دل مار اجا نانه مبارکباد جاد و دل من کردی من بجان منم از ممت سرستان بد تو نشد ضائع سود از دگانت راداع تو بستر خوشتر</p>
<p>در آتش عشق تو شد سوخته جان حشر اے شمع ترا مرگ پروانه مبارکباد</p>	
<p>در تنم نام هست جان به گامه عشق گم در زمین و آسمان به گامه عشق گم تا نگوی کر جان به گامه عشق گم</p>	<p>از من اکنون رجوان به گامه عشق گم تا بر آرم آفتاب عالم فی الارض یافت میبر حسن اول را نهمان و آشکار</p>

دعا بخندن من شکسته
دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین

دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین

آتش گل جان بلبل شود از جلف افاق	در بچاران این هنگامه عشق است گرم
طالب من بهشت و طالب کفازا	رو زمخشره الامان بهنگامه عشق است گرم
ایمل آتش بجان مینال از درون بخت	ز آنکه از آه و فغان بهنگامه عشق است گرم
چیت لبیکم یا نغمه بیت الصنم	هر کجا در هر مکان بهنگامه عشق است گرم
جلوه حسن از ل چو این است عشق لایزال	لاجرم در هر زمان بهنگامه عشق است گرم

شذریعوب و زلیخا حست این معنی بیان

در دل نیز جوان بهنگامه عشق است گرم

تسبیت بذیل جناب لایت مآب پیروم شد شاه نذر محمد
قدس الله سره الامجد

ما عاشقان صورت نذر محمدیم	دلدادگان میرت نذر محمدیم
نقش جمال اوست درون دو چشم ما	آئینه وار طلعت نذر محمدیم
بر کف نهاده جام شریعت رویکم	ما پیر و طریقت نذر محمدیم
دیگر کجا کنیم بجان نشست و قامت	مست خراب محبت نذر محمدیم
بر خوان اغنیا نشینیم چون گیس	پروردگان نعمت نذر محمدیم
بار عطای قیصر و کسری نمیشیم	تازی بار منت نذر محمدیم

نذر محمد است فناء فی الرسول ما
داریم اعتقاد کرامات اولیا
به چند نفاسیم ز کسب کمالها
شیطان نیافت آه بخص حصین با
الله و مصطفی و علی ناصر شدند
جام شراب عشق کشیدیم ز کفش
مار بست فخر و مهابات ایفتاد

در انبیا سنت نذر محمدیم
آگاه از کرامت نذر محمدیم
لیکن غنی بدولت نذر محمدیم
در سایه حمایت نذر محمدیم
ز ان رو که در ولایت نذر محمدیم
منت کش غایت نذر محمدیم
گزندگان حضرت نذر محمدیم

حسرت زهی نصیب که با صد نذر عیب
منظور چشم رحمت نذر محمدیم

ای مهتابان من مهر خشان من
روی تو قرآن من عشق تو ایمان من
روئی لم سویتو قبله ام ابرویتو
بسته گیسویتو شیفته روی تو
دیده چو کردم سفید در ره تو برید
چون لعل امل صفا خانه شدم پر ضیاء

دلبر و جانان من بلکه دل جان من
مهر تو در جان من درد تو در مان من
جنت من کویتو ای گل خندان من
بلبل خوشگویتو این دل نالان من
صبح و صالت سید یوسف کنعان من
ناشده آن همه قاشق شبتان من

حسرت اگر واکنی دیده الصفا بین

بنی و دانی یقین رتبه دیوان من

مخمس غزل نور العین واقف علیه السلام

هست بروحدت وجود لیل

کثرت ممکنات نزد عقل

گوشم دم کل هست دهن تایل

این سخن را ولے مده تایل

عجب اجمال خود کن تفصیل

حالت من بود در دست بیتو

من و هر لحظه جان کنی بیتو

بار شد بکه زندگ بیتو

ضعف تن سخت شد قوی بیتو

نفسی می کشم بحر عقل

رفتی و رفت عقل دین مهر دو

لقم ای جان سخن ز عجب گو

بار شد بسکه زندگ بیتو

حال دیوان تو نیست نکو

نفسی می کشم بحر عقل

فارغ البالی از زمان مطلب

زیر چرخ افساط جان مطلب

زنگ عشرت ز آسمان مطلب

عیش صافی در نیجان مطلب

کس نخورد دست از ختم لیل

چست چالاک خدمت شده کن	جامه میرزائیت ته کن
روز و شب شکر روانه کن	شکوه زلف یار کوته کن

از آنکه لاطاع است این بطویل

دل چو خشم و داد میگرد	برگ و بار از سر شک می آرد
دشت و کهسار سبز میدارد	هر کجا گفت اشک می بارد

چشم من ابر و عشق می گزیند

اهل زنج اند در نظر اغت	بوالهوس نیست بلبل باغت
کس نیاید بلا به ولاغت	هر صبری نیست لائق داغت

که بهر کل نمیرسد اکلیل

زیر بخت قاتل عشاق	شربت وصل از پیش تر یاق
ای خداوند باسط الارزاق	همدم کس مباد و در فراق

روح را میکند بد هم تحلیل

باجمال و کمال میگردد	عارف ذواجمال میگردد
صاحب و مدو حال میگردد	فارغ از قیل و قال میگردد

اگر گویی علم خامشی تحصیل

همه جانست جانفرا لاریب	نیست خبر حسن لم نزل غیب
پرتوی از جمال شام غیب	بگذران دطلب شباب و شب
توان دید خبر بسعی جمیل	
آباد عمر در همسین رو	در ره عاشقی بکن تنگ و دو
دست از خود بشو و حانه شو	بدید عشق جانست از سر نو
عشق گشته دست خوان غلیل	
از گداز دل آب چشم روان	نمزم فالحاک شعله فشان
از بر اے جواب مدعیان	تا شود سوز من چو شمع عیان
دل بزمش گذاشتیم و گیل	
پایگل مانده چو سر و چهره	نیست جاس درنگ این دنیا
اگر مر رو باش در طوق نسا	آفتابنی چو ماه نور و ضیا
نیست چو شمع بیش از یک میل	
که در آئی بخت از اسم زکرم	نیست امید من ز بخت و دزم
بیتوا ز بس بحالت مرگم	ای لب لعل تو مسیحا دم
میکشم انتظار غرر امیل	

منگه از دور عشق بیارم	در غمت روز و شب بسمارم
گرچه از زبانت سخت بیزارم	سخن چند گفته دارم
باش در کشتنم مکن تعجیل	
بوده ام باده خوار لیل و نهار	شمع و گل از چه آوری بفرار
الطف نه با شراب و شیشه بیا	بر من زارم که مرده ام ز خمار
شیشه باده میسر و قندیل	
بنده حسرت کجا کجا واقف	نرسانیم فکر تا واقف
همه برانیم لیک با واقف	نوبت ماست حالیا واقف
همه را نگویند طبل حیل	
رباعی	
ششاد قدان و کلفزاران رفتند	دل با حشکان و جانزاران رفتند
حسرت نام کی نه صد بهاران رفتند	سامان سفر مکن که یاران رفتند



بسم الله الرحمن الرحيم

دل ترا جو رہ بائل نہوا تھا سو ہوا	تجھ سے آزدہ مراد دل نہوا تھا سو ہوا
کشتہ لطف تھا اک عمر سے تیرا بین	تین سے قہر کی گھاٹل نہوا تھا سو ہوا
زخم کبر مرہنس منہ کے چھڑکتے ہو نمک	یہ مرا عشق کا حاصل نہوا تھا سو ہوا
تلخ کوئی تیری عادت نہوئی تھی سو ہوا	قد لب نہرا ہلا بل نہوا تھا سو ہوا
اب وہ قطع بیابان ہے نہ چاک ڈاما	میں تو اس طرح کا ہل نہوا تھا سو ہوا
ساتھی عشق نے کچھ فور پلایا غ	ہوش اپنا کبھی ائل نہوا تھا سو ہوا
کیا تر پکر دل مجروح نے کی با لطفی	خون سے تر دامن قابل نہوا تھا سو ہوا
وکیہ آئینہ میں عکس اپنا کہی منہ کے یہ پات	دوسرا میرا مقابل نہوا تھا سو ہوا
آدمی ادا کو گو حسن دیا تھا حق نے	پر باین شکل و شامل نہوا تھا سو ہوا

نور در پرست در یوزہ کرے ہر سو	پر ضنا کف سائل نہوا تھا سو ہوا
پا گیا عشق مجازی سے حقیقت کو سعید	لدا احمد کہ کامل نہوا تھا سو ہوا
<p>بہم میں اشک غم شک خدای یار پر کیا خدا ہی جانے کب سے غنچہ اسید و اسہوگا لوکھا کر جلو پنا کرد یا ہر شے سے ستغنی تجلی کی جو شمع طور کی مانند رات او رما محروم میں ہی خوبی مقسوم و جو ابر کو اشارے نرم عشرت میں کھڑ کوئی بر چھی اوٹھاتا کوئی تیغ از مابا سمجھ لکھا ہے گلزار جنان ناچہنم کو</p>	<p>پسے عشاق کے دل دست پای یار پر کیا بندی ٹٹکی بند قباے یار پر کیا کیا حسد بادشاہوں کو گدا سی یار پر کیا کیا بنا پروانہ دل اپنا لقا سی یار پر کیا کیا لٹی دولت رد و نشتر سی یار پر کیا کیا چلین لوگوں میں تلوارین ادا یار پر کیا ستم غیاث کے ہن مبتلا سی یار پر کیا کیا خلیل سامین اضی ہون صنا یار پر کیا</p>
سعید اہل ہوس کو ہے مناد فاس	دل عاشق ہا شا کر حقا یار پر کیا
واقعہ سر نہان ہون کیا کہون سوز دل سے جل اوٹھلی آنر زبان	میں تو گونجے کی زبان ہون کیا کہون شمعسان روشن بیان ہون کیا کہون

<p> واجب و ممکن میں ایک بظاف منہ پہ کہ دیتا ہوں مجھ میں عیب پوچھتے ہجران نے میرے کیا کیا کیا کروں تیری صفت تیری حضو کہتے ہیں حال دل بنا اس سے کہ بنجرہ میں خاک کے کیا جی لگے </p>	<p> راز دار کن فکان ہوں کیا کہوں صاف گو آئینہ سان ہوں کیا کہوں امیری جان نیجان ہوں کیا کہوں آپ میں اب میں کہاں ہوں کیا کہوں بار پر تو خود عیان ہوں کیا کہوں طائر عرش اشیان ہوں کیا کہوں </p>
--	---

درد کا مجھ میں اثر ہے کچھ سعید
 میں سراغ رفتگان ہوں کیا کہوں

<p> کیا جانوں دباب ہوں یا برگزیدہ ہوں امید وار رحمت واسع کا ہوں تیری ہوں سختی کہ طائر روض جنان ہوں سر آگیا ہے جھک کے زمین نیار ہوں تو مجھ کو اپنی عین عنایت سے مت گرا سائل ہوں سرد در پہ نگاہ گرم سے ہوا زو سعید کی تجھ سے کہ تجھ سے </p>	<p> جو ہوں سچ ہوں لبیک آفرید ہوں حسن عمل سے گرچہ توقع بریدہ ہوں خوف عذاب سے ترے زلف پہ ہوں محراب اربار گنہ سے خمیدہ ہوں ہر چند چشم خلق کا اشک چکیدہ ہوں مسکین ہوں فقیر ہوں آفت سید ہوں باغ بہشت میں بھی نہ میں امید ہوں </p>
---	--

غزل نعت

حیران سر حسن کا ہر پیر و جوان ہے
عاشق ہیں سب رجن و بشر حور و ملائک
اندکا محبوب ہی تو اسے شدہ خوبان
مردان خدا نے کئے دل چاک تجھے کبھی
ہی شہو ملاح کا ترے راض و سہا بن
ہی نعمتہ داؤد عیان صوت تیری
قد تیرا نہال چمن مطلبی ہے
یار استی دین پر ہے یہ شاہ صادق
رقار ہے یا موجد دریاے لطافت
کیسے غبر کو کہوں ات میں کہوں کر
کیا منہ کہ کروں صف میں خسا کا
ہو طلق ذات و صفات احدا سمین
تکڑا ہے کوئی چاند کا پیشانی پر تو
مرغان ابلے انجم میں صیف ملک پر

خالی بھی بنا کر تجھے تجھ کو نگران ہے
یہ حسن خدا ہے کہ ترے ریح عیان ہے
انصاف کہ یوسف کا جمال ایسا کیا ہی
اور نگہیان جو کاٹیں تھیں وہ فضل ہیں
اوصیت صبا بت بھی کران تا کبران ہے
انفاس سبج تری باتو نہیں نہان ہے
گلزار خلیلی کا بھی سروان ہے
یا ہوائ کا یا نخل جنان ہے
یا باد صبار وضع رضوان ہے
عالم میں سدا داسکا عجب نشان ہے
کچھ کہ نہیں کتا ہوں تان بیدان ہے
یہ آئینہ حسن خداے دو جہان ہے
بین تیر مضرہ ابرو خدا رکمان ہے
اور خاک مرغ دل عاشق بھی پان ہے

صیاد ہیں انکھیں تر آئی ہو کہوں کس طرح
 دو جام ہیں یہ بادۂ توحید سے لبریز
 دیکھا شب معراج ان آنکھوں نے خدا کو
 پہنچا قدم پاک ترا عرش برین تک
 دیوانگی کہتی ہے کہ دونوں سخن کو
 اے ختمِ رسل شاہِ امم سید کو نین
 آلودہ نہ ہو اسن جھمت ترا ہر گز
 ہی اہل کبار کے لئے تری شفاعت
 حالت تو فوراً دیکھے مجھ خستہ جگر کی
 رہتی ہر مناکہ حضورِ ی ہوئے تر
 تسکین نہیں پاتا ہی میرا دل مضطر
 رحمت سے ملے محلِ اقدس میں مجھ یا
 دنیا سے اٹھوں الکی ہمت سے بایا
 اعمالِ جاہلین منرا دارِ عقوبت
 لکھی یہ غلِ نعت میں تو نے جو مسجد

جادو کا ہو کیا تذکرہ عجازِ جہان ہے
 بنجوا نہیں دو جام سے ہر یک دل و جان ہے
 جبریل بھی حیرانِ سلسلہ یہاں ہے
 اسرارِ اسد یہ کیا رفعت شان ہے
 لیکن ادبِ شرع مراقبِ دہان ہے
 امید کرم تجھے بھان و دہان ہے
 گر بن ہوں گنہگار تو کیا تیرا زیان ہے
 اسبات کا تو صاف حدیثِ یونین ہے
 آنسو ہیں بھرا آنکھوں میں اور لب پہ خفاں ہے
 سو دایہ سر میں بھی لبینِ خفاں ہے
 لبینِ جلدِ خراب کہ بیتاب تو ان ہے
 ہوں مثبت و تابا رگنہ بسکہ کران ہے
 ڈرتا ہوں کہ اسلام کی غربت کا زان ہے
 تیرا ہی سببِ امن و امان ہے
 گر چاہے خدا تیری سعادت کا نشان ہے

یہ دولت فکر کی کچھ کم نہیں ہے
 غم دل سے نرہ عالم میں تل تنگ
 نہو مغرور طاقت پر تہمتیں
 غنیمت جان جام عشق موٹا
 لیا اگر نئے دل اور مہنے بوسہ
 فرشتہ ہی جو عصیان سے برائی ہو
 ہر فہر پہنچے تیرا آہ اپنا
 مثل ہی جان ہو تو ہے جہان بھی
 نہیں وہ دل نہو حسین غم عشق
 نگاہ سے تیری کیوں جانی پڑیں
 دل وحشی بنا ایسا تیرا رام
 سحر دل آنسو و کلو پی نہ اتنا
 ہیں ابرو برق کیوں گریبان خندا
 چمن میں کس جگہ ہے خندہ گل
 زمین پر ہی کہاں گلستاں شادی

اگر دنیا نہیں کچھ غم نہیں ہے
 کہ عالم میں دل خرم نہیں ہے
 مسخ نفس کا رستم نہیں ہے
 کہ یہ دولت نصیب جسم نہیں ہے
 محبت میں صنم تم ہم نہیں ہے
 نہو جس سے گناہ آدم نہیں ہے
 کمان قدیم اتنا دم نہیں ہے
 نہیں جب ہم تو پھر عالم نہیں ہے
 نہیں وہ چشم جو پر نرم نہیں ہے
 اگر آنکھوں میں سے سرمہ نہیں ہے
 کہ اس میں کچھ بھی فوق نہیں ہے
 کہ آب چشم سے زرمہ نہیں ہے
 غم و شادی اگر تو ام نہیں ہے
 کہ اس جاگر یہ شبنم نہیں ہے
 کہ وہاں پھر نوبت ماتم نہیں ہے

یہ سب کچھ
 نہیں ہے
 نہو جس سے
 گناہ آدم
 نہیں ہے

کسی دلکوندے ازار ز نہار	طریق اس کو ہی اہم نہیں
سعید آگے دم تیغ قضا کے	
مہر تسلیم کس کا خم نہیں ہے	
محسن لہر دورہ علیہ الرحمہ	
کر کے اس دنیا میں خیر و شر چلے	سے سفر میں کچھ دنوں اب بھر چلے
نامہ اعمال اپنا بھر چلے	تہمت چند اپنے ذمہ دھر چلے
جس لئے لئے تھے سو ہم کر چلے	
عیش کا دنیا میں کیا سامان ہے	خوف عقبہ لگ نامہ ان ہے
ایسے جینے کا کسے ارمان ہے	زندگی ہے یا کوئی طوفان ہے
اسم تو اس جینے کے ہاتھوں مر چلے	
ہونہ جس سے کوفیات اور کچھ بقا	دل لگانے کا نہیں اس سے مزا
ہم نہیں بلبل کہ ہوں گل پر فدا	کیا ہمیں کام ان گلوں سے لے صبا
ایک دم آئے ادھر او دھر چلے	
استخوان و پوست کا ہے اک نفس	اوسمین اک طائر ہے پابند ہوس
سر نکالے ہے وہ اس سے ہر نفس	دوستو دیکھا تماشا یاں کالیں

تم رہو اب ہم قویٰ بن گھر چلے	
عرش و کرسی اسماں کیوں چھپائے	یار گا گھر کون سے پہچانے
یوں تو کیا تاثیر تیری مانے	آہ بس مست جی جلاتب جانے
جب کوئی افسون تراوس پر چلے	
کہتے ہیں ہر چند عالم جلد اوست	اور یوں بھی کہتے ہیں جلد ازوست
پر تجھے لازم ہے فرق مفروض	ایک میں دلریش ہوں دوسرا ہی دوست
رخ کنون کے سیاہی بھر چلے	
کیا کہوں ہی کیا ستم اسنم میں	کچھ نہیں خبر درد و غم اسنم میں
رہ نہ غافل ایک دم اسنم میں	شمع کی مانند ہم اسنم میں
جہنم تر آئے تھے دامن تر چلے	
کیا کہے کوئی پرے ہے یا ورے	وہ اوستے پائے جو جیتے جی مرے
پھر تو اوسکو آپ میں دیکھا کرے	ڈھونڈتے ہیں آپ سے اوسکو پرے
شیخ صاحب چھوڑ گھر باہر چلے	
دامن میں اس ہستی ہو ہو م کے	دانہ خال اوسکا جو دیکھا چھسے
ہم نے چاہا تھا نکل جائیں ولے	ہم نہ جانے یا سے باہر آپ سے

دو ہی آری اگیا جیدھر چلے

دین و دنیا کے تو طالب ہم تھے
تھا یہی مطلب کہ او کو پائے
واہ کہ ہم واہ رہے ہم واہ رہے
ہم جہان میں آئے تھے تنہا ولے

ساتھ اپنے اب او سے لیکر چلے

جو ہوا ظاہر میں آمو جو دیاں
جل بسا کچھ کر زیاں سودیاں
ہم کو اسکا عشق تھا مقصودیاں
جون شر رائے ہستی بے بودیاں

بارے ہم بھی اپنی باری بھر چلے

غم کے دریا میں سرتاپا ڈباو
کشتی نے کے سوا کب ہے بچاؤ
کوئی دم میں کھلتی ہی میری جھجی ناو
ساقیا یان لگے لاہری چلچلاو

جب تک میں حل سکے ساغر چلے

ہے تحریریں سعید اب روزِ شوب
عقل پاتی ہے بھلا یہ بھید کب
واقف اس زہین خاصان ب
و رو کچھ معلوم ہے یہ لوگ ب

کس طرف سے آئے تھے کیدھر چلے

رباعی

متانہ سے وسعید فرصت گزرتی
جب آئے اجل نے نہ مہلت ہرگز

<p>صبح پری بھی شام ہونے آئی غافل نہیں وقت خواب غفلت ہرگز</p>	
<p>قطعہ تاریخ رحلت شیخ سنا حسین مرحوم معروف بشیخ کنوان واقعہ بہت پہنچم ذی الحجہ ۱۰۷۰ و جمعہ ۱۲ شعبان ۱۰۷۱</p>	
<p>خوبیان اونکی کروں کیا میں پیا نہیں اس بحر میں آتا ہے میان نام تعظیم سے لیے تھے کہاں اُس سے بس متصل آنکا ہر مکان بخندے اُنکو خداے دو جہان بولا ہاتھ کہ مرے شیخ کنوان</p>	<p>شہر کے ایک رئیس نامی + ہے زبں اسم شریف اونکا بزرگ کہتے تھے شیخ کنوان اُنکو سبھی شہر میں ایک کنوان ہے مشہور مر گئے چھوڑ کے سب مال و متاع کی طلب میں نے جو تاریخ وفات</p>
<p>قطعہ تاریخ رحلت شیخ محمد بخش عرف ابراہیم مرحوم</p>	
<p>کیا خجی شِشِ اخلاق تھے کرنِ بنو کا محتاج سوئیں کنجِ لحدِ میخاکِ پُرافسوس آج ابراہیم کو عطا اللہ نے جنت میں راج</p>	<p>ابراہیم کو دصالح اٹھ گئے اس پر ہم مجمعِ احباب میں کل انجمنِ افروز تھے غیب آئی نذا تاریخ رحلت میں کیا</p>
<p>۱۲ شعبان ۱۰۷۱</p>	



المنشآت العربية والفارسية

ف —————
ترجمة مولانا عبد الرحمن المعري
بجامي قدس الله من السامي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله وحده والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
وعلى الواسعاه الذير ك انواخرية جندة المحبين له و
المحبوبين عنده هذه ترجمة مولف الفوائد الضيائية
في شرح الكافية الحاجية رفته المحبي وجيب قلب الفطن
الزلي، اللوذعي اليلعي عبد الكريم سلم ربنا الرحيم حين فرغ
عن قراءته لدى الشرح المذكور مع شطر من الحاشية المشهورة
لمولانا عبد الغفور وانا عبد الحميد محمد سعيد غفر الله ذنوبنا
وستر عيوبه مولانا نور الدين عبد الرحمن الجامي قدس الله
سهر في غاية الاستهزاء كالشمس في رابعة النهار معروفا بعلم

نفوسه الله
تعالى ومن تاريخ
رحلته في كتاب
التواريخ
مدخله العالي

والعرفان وبشهرته غني عن الوصف والبيان فضل يدرك لا ينفع
وكماله مسلم لا يمنع جامع لأنواع العلوم معقولها ومنقولها حاو
لأصناف الفنون فروعها وأصولها شرب كأسا دهاقا من رحمة
المتحقق، ووصل إلى مقصوده برفق التوفيق للسان كليل في
كمالاته والبيان قاصر عن شرح حالاته وبالجملة هو جم المناقب
والمفاخر أما المعارف فهو نحرها الداخل وأما العلوم فله منها حظا
وأما الشعر فهو غائص في بحارة علم الدار الفاخر وأشعاره أحل
من العسل في المذاق والذم من الوصال بعد الفراق وأرق
من النسيم والطف من التسليم بل هو سحر حلال وخمر لا يحوم
حول من يشربها هم ولا ملال لهم فيها منافع كثيرة وليس لهم
فيها معصية لا كبيرة ولا صغيرة لا يصدعون عنها ولا ينزفون
وفي الآخرة علم شربها لا يؤخذون والتح أن العلوم الظاهرية
والصناعات الشعرية دون رتبة الغلبا والولاية هو كمال الاستغنى
روح الله روحه المعلى وأبى كمال للبشر تحت النبوة فوق الولايات
يوم لا ينفع مال ولا بنون وقد قال عز من قائل أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ

عليهم السلام مخزنون ولد قدس الله سره في جام سنة سبع عشر
ثمانمائة وقت العشا في الثالث والعشرين من شعبان المعظم ولقب بالأصل
عماد الدين والمشهور قد قدم وتخلص في الأشعار جامي وقال
بالفارسية في وجه تلقيب بهذا اللقب السامي مولد جام ورثه
قلم جرنه جام شيخ الاسلام في لاجرم در جريده اشعار
بدو معنى تخلص جامي است ونسب الشريف من الأتقين ينتهي إلى
الأمام محمد الشيباني صاحب الإمام الأعظم أبي حنيفة النعمان
ووالده أحمد بن محمد الدشتي من دشت صفهان عليهم
الرحمة من الرحمن الغفران تعلم الصوف في النجوم أبي ثم قد
بهره وحضر عند مولانا جنيد بارادة مطالعة مختصر التلخيص
وكان عند جمع مشتغلون بقرأة شرح المفتاح والطول فرأى
قدس سره في نفسه قوة فهمه واستعداد درسه فاشتغل
بمطالعة الطول والحاشية ثم حضر في حلقة درس مولانا
خواج علي ميرقندي من كمل تلامذة السيد الشريف الجرجاني
ثم بدر من مولانا محمد الجاجري من سلسلة تلامذة العلامة

له
راو از شيخ الاسلام
احمد الجاجري قدس
سره اسامي
سنة ثمانية وخمسة
عشر في شهر ربيع
الاول من سنة
فردية ١١٨٠ هـ
فقط العلامة
سره دشت صفهان
اصفهان ١١٨٠ هـ
فقط العلامة

سعد الدين الفتازاني ثم وصل في سمرقند بصحبة قاضي الروم
 وكان من مشاهير عصره في تحقير العلوم في اللغية الأولى
 وقع المباحثة بينه وبين القاضي وانجر الكلام إلى الطول وبالآخر
 رجع القاضي إلى ما كان قدس سره يقول وكان رحمه الله تعالى
 في إياوان التخصيل معروفا بقوة المطالعة وغلبة المباحثة حتى إن
 العلامة علي القوشجي المشتهر في علم الهيئة اجتمع معه وكان له
 مشكل في هذا العلم لا ينحل من أحد بوجه فاستفسر منه
 قدس سره فحل مشكله وكان العلامة القوشجي يقول فعلت من ذلك
 اليوم إن النفس القدسية موجودة وأخذ قدس سره الطريقة
 النقشبندية من مولانا سعد الدين الكاشغري وكان في أحكام
 الشريعة وأداب الطريقة مستقيم الحال متبعاً للسنة في الأحوال
 والأقوال والأفعال ويظهر من أشعاره في نعت النبي صلى الله عليه وسلم
 الشوق والغرام به عليه افضل الصلوات واحسنها والسلام وصفه
 نصائيف مفيدة في التصوف بحيث نحل مشكلاته وتسهل معضلاته
 وتدلل صغابه وتفتح ابوابه وتقرب المرام إلى الأفهام وهذه

نفصيل مصنفاته النفسانية الى قوله تعالى فاياها في رهون وترجمة اربعين
حديثا من حديث ابي رزين العقيلي وشواهد النبوة ونفحات
الانوار وشرح نصوص الحكم وتفنيد النصوص في شرح نقش الفصوص
ورسالة طريفة النفسبندية واشعة اللمعات ولوامع^{ال}
شرح القصيدة الثائية الفارضية وشرح رباعيات لوانح وشرح
البيتين الاولين من مثنوي مولوي روم رحمه الله تعالى وشرح
بيت امير خسرو الدهلي رحمه الله تعالى وجمع كلمات خواجة محمد
يارساف من سرور رسالة في تحقيق مذاهب الصوفية والمنكلم
والحكيم ورسالة في الوجود ورسالة في اسئلة هندستان
والاجوبة مناقب مولوي روم ورسالة لاله الا الله ورسالة
مناسك الحج والافوائد الضيائية في شرح الكافية وهو من اشهر
تصانيفه والتعرف الفارسي المنظوم والمنثور وشرح بعض مفتاح
الغيب لمينقلد السواد الى البياض وسبع مثنويات وثلاثة
دواوين واربع رسائل في المعانيك في متوسط صغيرا من نظمها
في العروض ورسالة في القافية ورسالة في الموسيقى وبها رسالة

اسرارنی از فهم کنی جمله سماعی هست
 وله توهای و نسبت نطل هما
 وله خواه رد دل خواه کن دیده جا
 وله دل خواست از من آیت گفتن کجا
 وله خدای معلم هر روز تاشب
 شد فرش دیبا از سبزه صحر
 وله زحیران بر لب آید جان ناک
 بهر جمعینه وصل تو جویم
 کسان را مهر دل از دیده خیزد
 نسیم خلد اگر گرد و میسرد
 عنان غزم هر سو نیکه تابه
 شخم کوه دامن کشیدی
 بقصد قتل جامی میکشی تیغ
 آه کشاد از چهره مشکین برقع
 چون درخت ادی طور

لا یملک ان یدرک العقل قیما
 خرد و زلف تو دام ظلمها
 هر دو جای نسبت یا بدر الدجی
 بذاشت برقع از رخ گفتا که مبرین هست
 باشد غزاله محبوبس مکتب
 از سله معنای برقع و بلعب
 اکایا لیت شعری این الفاک
 لعل الله یجمعنی و اباک
 و فتلی کان قبل العین یهوا
 لعمری که بطیب العیش لولا
 سوی قلب المینم لیس واک
 ز من چون شاخ گل حاشاک حاشاک
 کره باسیه کنی الله ابقاک
 ارا بی فیه و نجه الله جمعه
 شنیدم مرده انی انا الله

بلطف قدره جامی از دورفت
وله تمنع سماع ونغمه فی مسکنه
جامی حریم کوی مغان کعبه صفا
وله ائیکه بزل مجان بهتر نشناسی
ومن مقطعاته آیاتی که نوا کثر
قدوزلف ترا اگر بنده
نبود این جنس نکته بر تو نهان
ومر کبیتاته فارقت لاجیب کانت
طن می بردم که در فراغم بکشته
ولتاریخ جهان که قصه خرد و کلان
در هر ورقش بخوان که فی عام

ز به لطف قد اعلی الله تدرة
بیچاره پی نبرد بفرخت فی
طوبی بکینه و بشری الزاری
قدم سیریا وخذ السیف هذا
گشته مصروف نحو و تعریف است
کر و تعریف جای تشریف است
که الف لام بهر تعریف است
اجاب چنین کنند احسن احسن
والله لقد فعلت کنت ظننت
درج است دران چه شهر باران چو یلان
قدمات فلان و فلان و فلان

ولنجعل الکلام مسکي الختام بذکر تلمیذه المشهور
مولانا عبد الغفور اسکنه الله دار السلام والسر رفیع
رضی الدین و مولده بلدة لار کان حجه الله من اعیان
تلك الدیار و یروی انه من اولاد سعد بن عباد رضی الله

عنه من كبار الانصار وبالمجملته من احبة تلائم الجامي و
 كل اصحابه وحامل علومه ومعارفه وادابه وكان حيداً مانعاً في العلوم ^{العقلية}
 والنقلية وفريداً وان في كمال القوة العملية والاكثر مصنفات الجامي على
 حضرة واخذ منه الطريقة فاستمار بنو معرفة وتبصر بصر بصيرته وكتب
 الجامي بعد مقابلة شرح فصوص الحكم من مصنفاته في آخر سنة المولوي سنة
 العبارة تمت مقابلة هذا الكتاب بيني وبين صاحبه و
 هو الاخ الفاضل والمولوي الكامل ذو الراي الصائب
 والفكر الثاقب رضي الله عنه والدين عبد الغفور استخلصته
 سبحانه لنفسه ويكون له عوضا عن كل شيء في اوسط شهر
 جمادى الاولى المنتظم في سلك شهر سنة ست وتسعين
 وثمانمائة وانا الفتير عبد الرحمن الجامي عفي عنه ومن
 مصنفاته رحمه الله حاشية الفوائد الضيائية تدل على
 غاية دقة نظره ونهاية قوة فكره واصابته رائد الصائب
 وحدة ذهنه الثاقب تلقاها المحققون بالقبول وعجز عن
 الايمان بمثل الفحول وحاشية على النفعات وتكملة هاب ذكر

مولانا الباجی وما ذکر فی ترجمتہ ملخص منها والحق ان
 لهذا التکلیف حقا علی الاستاد جعلہ اللہ مغفورا وسیعہ
 بشکراتہ فی رحمہ اللہ تعالیٰ صباح یوم الاچد خامس
 شعبان سنۃ اثنی عشر و سعمائتہ ونظم بعض اکابر الزمان

تاریخہ بالفارسیۃ هذا	پوشید عبد الغفور آن کامل عصر
بعقبی عنرقہ دریای غفران	سر آمد روزگار دین و دانش
فر و رفت آفتاب علم و عرفان	چو خواہی روز و ماہ و سال نوشت
بگو یکشنبه پنجم ز شعبان	ملت والحمد لله علی ذلک و علی

۹۱۲ھ

بندیه الصلوٰۃ والسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وکتبت الی الفاضل الکامل المولوی
محمد فاضل سلمه الله تعالیٰ فی طلب سبحة المرجان
لحسان الهند السید علم علی ازاد البجوری

اَدْبَت

یا بحر العلم معدن الاحسان
یا بحر دلائل الایمان
قد اترك الله علی الاقران
فابذل یا بحر سبحة المرجان

بجناب مولوی سعد الله صاحب مکتبہ فرستاده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الحمد لله علی کرمه العزیم و الصلوٰة
والسلام علی نبیه الذریم و علی اله واصحابہ الداعیین

الدين القويم الهادين الى الصراط المستقيم واكمل النجاة
 وافضل التسليم من العبد الانديم المفتاق الى رحمة ربه الغفور
 الرحيم محمد المدعو بالسعيد تجاوز الله عن ذنبه العظيم
 ووقاه عذاب المحمدين علي من هو واجب العظم والتكريم
 الفاصل الكامل المستوي على عرش الافادة والتعليم
 جامع المعقول والمنقول حاوي الفروع والاصول النور
 المقام البحر الهام كريم الاخلاق عميد الاشفاق
 محمد و مناولا نامطاعنا ومقتدا انا م بارك اللهم
 اقر القلب كريم الجرح شريف النسب اعني المويد
 من الله محمد الملقب بسعد الله متع الله المسلمين بطول
 حيواته وافاض علينا من فيضه وبركاته وبعد فاني
 اقص عليك قصصا بما تجرعت من الزمان غصصا فاستمع
 يا مولاي ماجرى علي من الآلام واصبح الى ما اصابني من
 حوادث الايام اذ فارتكم قاصدا الى الوطن فوصلت
 بنكافور واقت بها اياما انقيا الاسباب واستبشر

من الاصحاب والاحباب في اختيار احد الطريقين من
 سبيل البر والبحر للذهاب فاقضى الوقت لشدة الخوان
 اركب على السفينة متوكلا على من يحفظني في البحر والمين
 فجلست السفينة وهي تجري على الماء وطفقت الرياح
 تشتد يوما فوما كان الغيث ينزل فمن فوق ماء ومن
 تحت ماء تبلي علينا الارض والسماة حتى وردت بحفظ الله تعالى
 مع الخير الى مرزا فور قد اذبر النهار واتبل الليل فياتوا
 فيها عاتدين بالله من الشرور فلما طلعت الشمس اخذوا
 يعملون في البحر لطي المسافة وفي ذلك اليوم نزل بنا منزل
 من البلاء والافاة وقد كنت في ذلك اليوم مضطرب البال
 متغير الوجه من الحزن والملال فسالني بعض اصحابي كيف
 الحال فقلت الحمد لله المتعال لكني اجهد في نفسي قلقا واضطرابا
 وفي خاطري تشتتا وانتشارا وفي هذا الوقت كانت
 السفينة خرجت من مرزا پور اربعة اميال وانصف الليل
 فمقت الى المضطجع للنعيم وكانت السفينة مسطحة بالواحد

الخشب فوضعت رجل على لوح فسقط في الحفرة التي
 تكون في السفينة يجتمع فيها الماء وسقطت معه فاسردت
 ان اخرج فما استطعت ذلك بنفسه فلما اخرجوني وجدنا
 عظم الساق من الرجل اليسرى قد انكسر في العرض
 من الوسط بنصفين وصارت الساقين مافتين فاصابني
 الم شديد من تفرق الاتصال وظننت انه يوم الوصال
 وقرئت الآية الكريمة بلسان الحال كذا اذا بلغت
 التراقي وقيل من راق وطن انه الفراق والتشتت
 بالساق الى ربك يومئذ المساق وقلت انا لله وانا اليه راجعون
 ما قدر الله لاي فعله الدافعون ورجعوا بي الى منزلي فور
 واتوفي وقت اصفرار الشمس بمجرى شد ذلك العظم
 المنكسر قد افرغ الله سبحانه في هذا الوقت على صبرا
 لعل الله يوتياني على ذلك اجرا ولكن يا مولائي ذهب
 كل الليل والنوم على حرام ومن كان به الم كذلك
 كيف بنام وكانت تلك الواقعة في ثلث خلون من جمادى الآخرة

فلما أصبحت اخذوا مكانا بالاستكراء وجاءوا بالفالكي
 وحاملين. عند بعض الرؤسا فجلوني على الفالكي كيف ما استطاعوا
 وجاءوا لي في ذلك المكان والقوي على السرير فقلت في
 نفسي ذلك يوم عسير وطلبوا أطيبا يعالج على قواعد
 الطب الفرجي يقال لهم في لغتهم دأكروا لكن ما كان
 فرجيا بل كان هندا فافتح الرجل وسد عليها الجبيرة
 المعولة فيهم وشرع في معالجتى فكنيت عشرين يوما ذا
 فراش لا أستطيع الانتقال من جنب إلى جنب مستلقيا واضطجعا
 علم الشق الأيسر بعد ما قد أعطاني الله تعالى إفاضة في
 المرض وجعل الخفة وسهولة فيما عرض فالذي خلق الدواء
 خلق الدواء والذي أنزل المرض أنزل الشفاء ولعمري
 ما قيل إذا استدت بك البلوى فنكر في المنشر دفع عشرين
 يسرين إذا فكرت فافرحه فالخط الورم وزال الوجع والالام
 ونقل من اليسار إلى اليمين بعون الله رب العالمين ثم بعد
 شهر مكنت من القيام ثم فتحوا الجبيرة فرايت العظم المنكسر

قد التام ورايت ايه من ايات الله سبحانه و تعالى شانه و
 صاير الناجية و علامه على قيام القيامة فان من يجبر العظم
 الكبير لا ريب في ان على احياء العظام قدير ثم شرعت في
 المشي بلعانة العصا ولكن كان المشي مع العجز و الاذى
 فكنت لبنت في مرزا فور ثلاثة شهور ثم بعد ذلك بلغني ان
 سيدى الوالد مد الله ظله حليل فاخذني حزن طويل
 فخرجت تاسع عشر من شعبان من مرزا فور الى الوطن
 وركبت الفالكي بنفسى و اجرت عرادة للاسياب و الرفقاء و
 دخلت الوطن المألوف عظيم آباد في ثامن و عشرين من شعبان
 فشكرت الله تعالى شكا كثيرا على فوز الوطن و لقاء الاقارب
 و الاقوان و وجدت تاريخ الورد و بالهام البارى دخلت
 ديارى و الان يا مولاي امشى كما كنت امشى قبل
 بلا عرج و لا اجدنى القيام و القعود و العود و الهبوط
 شيئا من الحرج و لقد من الله علينا منا كبير انا الحمد
 لله على ذلك حمد اثير و لكن والدي مد الله ظله الى الان

خليل نفا الله تعالى من فضله الجزيل والتمس منكم يا مولاي
 ان تستكتبوا وتبلغوا اليّ القول المانوس في صفات القاموس
 ونوادير البيان في علوم القرآن من تاليفاتكم المستفيدة
 من افادتكم وتصنيفاتكم واني ارسل اليكم ما يكون
 اجرة الكاتب وقيمة القرطاس ان شاء الله تعالى والسلام
 عليكم وعلم من لديكم خصوصاً على محمد ومنا ومطاعنا المستيفين
 عن المديح والثناء مولانا خرم علي بطل الله ظلاله واني لما رسل
 في جنابه مكتوباً على حدة لان الحال كانت واحدة *
 وكتبته الي يوسف بن احمد بن معيضي وكيل
 عبد الله بغلف بحمد الله وحده والصلاة
 والسلام على من لا نبي بعده وعلى اله واصحابه اجمعين الي
 يوم الدين اما بعد فالعبد الفقير الى الله محمد سعيد
 حفي عنه يسلم تسليماً كثيراً على حضرة المكرم المحترم
 الشير حسن الاوصاف كثير الاطراف الشيخ الماجد
 يوسف بن احمد بن معيضي ويخاطب ذلك الجواب بما ذكره

في هذا الكتاب فيا سيدي اني مع جميع اتباعي من الرجال
 والنساء وصلت الى مدينة سيد الانبياء صلى الله عليه وسلم
 وزرت قبل المكرم ووقفت في مواجهة الشرف بين يدي وملت
 في هذا الموقف العظيم عليه وعلم صاحبيه وجلست في المدينة
 الحبيب المولد بحمد الله الذي لم يولد ولم يلد وتوجهت لقاء مكة
 المعظمة في اربعة عشر شهر شهر مولد سيد البشر وصلت
 بخير سلامة واخترت بيت السيد المحب عبد الله المحمدي
 للأقامة ففحن جالسون فيه حامدين لله تعالى على هذه النعمة
 والكرامة ولما كان حب الديار والاطان مما جبل عليه طبيعة
 الانسان مرنا الاستعجال في الرجوع الى الوطن الاهل و
 العيال والى الحين ما وصل من المراكب الاشاهنشاه فزيد
 السفر عليه متوكلين على الله فالملتص منكم يا مولانا الاستشاق
 في هذا الامر الاحانة فالسعي منكم هو الاتمام من الله سبحانه
 فالمرجو منكم ان تكملوا فيه على الشجوى ناخذة ذلك المركب عينا
 نوله والامر مفوض اليكم ولا يد لنا من نصف الدبوسة

وجامعتنا اربع وعشرون من الذكور والاناث والا اولاد ثلثة
 زائدة عليها والدبوسة تكون المحرمات اربعة رجال لا بد
 ان يكون لهم مكان في بيت دبوسة والباقيون في السطح فكلوا
 الناخوة حتى ينقطع امر الكري فكم نفر يحاسبون في الدبوسة
 وكم في السطح ثم بعد ذلك اخبرني من يوم سفر شاهنشاه
 حتى نصل بحسبه الى جدة والسلام عليكم وعلى من لا يكمركم
 وكنت الى استاذي الشيخ محمد العطوشي
 نزيل المدينة المنورة الحمد لله وحده والصلاة
 والسلام على من لا نبي بعده وعلى اله واصحابه اجمعين
 واولياء امته الى يوم الدين خصوصاً على من احاط بالمعارف
 واحصاها واستوعب الفضائل ادينها واقصها وارثه
 صل الله عليه وسلم في علمه وعمله وهادي الامة بقوله
 وفعله وهديه ودله مولانا الانجم وسيدنا الاكرم
 الشيخ محمد العطوشي متع الله المسلمين بطول بقائه و
 اقر عيننا بالنظر الى وجهه الشريف عند لقائه ثم المعروض

عليه ان العبد الفقير بعد ما ودع علبته العلية هو
فارق سدة السنية، وصل الى مكة المشرفة وجلس فيها اقل
من شهرين ثم توجه الى بند حيدة قاصدا لزيارة غروبنا
بفراق الحرمين الشريفين وتعين سفره على مركب شاهنشاه
مركب علي الشومر متوجعا لاهل الله والمرجو منكم صالح
الدعاء جزاكم الله عنا احسن الجزاء ونحن انشاء الله تعالى
في كل زمان ومكان نذكركم بخير ونشكركم بلسان وجنان
فانكم احسنتم الينا احسن الله اليكم وانتم حلينا
انعم الله عليكم وان شاء الله المستعان بعد الوصول الى
الديار والايمان نرسل الكتب المطلوبة اليكم والسلام عليكم
وعلى من لديكم وكتبنا الى جنابه المقدس قدس سره
الاتقدس ايضا الحمد لله وحده والصلاة والسلام على
من لا نبي بعده وعلى اله وصحبه وجنده وخبره اما
بعد فالعبد الفقير الى الله الغني الهادي محمد سعيد الهندي
العظيم آبادي يسلم تسليما كثيرا كثيرا على من سب

انما الله تعالى فضلا كبيرا، اجماع للعقول والمنقول الحاوي
 للفروع والاصول هادي خيرا للسبل وارث الانبياء والرسل
 مجمع البحرين الشريفة والطريقة، مطلع القرين علم الظاهر
 سر الحقيقة المفسر للقرآن المبين بيان فصيح المحدث عن اخبار
 النبي الامين باسناد صحيح نزيل مدينة الرسول القرشي
 سيدنا مولانا واستاذنا الشيخ محمد العطوشي متعنا الله بطول
 بقائه ومن علينا بحصول لقائه واجتماعكم ياسيد ان
 والد مولاي الشيخ واعظ علي مد الله ظله العالي متوجه
 الى الحرمين الشريفين وواصل اليكم ان شاء الله رب المشقين
 ورب المغربين ويوصل الى حضرتكم خمس كتب ارسلتها
 الى ربيع بابكم وجلتها هدية لبحابكم كلها مطبوعة
 بلدة الكهنق بخط واضح نستعليق محمّدية بهوامش مفيدة في
 غاية التحقيق والتدقيق وهذه اساميها شرح السلم لملاحسن
 الكوفي شرح السلم للمولوي حمد الله السنديلي شرح هداية الحكمة
 والمثني لاثير الدين الابهري والشرح للمصدر البشير ازي

الحواشي الزاهدية على الرسالة القطبية في تحقيق النصوص
 والنصديون حاشية غلام محي البهاري على الحواشي الزاهدية فليست
 منكم القبول، والمأمول من عنايتكم النامة ان ترسلوا الى كاتبكم مع
 اجازة عامة والعبد المحتاج اشترى في ملكة المشرفة بهذا
 من كتب الشيخ عبد الله السراج سقى الله ثراه وجعل الجنة
 مثواه وفيها الزرقا في شرح موطأ للإمام مالك بن انس رحمه الله
 تعالى في رحمة واسعة الى آخر كتاب الصلوة الى شرح هذا الحديث
 مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بخنائركم فاما
 بهو خير فقد موافق اليه او شر تضرعون به عن رفاقكم
 واتمنى اتمامه فنسئل منكم استكتاب من كتاب الزكاة
 واجرة الكاتب وثمان القرطاس يسلم اليكم والذي وقطعة
 كتابي ما هو كبيرة وفي صفحاتها احدى وعشرون سطراً وان
 تجمعوا وتبلغوا الى ان ينفع في علم الحديث والسلام الله عليكم
 وعلى ائمتكم وبنائكم وجميع المسلمين
 من الله الرحمن الرحيم والصلوة والسلام على رسوله الكريم

وآله ذوي الفضل العظيم قبله افئدة الالقاء السالكين مسالك
 الصدق والسداد وكعبة قلوب الاخلاء الراغبين في المحبة والوداد
 دام ظلكم على روس المحبين ظليلا ولا زال قدركم عند الناس
 جليلا والرافتم الاثم يسلم عليكم تسليما كثيرا ويخرجكم
 انتم حين تحرير هذه الصحيفة بالخير والعافية ويطلب صحتكم
 وسلامتكم من حضرة محب الداعين بالادعية الوافية يا سيد
 لو شئت الام فراقك وصحرت بالتهاب نار اشتياقك لشق
 كبد القلم عند نفوذه واحترق القوطاس حين تحويزكم
 يضطرب وتلبي في مقارفتك اضطراب الحيتان عند فقد الماء
 ويهمل عيناى عارضا مطرا من كثرة البكاء ولما كانت
 مصائب البعد والفراق لا تعد ولا تحصى رابت الاعراض عن
 ذكرها اولي واخرى ثم ايها الاخ المعظم والبيب الحكيم
 ان وقع مني قصور في خد متكم فالما مول من كرمكم العفو والصفح
 كما يقتضيه شأن الكبراء على حسب القول المشهور عن
 الكبار العطاء وعن الصغار الخطاء فانظر الى بعين العناية فانك

فی محاسن الاخلاق و محامد الاوصاف باقصی الغایه و وقت
 ارسلت قبل هذا کتابا الیکم السلام علیکم وعلی من لدیکم
 بنو لوی عبد الکریم مرحوم مرحوم شدہ یا من یتیم قلبی بحبه
 زاد الله فی عمره و لبه سلامی علیک و فوا دی للذیک الیوم یوم
 الثناء و صارت جبال صبری یهمل و هباء مبثا فلا تحزن فی یوم التغلیل
 من لقاءک فالعجب للمسکین کل یوم فی دعاء طول بقائک + + + +
 نامہ کہ در نحو استگاری از طرف بعض اقارب قمی شدہ
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی امرنا بالنکاح
 لبقاء النسل و نیل الخیر و الصلاح و الصلوۃ و السلام علی
 نبینا و حبیبنا محمد سید الملاح علی جسدہ فی الاجساد و علی
 روحہ فی الارواح ما اذن منہ من حق الصلوۃ و حق علی
 الفلاح و ما جمعت الخائتم و خردت العنادل بالماء و الصباح
 و علی آلہ و اصحابہ و التابعین رضی الله عنہم اجمعین
 این نامہ کہ خامہ کردنیاد + توقع قبول روزیش باد
 طغرائش بنام پاک خالق ارض و افلاک کہ آدم را از خاک آفریدہ

مسجود ملائک گردانیده باز برای استیاس آدم حوا زوج
 او را مخلوق ساخته هر دورا با هم بک ازدواج در کشیده
 و از ایشان ذریت بسیار پیدا کرده و ذکور و اناث بشمار بوجود
 آورده خلق که من نفس واحد و جعل منها زوجها و بیث منها
 رجالا کثیرا و نساء مشاطه قدرتش عارض عروس گل را
 بغاز آب و رنگ آراسته در تن و پیرا همنش عطر بو خوش
 مانده تا بلبل دل از دست داده بخواستگاری وی برخو
 بصد زبان و نهر ارداستان نغمه سنج ذوق و غزل سرای شوق
 گردیده خلقنا کم از و اجا آیتی ست از قران احسان او
 و آیه و انزلنا من السماء ماء فانبتنا فیها من کل زوج کثیر
 گلستان انگستان او محمد عبیدی را صلی الله علیه و سلم
 برای هدایت ما مبعوث نمود و زه رسول مقبول که او تعالی
 نشانه خودش والی عقد نکاح او بازینب گردیده و جنات کها
 فرمود اللهم صل علیہ و علی الوالدین و اصحابه و ازواج
 امهات المؤمنین و ما رکت و سلمه اما بعد بر را اصابت

اولی الباب روشنتر از آفتاب است که بقای نسل بنی آدم و
 تنظیم امور عالم صلاح معاش و معاد و نیل مقصود و مراد حصول
 جزویت و یگانگی و زوال اجنبیت و بیگانگی تکمیل محبت و وداد
 و تحصیل قرابت و اتحاد تمهید قواعد دوستی و تجدید مراسم کجبهتی
 گرم بازاری نشاط و خریداری منافع عزیزانبط
 خلاوت زندگانی و سعادت جاودانی همه منوط و مربوط بامر
 جلیل القدر مناکحت است نظر برین مصالح و حکم خدا عزوجل
 از وفور لطف و کرم در کتاب مجید و فرقان حمید بنکاح حکم نمود
 قال الله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء و رسول کریم علیه
 افضل الصلوٰۃ و التسلیم مناکحت را سنت و تارکش را ملامت
 فرمود قال النبی صلی الله علیه و سلم النکاح من سنتی فمن
 رغب عن سنتی فلیس منی پس کدام امر افضل از امثال امر
 العالمین و چه چیز بهتر از اتباع سنت سید المرسلین است بمقتضا
 این مضامین مصداق آگین است و ارجمت حم الراحمین خاکسار
 بهیچ میسر ز رکن الدین حسین استغفر الله علیه نعمه فی الشائتین

بجناب رفعت آب مجمع اوصاف منبع الطاف کمال محاسن اشفاق
 متمم مکارم احلاق مارقرات عین الحیوة خلت ووفاء منحل
 صافی صدق و صفاء نور حقه دانش و نبش نور حدیقه آفرینش
 مستنشین بارگاه جباه و جلال آریکه ارای ایوان دولت
 اقبال منقح بوستان نعت اظمی رشتم ابر رحمت غیر تنهای گوهر
 دریای غر و شرف بقیة السلف و حجة الخلف ماصر علوم عالم فہوم
 ذوالمفاخر و المناقب مولوی عماد الدین ارتضا صاحب سلمہ الدنیا
 و البقاہ والے درجات العلیة رقاہ سپس گراش سلام تنہایا
 ملتسم است کہ منتہای تنہای نیازمند و غایت آرزوی من مستند
 ہمین است کہ جان عمر بر خور داخجستہ اطوار فرزند لبند قرۃ العین
 برادر زادہ ام بدر الدین حسین را کہ انوار سعادت از جبین نور گیش
 لامع و تابان و آثار دولت از ناصیہ حال ہمایون فالش طناص
 و نمایان است بفرزند خیوش در آزند و صبیہ رضیہ خود را بفرزند کی
 من سپارند یعنی آن نو نھال باغ سعادت را باین محندر
 عصمت و عفت پیوند از دواج دہند و بار منت بدوش ہاشم ہونوا

نهند امید که نچه عروس التماس را بجای اجابت نگارین فرمایند و جواب
 با صواب این بتمسسه شتمل بر نوید مسرت جاوید قبول این مدعا رستم
 نمایند و السلام خیر اختتام در اجابت خواستگاری قلمی شد
 بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي احل النكاح و
 حرم البغاء والسفاح و نزوج آدم حواء فاستانس بها و ارتاح
 و بث منهما رجلا كثيرا و نساء و هدا هم الى الرشده و الفلاح
 و الصلوة و السلام على رسوله العربي الذي نبينا و طهورا
 اشرفت البطاح و بوجوده وجود لا توالا الاشراج و على آله
 و اصحابه اهل التقى و الصلاح و هداة سبيل النجاة و النجلى
 ما جرت المياه و هبت الرياح و تحركت الاجساد و تنفست الارواح
 جميعا خالق ارض و سموات بارك و تعالى كه بنى نوع الانسان
 را بتاج شانانه و لقت ذكر منابى آدم سمر افرار سانشته بتمسسه
 خطاب سخطاب و خلقناكم از واجدان و اخته لطفش زخمه بتمسسه
 خلخال سباق عرش سچید + با مفلس دشت در بهاران + +
 بخشید در رم ز نقش باران + و در و دنا محمد و بر صاحب مقام

اینها در دفتر
 بی بی محبت
 علی الرحمة
 قلم

محمود علیہ السلام و آله و اصحابه وسلم که لوای انا سید ولد
 آدم و لا فخر بر او داشته با مراد پامهر تناکحوا اکثر و افایه
 اباهی بکم الایم یوم القیمه همت و الانقضت بر تکثیر
 است بابرکت گماشته ۵ ۶ نگارے که رو بند حوران جنت
 غبار دیارش مشکین و آب ۶ ملیحی که جمعت در بزم و شش
 فنون مقاصد صنوف مآرب ۶ فصیحی که درج است در درج علش
 رمور نواد زکات غرائب ۶ و دامن دامن گلهاے سلام
 و تحیت و چمن چمن ریاضین مدح و منقبت زیب جیب محفل خلد مشکلی
 مجمع فضائل و منبع فواضل موسس اساس خلعت و و داد و مشید
 ارکان محبت و اتحاد رنگ و بوی گلستان دوست و یگانگی ابرو
 چمنسان دانش و فرز انگی چشم و چراغ دو دمان فضل و کمال
 ممتاز بین الاقران و الامثال زمینت و ساده افاده و تعلیم مولوی
 محمد ابراهیم صاحب زمین ثاقب خصه الله تعالی بنید العطایا
 و المواهب باد آما بعد امیدوار رحمت کار ساز از لے و اعطی علی
 حامله الله بلطفه الخفی و البلی و اضح ضمیر منیر میگردد اند که نامه رنگین

این اشعار از مولانا
 جامی است قدس سره
 مندرج

رشک بهار و خط مشکین عنبر بار که بر سطرش عقد لال و بر نطق درخشا
 از جوش محبت مالامال بود در ساعتیکه جهان و جهانیان را صدای
 خوشدلی و خرمی داده بودند و در باغ سعادت بر روزمان و
 زمانیان کشاده، غان کشش چهره شاد و حصول و خنابند دست عوس
 وصول گردیده خاطر را رام و دشمن جهان جهان نشاء و دلها را
 هم آغوش عالم عالم انبساط گردانیده شنوی خط مشکسانامه دایا
 نگار تمنا بهار و وفا چنان جلوه گر شد پیشگاه که بر چهره ساده
 زلف سیاه و سطور دلا و گیرگیسور و مضامین اشارات ابر و حور
 نقطه بر رخ صفحه خال سیاه و خط سرمه گین سرمه بخش نگاه و تقریبیکه
 بنو خمال باغ اقبال غنیز حمیده خصال مولوی واعظ الدین حسین
 اسعد الله فی الدارین دران نامه مودت شمامه مرقوم بود
 بصواب دیدم به قارب و اقران بر منضمه اجابت و قبول جلوه
 استحسان نمود بارک الله لنا و لکم آمین و الحمد لله
 الحمد لله رب العالمین و بجناب مولوی انور علی صاحب
 و قبله مرسل شده بجناب ملک انساب خدام ذو الاعتراف

این کتاب است
 خط مشکسانامه
 در خط نستعلیق
 در یک جلد
 در یک نسخه

قبله و کعبه دین و دنیا مد الله ظلّه العالی بعد از تسلیم و کورنش باید
 رسانید که بخانه شیخ فضل علیه صاحب قبله و اقامه صعب قیامت را
 و حادثه سخت جانگزار و نموده شمع که روشنی بخش آن کاشانه بود
 از صدمه باد اجل گل گردید تا سیمه خاک که کورش برده شمع بر مزارش روشن
 گردند چراغی که چادر نور دران خانه می گسترده بشنیدن پیام مرگ
 خاموش گشته زیر دامان کفن کرده چادر بر تنش گسترده یعنی
 تنهی صاحب که خدا از گناهان شان درگذرد بست و بزم اجاب گفت اقران
 قبیل از طلوع صبح چون چراغ سحر و دایع بزم اجاب گفت اقران
 و دوستان را بر روز سیاه نشانند افسوس که این نونهال بستان
 صدق و صفا از جنایه تیشه اجل زود از پا در آمد و حیف که عمر این بزرگوار
 اهل فاق و وفای کتاب تمام تر بمرآمده انا لله وانا الیه راجعون
 چون دنیا با خطر ارگداشتن تنه است باید که با اختیارش گذارند
 رفتن باید با خطر است + بر خیر با خدار بخیند + میخواستم که
 شخص برسانیدن این خبر قیامت اثر دران حضرت روانه نمایم که
 مفسر از نامه فیض شمامه بدست عجب راکشوف نزول ارزانی

داشته سرمایه مبارکات و افتخار گشت مبلغ مرسل رسید حسب الامر
بعمل خواهد آمد بدرک نادرستی مزاج مبارک تشویثه بخاطر
پیداشد شفای عاجل از شافی مطلق مبول است زیاده حداد ب

ایضا بنجاب مدوح و رسید بجه مرقوم است

هر دو سجه عقیق و سنگ سفید عنایت فرموده ملازمان رسید پسند
طبع هر یکی افتاد سبحان العجب تسبیح دلربا که اگر بر زمین را بدست افتد
به تسبیح خالق کبر زبان کشاید و زنا گشته بجلقه اسلام در آید
رشتناش چون تار زلف سلسله معیان کند دلهما و دانهایش
چون دانه خال گل رویان دلرباست اگر مرغ دل زاهد اسیر این
دام و دانه شد بجاست به هم دست آور پاک امنی زاهدان است
و هم زیب گلوی زندان دانه از خوش اسلوبی رشک گوهر
عظمتان در غلطیدن و از کمال آبداری غیرت اختربان در خردین
لعل لب خوبان رنگ از عقیقش دام گرفته و دور و ندان مجنون
صفا از سنگ سفیدش ستار خواسته یکی را دانهها چون رشک
خون و دیگر را مانند سر رشک سیگمون زبان قاصر بیان بذکر

اوصافش کلیل است و بالاتر ازین چه وصف است که برای ادکار
 رب جلیل است و آنکه دل بیاد الهی می نهند و ساعتی از دستش
 نمی دهند و یاد ده خدا و الخلیل غافر الذنوب است و از ان مرغوب
 طبائع اهل قلوب است مقبول دلها و آگاه است که بصد دمان
 در تهلیل و تکبیر آله است اکنون توفیق از خدا میخواهم که بهم تذکر
 او تعالی گوید و از یاد غیر خاموش و دلم بیادش مشغول و ماسوا
 او از خاطر فراموش باشد بجناب مولوی امان علی صاحب
 قلمی شده جناب مولوی صاحب قبله خلوص اندیشان ملا دنیا
 کیشان نهیل رفته ای بی پایان منظر الطاف نمایان دایم مجده
 پس از پیشکش کردن تسلیم و نیاز عرضه ده است که درین ایام حجت
 فرجام که جهان را اصلاحی عیش و طرب داده اند و ابواب سور و
 سرور بر رخ دلها کاشاده خبر داشت اثر تولد زنده از جنبد آن
 سلاله اکرام سامعه افروز گردیده پرده گوش و چون پرده سار
 پر از نغمه نشاط گردد اندیشه باستماع این خبر دلها و دوستان
 چون غنچه از نسیم وارشده و خاطر احباب از غایت انشراح صدان

خنده بر شکفته گلها زده صد شکر که در افق فضل و کمال نیر اقبال
 تابان گشته و الحمد لله که براج شرف و کرامت اختر سعادت نمایان
 شده نازک نخالی از بستان عالم وجود سر بر کشیده از صرصر حواد
 محفوظ باد و تاج گلی در گلستان جهان دمیده آسیب خزان مینماید
 فقیر داعی بشنیدن این مرده واجب السجده اولاد و گانه شکر
 در حضرت آفریدگار بجا آوردم ثانیاً دست نیاز بدعای ترقی حیات
 این فرزندان گرامی بدرگاهش دراز کردم و نیز طایفه نیت که از دست
 به چو منی چه بر آید هم خبر آنکه بصدق دل دعائی بکنند چون دسترس آفتم
 نبود که لوازم کجبهتی و یکا نگی که از قریبان و دوستان درین چنین
 تقریب بطوری آید بعمل آرم لاجرم بعض خلوص قلبی قطعه
 چند متضمن تاریخ این ولادت با سعادت نظم کرده بدیه خدمت
 شریف میکنم مگر قبول افتد زهی غرور شرف اگر چه سید انم
 که افضل الشعرا جناب قاضی محمد صادق خان اختر کفالت اینکار
 هم کرده باشند اما اخلاصیکه بانجناب داشتم داعی بران شد
 که فقیر بجا یه هم آنچه در باطن خود دارم پیشکش جناب تنیف کنم

هینیم بس که داند ما هر ویم که من نیز از خریداران اویم که اگر از
 نام خلف ارجمند و تاریخ ولادت اطلاع یابم مآدۀ تاریخی مناسب آن
 بهم رسانیده شود ان شاء الله تعالی زیاده چه عرض دهم
 دیدار این فرزندان و بلند روزی باد ایضا پنجاب ممدوح
 هر قوم شده جناب مولوی صاحب سلاله اگر مرقعه امانت قبله
 نیازمندان ملازمستان دامن مجسم پس از اهدا به تسلیم
 که بوی اخلاص بشام بو شناسان رساند و اتحاف تحفه نیازی که
 کلمه های اختصاص بدلهای دوستان و ماند عرضه میرود که قیمتی
 بهجت طراز و مفروضه دل از غم پرداز مشعر از شکرده واجب السجده
 تولد فرزندان ارجمند زاد اسدنی عمره در زمان مسعود بور و نشاط
 اند و ابواب سوره سرور بر رخ دل بهجور کشود و مسرت بر مسرت
 و بشت بالای بشت است اقر و خداوند کریم این سپر لب فقر
 راصد و سبت سال عمر کرامت کند و نام نشان آن والاد و دمان از
 او از اولاد امحب او از نده جاوید باد آمین یارب العالمین مآدۀ تاریخی
 صوری و معنوی شتمل بر روز و تاریخ و ماه و سال ولادت بلاست

بدست فقیر افتاده که انرا در سلک قطعه استقام داده بدین خدمت
 شریف پیشکش جناب منیف میکنم بر قرطاسه علی حده از نظر
 خواهد گذشت و نام تاریخی منی از سال ولادت که هزار و دصد و پنجاه
 و هفت است در زامحاک متعارف مانوس نیست بیشتر در میلاد برادرزاده
 درین امر سکر تمام و سعی تمام کرده ام اما ره بجای نرسانیدم باز
 حسب موده جناب می که واجب الاقتال میدانم غمان باد پای
 خیال باین ادی منعطف گردانیدم سینذیر الدین حسین
 مشتمل بر صد و سال میلاد برآید اگر پسند افتد فرزند و بلند را باین اسم
 میفرمایند و گرنه بنام دیگر که پاک از تکلف باشد بخوانند و
 لقبش مشعر از سنین میلاد را راغب جان یا ستم و در غنیمتی گفتم
 قطعه بر راغب جان لقب و از آن شد که جان راغب سواران جان باشد
 زیرا طفل که شد مرغوب جانها : غلط گفتم که جان راغبان شد
 چو افتاد این لقب آن خوش سپر هم از وی سال میلادش عیان
 ملازمان هر نام که خواهند نهند اما این لقب از فقیر ماند خدا در عمر او
 بنیض آید یا نه را اگر او تعالی خواست راغب تخلصی هم مرغوب است

زیاده نیازست و بس ایام بکام باد بخدمت مولوی غلام امام
 متخلص شهبید نوشته شده منظر صفات جمال مجمع اوصاف
 کمال، کریم الاخلاق، عمیم الاشفاق سخنگوی بخت دان و سخن
 شناس، مصداق کامل خیر الناس انفعهم بالناس، صدر نشین
 مسند غرت و جاده وفقه الله لما یحبه و یرضاه دلی گوش بر عرض فقیر
 سر ابا معصیت محمد سعید حضرت صلح الله باله و انس جاله و ماله
 نخت و مضامین اخلاص آگین این عریضه را بخاطره خاطر جاد دهند
 که را قلم آثم که مسخر حسن خلق بندگان است و مسخر حر جلال لطف و
 و بجوی ملازمان دل از دست داده عنایت اشفاق است و بدای
 افتاده محبت و وفاق بهجور حضور شفقت ظهور است و مخمور ذوق و شوق
 حضور اولی اسلام و تحیت بخدمت بارفت میرساند، سلامیکه از
 سر اخلاص است و تحیتیکه خاص انخاص ثنائی ثناء و دعا و غیبت
 و حضور ان محب با صفا میخواند ثنائیکه از زبان خاموشی است
 و دعا یککه با اجابت مہیا می هم آغوشی ثالث از دوری
 خدمت عالی درجت آه و ناله میکند و آهیکه سینه سوز است و ناله

که انشأ فرور را بعد از شرح مدعا حرف بنیزند شمر حسیکه بلسان
 اکبرم است و مدعاییکه جاری بر زبان قلم شکسته رقم که فقیر وقت
 شب از خدا ام عالیست نام نقد نصبت بکلف آورده سباحت با قافله
 اشک و آه همسفر و هم راه طری مسافت و قطع منازل گردید
 در زمان شش روز مع الخیر و العافیه یازدهم و بیستم و بیست و یکم
 یعنی کانپور رسیدیم و چهره شاد آرزو در جمال باکمال مولانا الا
 استاذنا الانعم حق آگاه جناب شاه سلامت است و انخواه دیدم
 احمد علی ذلک ثم احمد مد فاما یاد عنایت سامی چاکه بادل مجبور
 نمیکند و حسرت مجتهدی گرامی چه زشت تر با که بخاطر من نمی شکند در اثبات
 راه که جز طری مسافت که آنهم بی پای خودم نبود کار نیست و نشسته
 غزلهای عاشقانه انجناب در سر بود و از شوخی مضامین اشعار آبدار
 صد شتر در جگر و با خصوص یاد غزلیکه بر حسن دل شیخ المتاحسین
 شیخ محمد علی حسنین که مطلعش این است در کوی تو نقش قدمم
 جالم اینست در بر خاستنم نیست با طاقم نیست با از کلک بلاغت
 سلک ترا دیده زیاده تر ناخن بدل میزد و اینهم محفوظ خاطر بود

که ملازمان فقیر بجا به راهم تکلیف فکروین زمین داده بودند اگر چه
 در اندم بعد کم مشقی و بی علائقی بپس نمودند دیده بودم و خود را بسبب
 اجنبیت و بیگانگی ازین امر کیو کشیده بغض آن اشعار یا بمحض نجات
 و اتفاق مصرعی چند دران زمین بخاطر مگذشت و رفت و رفته
 شعری چند بهر سید و آخر کار بغض طبع و مقطع غزل مرتب گردید
 اشعاری که هر مصرع آن با مصرع دیگر چون معشوق سراپا ناز بجا شوق
 همه تن نیازنا موافق و غزلی که هر بیت آن خانه ایست خراب
 گشته بادل شکسته عشاق مطابق افتاده اما چون ملازمان بقاضا
 محبت و وفاق یا بمقتضای حسن اخلاق کلام بے نظام فقیر را
 نمی پسندند بر مصرع سعد شیرازم نظر است هم به عیب که سلطان پسند
 هنر است $\frac{1}{2}$ لهذا بر قسطا سے جدا گانه نوشته می فرستم چشم که
 بنظر اصلا حشیده فقیر را بر معائب و قبائح آن مطلع خواهند فرمود
 یا خود بطور مناسب تصرف خواهند نمود که شعر فقیر از جناب است
 هر چند فیما بین نسبت ذبح و آفتاب است و اگر احیاناً در نفس الامر
 حسن داشته باشد تا انرا فیض سخن پسندارند و هیچ بد آن ازین

فن بیگانه بخت و اجنبی محض شمارند فقیر خود پیشتر گفته ام که شاعر
 پیشه من نیست و شاعر نیم و شعر ندانم که چه باشد من مرثیه خوان
 دل دیوانه خویشم و شعری چند در زمین دیگر بخواست از طبیعت
 بر آید بخت که بر فرعید الضحی که گرم ره نوردی بودم مصرعها
 و شعر با مخاطرم میگذاشت بعد اتمام غزل بقید تحریرش در آوردم
 که انهم بر جان قرطاس مرقوم است در حقیقت هر چه هست از مبد
 فیاض است و فقیر سفیر محض هستم و در پس آن طوطی منقلم داشته اند
 هر چه استاد از لگفت همان میگویم من اگر خارم اگر گل چمن آرمی است
 که از آن دسته تا که می پروردم می رویم اکنون مشتاق اشعار آبدار
 آن بیگانه روزگارم و چشمم براه انتظار هر چه که حرج در اوقات
 شریف رواداشته حرفی چند در جواب این ربیع اخلاص دریغ
 ندارند و بفرستادن غزل عذیم البدل سابق الذکر که هنوز باوصف
 محفوظ نبودن شعر از آن حلاوتش از دل نمی رود و بار منت بدوش
 راستم گذارند زیاده برین چه عرضه دهم ایام بکام و دشمن بدرود
 تیر و سر انجام بدف سهام آلام باد

بجناب مولوی سعد الله صاحب رقمی شده

رباعی لراقمه

این نامه که میکند نگارش خافه	از هیچدان بفاضل علامه
باشد که بمعرض قبولش افتد	وز لطف رقم کند جواب نامه

مخدومنا و مطاعنا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول بنابر
فکر ساعدیه کثای مشکلات فائق بدست طبع موشگاف
نقاب کش خفا از وجه حقائق، متع الله المسلمین بطول بقائه السلام
علیکم و رحمة الله و بركاته آئینت تخف که از مهر صدق و اخلاص کش
محفل شریف میکنم قرین اجابت و قبول باد و تمنای اقامی منسج
انتمای ملازمان گلچین چه قدر باست و احسن ثوقا الی دیار بقیت فیها
جمال سلمی که میرساند از آن نواحی نوید لطفی بجانب حال و رود فقیر در
خرابه کانپور غالباً بالا جمال بسع شریف رسیده باشد تفصیل آنکه خبر ابتلا
حضرت شاه نذر محمد صاحب بسط الله ناله بعارضة فالج که خاکسار
را بجناب مدوح عقیدت تمام هست شنیده هیز دهم ذیقعه از
وطن مالوف رخت بسفر برستم و مفتهم و یحجه در اینجا رسیدم در حقیقت

عنان اختیار بدست قادر مختار است هر جا که می برد میرود و بیم و هراس
 که میدواند میدویم و رشته پزار ما یکسر بدست یگرسست و کاغذ باقیم
 صائب اختیار ما پیش و این نه جبر این معنی جباری است و ذکر جباری
 برای زاری است و چون حال جباری جناب صاحب بهمان
 منوال است و والد ماجد را مد الله طه علیل گذاشته آمده ام و هنوز
 علیل اند مستعجلاً قصد معاودت وطن دارم و رشتن لکضو با وصف
 اشتیاق تلاقی آن عالیجناب و دیگر احباب حلت انتساب بحسب ظاهر
 نمی تواند شد و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون از بدو
 ایام مفارقت یوم منانند بلکه در مدّة العمر گاهی فقیر را تجریر قیم
 کریمه نواخته اند با آنکه خاک رزانه آنکس را مشتمل بر حالات خود دم خسته
 ساخته شکستن پا از وطن مالوف ارسال داشته در جوالبش هم دست
 و قلم رنجه نفرمودند بر حال خودم قیاس میکنم که چون این فقیر با همه بی شکیلی
 و ناخچین امور تقصیری و تاخیری سه میزند تا بان سر آمد فضل که مرجع
 انام و حاجت روای خاص و عام اند و اشغال کثیره از تدریس و افتا
 و غیره و از ندچر رسد کفنی باشد شهید که مراد خواستی نیست

خبر حلت مولوی نصیر الحق رحمه الله تعالی بگوش ملازمان رسید
 باشد تبست و هشتم شوال داعی حق را بیک اجابت گفتند انا
 بعد و انا الیه راجعون در آن دیار زرگر از منقنمات روزگار بود
 غفر الله له و لجمع المسلمین انهم که قول مانوس نوادر البیان برافقیه
 نویسانیده اند یانه در صورت اولی فرستادنش در اینجا تردد داعی از
 ارسال آن بظیم آباد آسانتر است و السلام خیر اختتام

ایضا بنجاب ممدوح رقمی شده

زگریه مردم چشم نشسته در نوبت
 بدین که در غم تو حال مردمان چو

دامن دامن گلپای تحیت شاد و دسته و دسته ریاحین سلام دعا
 نثار بزم والای محض دوم انام زبده علمای اعلام فاضل کامل
 افضل اقران امانل یاد فرمای نیازمندان قدر افزای مستندان
 لازالت شمس علومه طالعه و انوار معارفه ساطعه ساخته بعض
 مطلب مبادرت می نماید که هنگام اقامت کانپور نامه شکنین سطور
 بپاسخ عریضه نیاز شرف وصول کرامت فرموده بود اما بحکم قضا
 و قدر بعد چند روز از آن حضرت مرشدی شاه نذر محمد قدس سره

که سبب رفتنم بکاینپوزدات بابرکات آن مقرب درگاه الهی و باعث
اقامت آن مقام وجود باوجود آن دانای موزحق آگاهی بود
حق البیک اجابت گفتند و درکنج مرقد خطاب مستطاب نم کنوتم
العروس شنیده براحت خفتند انا لله وانا الیه راجعون و قلت

سنة تاریخه رباعی	شیخ عرفا قبله ارباب صفاء
آن نذر عید شریف قبول خدا	چون نقل مکان کرد ازین دنیا
تاریخ وفات گشت شیخ عرفا	و این عاونه شب یازدهم

از شهر ربیع الاول شب چشمنه واقع شد بعد از آن فقیر تاریخ
بست و پنجم آناه روانه وطن شدم و شانزدهم ربیع الآخر
بسکن و ماوای خود رسیدم چون درانیدت شیراز جمعیت خاطر
پریشان بصورت کتاب بحر انگشته بود و اوراق مجموعه دل صد
پان بزرگ بر گهای موسم قدان از هم ریخته در جوا بش انبیه
تقصیر و تاخیر کار رفت امیدوار غفور و صغیر است شکر دست و قلم
علا زمان بکدام زبان و بیان کنم که من بیچهره سوانوخت و جوف
غنا میخای بنندگان چنان توانم کرد که خاک را از امور و التفات

ساخت الله تعالى شانۀ چنانکه آن سرآمد فضل را در علوم و ارث سید الانبیاء
 علیه الصلوٰۃ والسلام گردانیده از مکارم اخلاق آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم نیز خطی وافر بخشیده خذف پانچند گرد آورده دست و سر
 نارسا ارسال میدارد اگر فیض قبول یابد چه عجب که در سلک آلای
 ابدارش منتظم گمنند و اگر زریب اصلاح پذیرد و دور نیست که جوهر یا
 سخن بجوهر شاهوار رسو موسوم نمایند زیاده زیاده ذات خوش خلق
 همیشه مفیض خیرات و اوقات بابرکات همه مشغول طاعات و حسنات
 باد عرض دیگر آنکه تفسیر رکوع اول سورۀ بقره از تفسیر معالم التنزیل نویسنده
 بلف غایت نامه لطف خواهند فرمود رقعۀ که بتقریب
 مکتب نشینی برادر زاده ام محمد امین بر تقسیم در افتد
 و احب انوشته شد باسم الله خیر الاسماء رباعی لراقمه

ای نام خوشست و در زبان همیس	آرام دل و راحت جان همیس
هر چند نشانت بیان پیدایت	از تست ولی نام و نشان همیس

بنام خداوند لوح و قلم که در مکتب انشای حمد بجیش مجره اوبیان
 بلغ بیان را بنطوق و لو ان ما فی الارض من شجره

أَفْسَلَامُ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَنْجُومٍ مَا نَفَدَتْ
 كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنْ قُلْتَ أَكْثَرُ حَبْرٍ دَرْدَمَانِ سِتِّ وَجَمْعِ نَعْمَتِكَ
 بِنِي غَمَّائِشِ حَسَابِ تَحْتِ وَتَرَابِ مَحَاسِنِ بَنِ بَكْمٍ وَإِنْ تَعُدُّوا
 نِعْمَتَهُ اللَّهُ لَا يَحْصُوهَا فِي حَكْمِ خَاكِبَارِ طِفْطِلَانِ رَحِمِي كَهْ أَلْحَنُ
 عِلْمُ الْقُرْآنِ آتِي سِتِّ أَرَايَاتِ رَحْمَتِ أَوْ كَرِيمِي كَهْ كَرِيمِ كَلُوا
 مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَاكًا طَيْبًا صَلَاتِي سِتِّ بَرْخَوَانِ نِيغَامِي نِعْمَتِ
 أَوْ پَرْدَانَا سِتِّ خُرد در دُوبستانِ مَعْرِفَتِش نادانِ تَر از طفلِ اِحْسَدِ
 خَوَانِ وَ مَوْضِعِ اَبْرُ لَهْ رِبَائِي مَائِدَهْ مَوْهَبِشِ سِرُوسَامَانِ مِهَانْدَارِي
 سَلِيمَانِ وَصَلِي اَللّٰهُ عَلَي السَّبَبِ اَلَامِي مُحَمَّدٌ وَآلَهُ وَ سَلَمٌ اَمَّا بَعْدُ نِيَا زَمَنِ
 اَزَلِي بِنْدَهْ وَ اعْظَمِ عَلَي عَرَضَهْ سَبْدَهْ كَهْ چُونِ تَعْلِيمِ وَ تَرْبِيَّتِ اَوْلَادِ وَ احْفَظْ
 بَرْزَخَهْ مِهْتِ اَبَارِ وَ اَجْدَادِ لَازِمِ وَ سِتِّ مَسْتِ بَقَا رَجِ بَسْتِ وَ كَلِمِ مَاهِ مَبَارِكِ
 رَمَضَانِ بَعْدِ اَزْ نَارِ جَمْعَهْ تَقْرِيبِ اِبْدِ خَوَانِي وَ مَكْتَبِ نِشْنِي نَوَادَهْ اَمِ بَرْخَوَانِ
 مُحَمَّدِ اَمِنْ مَسْرُورِ زَنْدَمِ وَ جَلَدِ گُوشَهْ لَبْنَدَمِ مُحَمَّدِ حَمِيدِ بَارَكِ اَللّٰهُ فِيهَا
 تَعْيِينِ نَذِيرِ سِتِّ وَ هَمِ بَدَنِ تَقْرِيبِ اَفْرِيبِ ضِيَا فِتِّ اَكْبَرِ وَ احْبَابِ
 وَ دُعَا فِتِّ اَقَارِبِ وَ اصْحَابِ قَرَارِ يَافِتِّ اَمِيدِ كَهْ بَرْزَخِ مَعْدُودِ بَقْدُومِ مِهْتِ

لزوم خیر و برکت محفل افزوده بعد افطار صوم تناول با حضر بارنت
 بدوش خاک را گذارند و السلام والا کرام بجناب مولو می مفتی
 سعد اندر حرم رقمی شده بسم الذی لا ساء و الصلوة والسلام علی
 افضل الانبیاء دل را بنها نخانه دید از فرستم این نامه بمرسته بدو از فرستم
 قدح ارباب تحقیق اسوه اصحاب تدقیق حاوی علوم معقول و منقول شفا
 غوامض شروع و اصول مبدء قواعد کرام خلق مشید مبانی محاسن
 اشتقاق مخدومنا و مولانا مطاعنا و مقتدانا دامت شمس غنائهم طاعت
 و انوار هدایتهم ساطعة اراضع العباد محمد سعید عفی عنه تسلیات
 فراوان با اشواق بی پایان پذیرا باد و حقیقه شریفه و رقمیه هودت
 لفیض باد و تاسخه مطبوعه القول المانوس فی صفات القاسوس
 بدست کرامت همه دست حافظ مجتبی صاحب پرتو نزول بفرق
 عزت این عاقل ز او یه خمول انداخته رهین منتهای بے منتها سخته

کرم بر فاضل جمیل ادیب نوران
بحر موج کرم ابر مطیر احسان
جامع کل فنون کسیت درین روز زمان

قطعه چنانکه تالیف لطیف و تصنیف
ابوی خیرسل و ارث میراث رسل
غیر اثنی عشر که بود مجمع اوصاف کمال

[illegible]

ثالث سعد و شریف اہل و رع سعد
تختہ آمد میر مخلص دیرین حسرت
بود قاموس کتابی ہمہ غلاق رموز

مفتی شرع متین پادسی راه اقیان
حکیم شکرچین لطف من جمیدان
قول بانوس صفاتش همگی کردبان

این قطعه حسب حال با جدق مقال منظم آوردم و بزیر نظر کتاب خودم عنایتی
 ملازمان بلکه بر صفحات خواطر ناظران ثبت کردم کتاب جناب استاد
 مولوی ابوالحسن صاحب در اواخر شعبان که زمان وصولش بود بجناب
 شان ارسال داشتم و مهت قاصده خود را بطالع نسخه مقبوضه خود برگزیدم
 آفرین بر سعی بلیغ بندگان که با وصف صغر حجم این کتاب مهات قاموس
 و صحاح را جامع آورده جز اکرم الله عناخیر اجسنداره و بهر خبیر اراکه اسناد
 عریضه از بشکر این موتهبت عظمی و عطیه کبری باستعمال تمام داشتم
 لیکن حال پر احتمال خود چه نویسم از امر فریاد و از فردا به پس مندر
 می افتاد تا آنکه بعد ماه صیام حقیر را دور و سیر و بیجاات ملاقه خود پیش آمد
 رشته پرواز را میکشید و دیگر است * کاغذ بادیم صائب اختیار ما پیش
 سخن از کجا بجا میکشد دل پر از هو سها و مهر بر از هوا باور آورده بحر
 روان و خاطر بحر خواش دوان در کار ما بهمنه تمام و موداجمله حاتم

حال غمگین
 عین فدا کردن را نداده
 بشارت فراموشی و غم
 جواب فریبنا غمگین
 و حافظ صدر الکلی که
 بستان کرد که خود و
 آتش با پیش بخت
 کلام باشد و برون از
 شرف ملازمت وقت
 بیافیه مضی انصافی
 بجای نیست عجب
 حافظ غمگین
 مری که کجاست
 آن نوا می غمگین
 شد و غمگین
 غمگین غمگین
 غمگین غمگین

تصحيح و تدوير السلام
فرمانيندز ياد چه
خانه تلفت خراسان
اطلاعي باشد عوالم
لما از چيالش
نيز نكره كه اگر انخدم
بديده

و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بالجمله نصف اخیر فقط
 از ان سفر بخانه مراجعت نمودم و بهنیز دهم فی الحجة عنایت نامه خبری
 ورود فرموده مورد مبارکتم نموده استفسار از حال حافظ عبدالمجید
 حافظ عبد القادر صاحب که فرموده اند چند روز قبل قطعه نوشته پدر
 شان نیز بدربافت احوال شان آمده بود که جوابش تبلیغ یافت
 حافظ عبدالمجید این بار در ماه رمضان یا قبل یا بعد از ان بابسته
 ملاقی و مجتمع نشد و نه از خانه شیخ احمد السمرحوم چنانکه پدر شان
 در رقیه خود ایمائی بان کرده بودند سراغ اقامت ایشان پیدا شد
 بعد ازین آنچه تحقیق خواهد رسید بعرض والا خواهم رسانید از
 حال قاری سراج الحق صاحب مطلع خواهند کرد و عند الملاقات بخدمت
 شان و خدمت حافظ فیض محمد صاحب که بتعلیم اطفال در حضور بودند
 سلام بشوق تمام گفته شود زیاده نیاز به بخدمت مولوی
 سید عبد الله صاحب بگرامی جناب استغنی عن الالقاب
 مخدوم و مکرم معجز و منعم فاضل بلبعی و کامل لودعی جامع علوم
 معقول و منقول کاشف و قائل فروع و اصول مشید بیانی مکارم

اخلاق مهذب قواعد محاسن اشفاق زیت بر کاتهم وضوعف
 حسنا تم از خیر سر با تقصیر محمد سعید عفی عنه بعد ابد ابدیه تسلیم هزاران
 توقیر و تعظیم کشوف ضمیر منظر نظیر باد که نامه نامی و صحیفه گرامی
 مملو از مضامین محبت داد و مال مال از لقو دخلت و آتیا زدهم
 این ماه اشعه نزول بساحت وصول انداخته دل اخلاص منزل
 را پر نور و ضیا ساخته آنچه از فساد زمان و زمانیان و شورش و کوشش
 بعضی کان در بر می نظم و نسق دین متین رفزده کلک صداقت
 سلک گردیده است و درست است صدق آمد و رسوله بدر الاسلام
 غریبا و سیمود غریبا فطوبی للفر بار افرین بر کسانیکه درین وقت
 پای استقامت بر صراط مستقیم فشرده بدفع این رنر نان میگوشتند
 هر چند این هجده ان استعدادیکه داشت زیاده بر استعداد
 طفل مکتب نبود و آنچه بود اکنون انهم سبب عدم اشتغال مکتب
 و درس و تدریس و حقوق امراض و اسقام و هجوم غم و آلام فقود
 باینهمه در امتثال امر شریف تصور روانیداشت لیکن آنچه
 درین شجره نفع و محن رفته از غایت اشتها در پرده افشا و استتار

نیست حکم و هم که سلطانیش بر مجموعین ناقص العقل ظاهر و با هرست عافیت
 در جمیع و گمنامی و نامرادی و ناکامی دیده خود را ازین قال و مقال و دستخط
 و قوی بر اکثر سائل کیو کشیده دم تو میماند و تفویض امور بر تقدیر رب
 قدر نموده و الاستعان علی ما تصفون میخوازد امیدوار عفو و صغیر است
 ۵ این نه جبر این معنی جبر نیست ۶ ذکر جباری برای براسی زاریست ۷ زیاده نیا
 بجناب مولوی مفتی سعد الد رحمة الله تعالی نوشته شد
 در حضرت بابرکت مولانا جامع علوم معقول و منقول کاشف
 مسائل فروع و اصول یگانه آفاق علامه عصر علی الاطلاق کریم
 الاخلاق عظیم الاشفاق دامت فیوضهم و برکاتهم پس از الوف
 سلام بآداب تمام عرضه میدید که هر چند امید حصول دولت تلافی
 و اجتماع نظر بظاهر در غایت انفعلاء است لیکن بحکم المر مع من احب
 معیت باطن همه وقت در همه جا هم القلب علی بابک لیل و نهار
 خبر قدم ملازمان بگلگته بعد مراجعت برام پورا از زبان مردمان شنیده
 حسرتی بآبدل فرایم آمد همانا که دران هنگام نزول عظیم آباد از مرکب
 ریل مقتضای حال و مقام نبوده باشد یک نسخه دیوانی جناب غفر

لباس مولوی انور علی یاس حمہ اللہ تعالیٰ کہ در کانپور منطبع شده
 بدست مولوی محمود عالم صاحب برای یادگار در حضور خدام و اطفال
 ارسال کرده ام غالباً ایشان رسانیده باشند طبع آن بسبب
 حقیر در امکان و عدم استقام واسطه بدان خاطر خواهی نهاد و نقوشش
 بنماد دل نشست هر چند هر گونه مدیه محقرت نیست بر طبع ناکرت پنهان
 نکته تحفه التحیر حقیر + لیکن دم پیش نظر آمدن غالب که مذکر یاد دور
 افتادگان شود زیاده جز دعای حسن خاتمه برای خود چه آرزو کند
 بخد مت مولوی لطف اللہ صاحب سلام و اشتیاق و اصل یاد و
 بخد مت نواب امیر سلیمان بجواد مرحوم مرقوم شده
 عالی مناقب ندوم و معظّم ذوالمجد و الکریم زیدت الطاف کم تبلیغ بدیه
 سلام را ذریعۃ التماس مرام ساخته لب بحرف مطلب میکشتم
 که چون از حضور غنایت ظهور نقد رخصت بکف آورده بخانه رسیدم
 گذشت که ماده تاریخی برای شادی میمنت مبادی نو خالان باغ
 اقبال صاحبزادگان و الاشان سلم اللہ المتعال بهم رسانم و نقد
 محبت و اخلاص خود را بر یک امتحان طبع زرم و انرا در سلک

قطعه منسلک گردانیده پیشکش ملازمان کنیم باجمله شعری چند گفته پائے
 منتهی چون مور تحفه بلیمان میفرستم غرض عرض نیازست و گرنه اکنون
 دل پر مرده و خاطر افسوده را سر و برگ شاعری نموده است امید که
 بنظر قبول ملاحظه فرموده تحریر و در حرف اصول خاطر را مطمئن خواهند نمود
 که اندیشه ضائع شدن خطوط کتبه زده موجب طجان و ناخن زدن دل
 و جان میباشد هم وای بر جان سخن گریختن آن نرسد و خطبیکه
 بدین و شنیدن نظم و نثر آن بلند فکر من است مرتبه را دست سپید
 خارج از احاطه شرح و بیان است و غنائی نامه که از گلزمین بهار فریده
 کلک بلاغت سلک گردیده بود و در آن حقیر را بمقتضای اخلاص
 گریزان نظم و نثر استوده اند شکر آن چگونه ادا توانم کرد لراقم قطعه
 چون توانم کرد حسرت شرح اوصاف ایراد شاه ملک معنی لودعی و یلمعی
 کیست اکنون در جهان همتا و نظم و نثر گو بیار و پیش آنا آنچه دارد مدعی
 خود ظهوری را عدیل است تطیری از طین و زکر مگوید مرا و صاف عصر صمعی
 زیاده از ادب بعید بجناب مولوی محی الدین صاحب خلف
 الرشید مولوی حکیم الدین خان مرحوم کا کوروی قلمی شده

بسم الله الرحمن الرحيم والصلوة والسلام على رسول الله
 شفیق معنی پرور صدیق سخن گستر سلاله اکارم و نفاوه اعظم
 مولوی صاحب کثیر المناقب حصه البید تعالیٰ فی زید المواب سلاطین
 بوی اخلاص مشام پوشنا سان رساند و تحنیکه گلهای اخلاص
 در سرستان جان دماند پیشکش خدمت شریف هدیه محفل سنیف میکنم
 پس از آن بزارش عا بر صفحه بیان رقم میرنم که ثمر شیرس
 نخل و داد یعنی نامه محبت طراز مشکین مداد مرقومه دهم شهر حجاب
 الاولی چهاردهم آن ماه روز دوشنبه بوصول بهجت شمول
 مذاق دوستی و اتحاد را حلاوت تمام بخشید و کام و زبان را بشکر
 شکر محامد اشفاق و شهد ثنائی مکارم اخلاق آن یگانه افاق شیرین
 گردانید آن مقال حسب حال باین اشعار زمره ساز گردید
 و عند لیب طبع از غایت اہتر از باین غزل نغمه پردازد
 تا خط دلکش فرستادی + تازه جانی بفرستادی + جان لیب
 بوده ایم از غم و درد + دردماراد و فرستاد + با سیر شکسته بال قفس
 گل باغ و فرستادی + میدد بو طیب اخلاص + نامه مشک فرستاد

جان دل را سر بچشید و چشم اتو تیا فرستادی و ساز و برگ طرب و غم خورای
 بمن بنیو فرستادی و داد ما را نجات از آلام و نسیم از شفا فرستادی
 من و نظاره خط و خالش و شاید دل را با فرستاد و شر و نظمش عجب صفا دار
 گهر لب بها فرستادی و نقد گنجینه معانی نفیر و بغیر از سخا فرستادی
 چون خط سبزه و خط ابلج و رقم جان فرستاد و بن بخت کام از نئے ملک
 شکرین نعمها فرستادی و نفحه غنبرین ز خانه عیش و بانسیم صبا فرستادی
 خیر جاری است ریح قلمت و کز برای خدا فرستادی و مرهم لطف از راه حسا
 حسرت خسته را فرستاد و چند بار از سر تا سر آن نامه دلکش گذشتم بلکه گرد
 سراپای آن محبوب موش گشتم هر جا که میدیدم دام نگاهی بود گشته
 و بهر مقامیکه نظرمی افکندم صید یعنی نازه بود بدام آورده نظم و شر و
 قطعین تاریخ فارسی وارد و باقصی مراتب فصاحت و بلاغت واقع
 شرح محاسن آن خارج از نطق بیان و بیان محسنات آن بیرون
 از احاطه قلم و زبان و آنچه از حسرت عدم اطلاع خود نشان در نهنگام
 طبع دیوان بلاغت بعنوان یاس علیه الرحمة و الغفران سپردت یلم
 عطفوت تم فرموده اند صورتش اینست که اگر چه ترتیب دیوان از بد

بیشتر بسعی منبع این مجیدان و انطباع آن هم از نقد کیسه این کالیس
 سخنوران بطور آمده لیکن بعضی غریب آن نسخه را از فقیر گرفته واسطه
 این امر خطیر شدند و از غفلت آن غریب که این کار را حواله بر غیره که
 با این فن نا آشنا بود کردند فتور و قصور بسیار در ارتسام آن کلام
 بلاغت نظام هم از خامی خط و هم از کثرت غلط و هم از شرکت اشخص
 در طبع گنایدن نسخه های اذن بنده روداد و چون نسخه مطبوعه
 نزد بنده رسید خلاف نمونه چاپ سابق دیده تا سبب خوردم و غلط
 اتی حال در فکر محنت انعطاف آن افتاده حتی الوسع صحیح نامه مرتب
 ساخته خاتمه در ذکر حال مصنف مرحوم و منقور منضم کردم و آن
 شخص بنظر فائده خودش قبل از انضمام خاتمه و صحیح نامه بملاحظت
 فروش نسخهای خود را اشاع ساخت و بنده را تا آن زمان اطلاع
 هم نداد که این کتاب در کدام مطبع منطبع میشود و اگر نه عبد الرحمن
 خان صاحب دوست و شفیق بنده بودند برایشان تاکید اکید
 در ضرب اعتنا بجله آراء آن شاهزیه میگردم و چون خبر اتمام
 طبع مکرر رسیدن نسخه آن دیگر جا با بگو شدم خورد و در فرستادن خاتمه

و ضریح الا غلط عجلت کردم و بدوستان خود تکلیف نوشتن بیاجابه یا
 یا تاریخ طبع بهم دادن توانستم این بود سرگذشت انطباع دیوان و
 بعد از آن که پانصد نسخه بصرف دو صد و پنجاه روپیه نزد راقم رسید
 تقسیم آنها در اجاب و اسحاب کردم لیکن از کسی داد سخن نیافتم الا
 انجباب که غایت قدر دانی را کار فرمودند و بنده را بجوابه ز و تحسین
 آن دیوان زیگین مال مال مسرت و انبساط نمودند و منشی امیر علیخان بهادر
 که ایشان بهم مکتوبی در توصیفش رقم فرموده بودند لیکن قطعه تاریخ
 مختص بآن قدر شناس نیست اکنون مکتوب بلاغت اسلوب را هم
 نسخه مکتوبه و مطبوعه که برای خود نگاشته ام خواهم کرد و نیز اجاب
 بنده اظهار داشته ریب نسخه خود را خواهند ساخت و از بسکه بدین
 عنایت نامه نشناط خاطر اند و ختم در جواب آن ایقده را طنباب بکار
 بردم که صداع انگیز ملازمان شدم سوالی میکنم که دیوان مذکور
 سر تا سر از ملاحظه باز غه گذشت یا تعریف آن حسب ستور زمان مرعوم
 شاعران بکار آمد و نیز خاتمه از نظر انور گذشت یا نه امیدوارم که حج
 در اوقات قدسی ساعات رواد داشته آن مجموعه را از اول تا آخر

منظوم و منشور و قطعات تاریخ تمام مطالعه فرمایند که حاصل و نتیجه
 فکرشاعر همین است که بسنج شناسی رسد هر دو ابرجان سخن گویسندگان
 و از حالات ملالت سہات خود اگر نویسم کم از آن نخواهد بود که نوشته
 بخذر توقف در تحریر نیاز نامه موقوف بر تفصیل حال پر استلال است
 مجمل تنہائی و کثرت اشغال وضع و اضلال و هجوم غموم و از دوام لام
 و استقام و فقدان انصار و اعوان همه مہیاست و از افکار غلط
 افکار خود بخندست گرامی چه فرستم بر دو قطعه تاریخ که عند التقریب
 درین قرب زمان گفته ام کفایت میکند و از بسکه شغف بوصول این نامه
 جناب دارم اینخط را رجستری کنانیدہ میفرستم انجناب را تکلیف
 رجستری ضرورت نیست فقط کثرت زده یا بی رنگ روانہ فرمایند و السلام
 مع الاعظام و الاکرام جناب مولوی مفتی سعد اللہ علیہ
 الرحمہ تحریر یافتہ

چون خضر حیاتش بدعا میخوانم بقای علوم از خدا میخوانم	حقا کہ بقای علم و فضلست با و کل پرورده آب تسنیم و نسیم
--	---

جنت کہ عبارت از سلام و تحیت است زینب دستار آن علامہ روزگار

جناب عالی از دست
 رسد

باد که دور افتادگان و در ماندگان را بدست یاری لطف عیم و خلق
 عظیم بر بساط قرب و حضور جاداد و ابواب بر و احسان بر روی
 ناکان بیروسان کشاد یعنی همچو منی را بفرستادن بکتوب بلاغت
 اسلوب که نصف الملقاه است نواخت و نبوشتن نامه مشکین خاتم
 خوشوقت و دلشاد ساخت دوازدهم محرم الحرام آن نامه
 گرامی باین خاک نشین کوی گمنامی رسید ز بی صحیفه شریفه که با و
 ایجاز چون ثمرگان دراز و لبران طناز مصدر اشارات خفیه لطیفه و مانند
 نوش لعل خوبان و لنواز باصفت که گوئی شفای امراض قلوب منکسر
 ضعیفه و شرش نتوان گفت که سلکیست ز گوهر و بر سطری از آن
 در نظم عقد لال است و شکایتی که در بان فرستان رسید نسخه نیزان
 الافکار و پاسخ نامه مکرم آثار حواله خامه راست نگار شد موجب
 تشکر است که قلم زبان و زبان قلم از ادای آن عاجز است از اله آن
 شکایت چگونه توانم کرد لیکن حقیقت حال این است که خیف بکلبه
 احزان تن تنها با شغال شسته و کارهای مختلفه که کمی ضد دیگری
 است مبتلا چون آنرا میگیرد این از دست میرود و معذرا و امراض متضا

گرفتار و با هموم و آلام هر وقت سر و کار کار یک پیش می آید اگر توفیق
 رفیق شد سر انجام می یابد شتاب کمتر و بدیر بیشتر و گرنه حواله بر امروز
 و فردا شده بساست که موقوف بماند یا متروک بشود بعد رسیدن بنیر
 الابکار خواسته بودم که رساله السلاوة العلیه را نقل کنانیده بلام
 عالیہ فرستم که بسبب فقدان احوان و انصار بنحیر التواماند اگر چه نقل
 آن بالفعل موجود اما متقابل و تصحیح بسبب ضیق وقت و نایابی متقابل
 مفقود لعل السیر محدث بعد ذلک امر انانسه نامی اسمی جناب استاد
 مولوی ابوالحسن صاحب بجناب ممدوح فرستاده شد شاید جواب
 آن بواسطه بطور خود روانه فرمایند و السلام خیر انختام
 بجناب مولوی محمد نعیم صاحب فاضل لکهنوی قلمی شد
 بجناب فضیلت ایاب سلاله اکارم نقاوه اعانم جامع معقول و منقول
 حاوی مندرج و اصول مجمع محاسن اخلاق منبع محاسن اشفاق لازا
 شمس علومه طالعه و افکار فضائله لامعه بعد ابد اسعدیه سلام تمننا
 پیام و گزارش شوق لقای مسرت آغاز بجهت انجام لب بعرض مدعا
 میکشایم که نمیکه انیکه و صحیفه تود و وثیقه بار سالت نقد الکلام الغنم

نفحات خط مولی محمد
 صاحب این المجلد
 مولی عبد الحکیم
 تعالی نوازه جبر العظم
 مولانا عبد العلی نقاش
 سرکه در جواب ابن
 مکتوب فیستاد بوزید
 بسم الله الرحمن الرحیم
 لا اله الا هو العلی العزیز
 الحکیم شریف فیض
 فیض علی جابر کلیم
 انصاف و فخر در درج
 انصاف و فخر در درج
 علی الاطلاق بیدیه
 سلام و اشتیاق مکتوب
 مطابقه جم کماله
 سید حضرت م که آن
 و علی الذ الف البریه
 فی کل بکره و عیدیه
 تفسیر طبعه ارباب
 و اصحاب خصوص است
 مقبول فیستاد بوزید
 ختمه و مستطاب
 تحریر فیستاد بوزید
 در روز و در روز

و لطیف و تحریک آرای آن فن
و نقد و فنون فریب
و انتظار و متاع و تصور
و طبع و شکر و ذوق
و کمال و تقدیر و محنت
و سادگی و شادمانی
و غایت و شادمانی
و لطیف و تحریک آرای آن فن

شخصه سلام و نیت قرین قبول باد بوصول بهجت شمول رساله اوجه عجیبه
 مشتمله نکات و نحو امض غریبه از افادات آن لودعی زمان و شلعه
 دوران که بدست کرامت به دست حق آگاه شاه ولی الله صاحب این
 ناکان پیچیدان ابد افروخته بودند و مسابقات و ممنون عنایات شکر
 زهی تقریر و پذیر و نخبه تحریری بنظیر مشککان را سبب حصول ایقان
 و موافقان را موجب زیادت ایمان و منکران را مفید تصدیق با حسن
 ادیان الله در کم شکر الله در کم جزا کم الله عنایه را و السلام ختام کلام

بمیر محبوب شیر مر حوم مر قوم شده

سرآمد مخفوران زمان شفیق حال دوستان سلمه الله تعالی مصراع
 موزون سلام سنون را مصراع ثانی از شوق روز افزون بهم رسانیده
 ملتزم خدمت می شوم که دوز و دیوان بلاغت ترجمان باقطعه مکتوب محبت
 اسلوب بدست غریزی سید قاسم شیر صاحب اولازنگ وصول بختم
 حسن طرقات را خرم و شاداب گردانیده و دیده غمده را از نظاره آن
 تازه نهالان چمنستان بعضی طراوت و نصارت بی حساب بخشیده بود
 ثانیاً دیر و زرقیه تود و ضمیمه بتاکید مضمون نامه اولین رسیده نشه

سرخوشی بدل و دماغ رسانیده و صف کلام فصاحت التیام سالی
 که مالا مال نازک خیالهاست چویم که مینماید که تحسین با
 موجب شکست قدر آن گوهر شایه اوزنگ و در بیان تقریظ که امریست
 صدور یافته حال نیست که فقیر را سلیقه در نظم یافته نیست و تقاضا
 نوشتن شراب مخصوص بر وضع نثاران و منشیان گاهست گاه
 و درین زمان که بعوارض گوناگون جمود و حواس و غایت و غایت
 قوی نقد وقت است علاوه بر آن از ضعف بصیرت و مسامحت قوت و
 اتفاق گرفتن قلم با گشتان خودم کمتر میشود و از نهشتن و نهشتن
 هستم و جائز که تقریظ یک الشعرا را بر این غنای بیزار و استان
 و طوطی بند و استان ثالث شیرین زبان و نثاران و نثاران و نثاران
 باشند و چه یار که در برابر آن که برابر ما فکر تاریخ که آن گنجینه
 داده اند اگر خدا خواست خواهیم کرد و اگر ماده بهم رسید و در ملک قطع
 منسلک گردانیده خواهیم گذاشت و اگر اسیر دیوان بخت
 شریف بایس میر و وقت به دست و به دست و به دست و به دست
 بنجد است مولوی محمد شاه صاحب قلمی شده و بنده بنده

باب جامع معقول و منقول کاشف اسرار فروغ اصول عالم طبعی کامل و
مجمع مکارم اخلاق منبع محاسن اشتقاق لازالت شمس علوم طب الهی
و انوار معارفه منافع خاک به مقدار محمد سعید غفر ذنوبه و ستر محبوبه سلام و تحیت
نمودان و عجز و نیاز بی پایان بتقدیم رسانید بعضی مطلب می پردازد که
بعد از رسیدن نسخه غایت الشهور فی حج الحج المبرور که سعی مشکور حضور پر نور
ست تانی و توقف در ارسال عریضه شکریه غایت قصور بود که ازین
سر آپس و منتور سرز و با اینهمه روز سطر چند نه چنانکه دل منجو است
بعجلت تمام نوشته خالیه جناب حکیم خاقت حسین صاحب کرده بود دعا
شرف ملا خطه دریافته است و وصف تصنیف شریف و مدح تالیف لطیف
جناب بنیف نه در خور این عبد نحیف است لا یدرک الواصف المطهر
خصائصه و ان سکن سابقا فی کل ما وصفه یک نعمه
دیوان جناب غفران لباس مولوی انور علی یاس که این فقیر نسبت
مصاحبت بجناب مغفور بود از حنج حقیق تعالیب طبع در آمده هر چند
بجهت عدم اهتمام واسطه موافق طبع بنده نه برآمده از بدست اراده
داشتیم که بجا یجناب ارسال کنم اکنون که مصحوب عزیز میر احمد حسین صاحب

میرود امید که شرف قبول در یابد و السلام خیر انعام بجناب مولوی
 مفتی سعد الله علیه الرحمة نکاشته شد بسم الله عاده و مصلیاً
 و سلماً علی رسولہ الکریم جناب استغنی عن القاب علامه او حدی متخلق
 بخلق احمدی حاوی سند و اوصول کاشف و قائل معقول و منقول
 مخدوم و مطلع نیازمندان هر چه گویم و نویسم بالاتر از آن لازالت
 شمس علومه طالع و انوار معارفه ساطعه تسلیمات فراوان و نیازمندیها
 بی پایان بتقدیم رسانیده بعض مدعای پر داز و که بدین سینه یعنی جواهر
 از کان طبع نقاد آن بحر علوم و معارف و رسائل پنجگانه چکیده است
 آن ابر مطهر عوارف و دارف در ماه مبارک رمضان شهر نور و قمران
 چون پنجه آفتاب اشعه و در و بر کلبه تاریک این مختصر انداخته روزن دیده
 و ساحت سینه را روشن منور ساخته شکر این عنایت بکدام زبان بیان
 ادا نماید و وصف متانت تحریر و لطافت تقریر آن غریر عظیم النظم
 هیچچنان چنان بر رو کار آید الله تعالی بابرکات را همیشه مفید و
 مفیض خلایق و زبان و قلم آن منبع فیوض اتم را ترجیح و درفشان
 حقائق دارالدالبسی و آله الامجاد نسخه که بنام نامی مولوی گلزار علی صاحب

تمام شده بود ب توقیف بجناب شان ارسال نمود غالباً نامه منضمین
 سوال آن در حضور نوشته باشند استاذی مولوی ابو الحسن صاحب
 آقا او جب رحلت کردند اما نامه را به راجعون السعد تعارفت
 بنیت جاد و قطعه تاریخی که گفته ام ایستاده سفید بختان مولوی
 بحسن آه درخت بریست که در و بیست بهشت بهشت سال فحاش و دست
 شده و از مرا او بهشت و از حال خود چه نویسم سنین عمر مشقت
 دور سیده و امراض و اسقام از چار سو محیط گردیده بیک روز محفل گردانید
 نفع فراغ بالی که دل بیاد الطبی ارم و نه طاقت و توانی که قدم در راه
 گذارم با این همه گناهکاری و تباہکاری لطیف بهشت که ملازمان از راه
 طاقت یا از رو عنایت بالانام این نامه به دست من رسیده و منم نموده اند بهر
 امید و اردو حسن خاتمه هر تمزیه از ادب بعینه بهما خبر اداگان بلند
 اقبال و تقبسان انوار فضل و کمال سلام سنون میرسانم ۴۴
 بنحمت خواجہ غزیر الدین صاحب کشمیری لکھنؤ
 متخلص بغزیر قلمی شده خواجہ صاحب یکے باز مضامین غزیری شریسوا
 عرصه معنی گسری صیاد و حشی غزالان مضامین بکند فکر ساعلی بند

شاهان خیالات زگین از آملی الفاظ با صفا غیر مصرعت و ولاستغنی
 عن المدح والثناء است عنایتیم تحفه سلام نیاز انضمام پیشک خدمت
 شریف کرده با تماس مرام می پردازیم که قشوی قیصر نامه زاده طبع قاب
 آن یگانه و روان بواسطت حافظ احمد اند صاحب باین نابله کوچ سخند
 و حرف خوان لوح نادانی رسید و درین الطاف بی پایان گردانید
 باین نوعیت و توصیف این قیصر نامه قاصدست هر چند خواستیم که درین
 وادی که است تمام احوال را بهر لیکن مجاز این تنگ یافتیم و پای فکر خویش
 ناپا بجای نماند و آنچه در سبب تالیف ایشان خود گفته در راستی
 مستحق است که در این کتاب بهر چه که در دست شاعران و شایعین را که
 باید که از آن یاد آورند و در این کتاب بهر چه که در دست شاعران و شایعین را که
 درین شهرت است و در این کتاب بهر چه که در دست شاعران و شایعین را که
 چند مشاعر که در این کتاب بهر چه که در دست شاعران و شایعین را که
 اردو گو باشند قاصدست که در این کتاب بهر چه که در دست شاعران و شایعین را که
 الهامات فکر افتاده و درین کتاب بهر چه که در دست شاعران و شایعین را که
 مطلع حافظ شیراز طبع کرده اند و با صفا بگو آن حال رخسار را

لیکن هنوز تاریخ مشاعره تعیین نیافته و غالباً اجاب انجناب از پیشتر حال
 این مشاعره نوشته باشند و السلام علیکم وعلی من لدیکم انجناب
 مولوی محمد نعیم صاحب لکھنوی رقم شده جناب مولوی
 ذوالمفخر و المناقب متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن اشفاق
 سلامه اکرام نقاؤہ اعظم حاوی حقائق فروع و اصول کاشف حقائق
 مقبول و منقول یا دفرمایند نخاصان قدر افزای همچو مانا قصان و
 خصه اعدا تعالیٰ بنزد نعمه بدیه سلام بغواست تحفه تم فیہا سلام شکش
 خدمت شریف کرده عرض مدعا بواسطه سفیر قلم میکنم کہ رقیبہ سرت
 انبار و مفاوضه دل از غم پرداز سورخه غره شهر جمادی الاولیٰ بتاریخ سوم
 ماه مرقوم روز شنبه اشعه تزل بکاشانه ام افکنده ساحت سینہ
 پر نور و دل خیزین راسرور گردانید شکایتیکہ در بان رسیدن جواب
 غنایت نامہ سابق حوالہ خامه گشته بجاست و ناشی از صدق محبت و کمال
 و لا لیکن حال خود چه نویسم و ترسم کہ گر حکایت غمهای خود کنم
 نگین شوی ازین غم و اینهم غم دیگر با جمله بعد و در نواز شنائہ لاج
 خواستم کہ بے توقف از عہدہ امثال مرثیف کہ تحریر مجله از احوال

خود بستان نهبت علم و فضل برگردن خویش است بر آیم اما جو علم نیک
و عوائق سدا راه استعجال شده نوبت بتأخیر رسانید هر چند بظاهر است
که نفع این امر راجع بذات خودم است چه بلاملا ترا زین چه رتبه در حق این
همچنان مستغور خواهد بود که در سلک علما منسلک باشم و رفع فکر این احوال
نشین کوی گمنامی در حال و استقبال بیدار و امصار گردد و لیکن مقتضای
مثل مشهور ایاز قدر خود بشناس سرانفعال بگیرد بآن خجالت فرو برد و دم
اکنون بحکم الما مور مجبور حال خود بترتیب جدول سردار داده ملازما
می نگارم ملازمان را در ثبت آن بهر یک از خانه های جدول اختیار
ست این حقیر را بکشیدن خطوط جدول چه کار

محمد سعید بن حاجی مثنی و اعظم علی بن شیخ عمر دراز بن مولوی فقیر الله
غفر الله له و لهیم نست این فقیر بواسطه اب بجهف طیار رضی الله عنه
میرسد و بواسطه ام عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما تاریخ ولادت
ازین قطعه ظاهر میشود و بست و هفتم از مه ذیقعه بوده که عدم
اندر وجود آمد فقیر روز شنبه بود روز مولد م در سال مبلاد م بدان
صافی ضمیر کتب صرف از والد ماجد خود که شاکر و مولوی شعیب الحق

مرحوم شهور بولوی فرزند استقاده کرده بعد از آن بخدمت مولوی
 منظم علی مرحوم که سلسله تلمذ شان ببولوی برکت آله ابادی ح میسر
 تا کافی ابن حاجب خوانده بعد از آن شرح ملا جامی و بعض کتب دیگر از
 مولوی ابوالحسن صاحب سند مدخله و شرح تهذیب و قطب میر و میبد
 از مولوی شرف حسین صاحب تلمذ مولوی مسافر مغفور پس بعمر بنیزده
 سالگی بقصد تحصیل علوم از وطن برآمده بکانپور در حضرت بابرکت مولانا
 شاه محمد سلامت الدقدس سره حاضر مانده از میرزا بدر ساله تا
 فاتحه فراغ خوانده و درین اثنا بکمتر از هشتاد روز از جناب مولوی مفتی ظهور الد
 رحمه الله پیشی در صدرا تیمنا و تبرکات خوانده بعد فراغ که در ۲۵ شعبان
 روداده بوطن مراجعت نموده مشغول بتدریس گشته در ۲۶ شعبان
 شریفین اودها الد شرفا و تعظیما اتفاق افتاده و از حج و زیارت رسول
 مقبول صله الله علیه و سلم مشرف شده بندی از کتب حدیث قراة و
 سماع خوانده سند و اجازت علم حدیث از سید محمد عطاء الله
 سید محمد بن سید مغربی و شیخ عبدالغنی و میاطی و مولوی محمد یعقوب
 نواسه شاه عبدالغفر و دهلوی جمیع هم تعالی حاصل نموده و بیعت

در زمان کم عمری که تخمیناً دوازده ساله بوده باشم در بلدۀ عظیم آباد و
 خودم بجناب مولوی مرزا حسن علی محدث لکنوی تلخید و مرید حضرت شاه
 عبدالغفر دهلوی واقع شده بعد از آن صحبت و عقیدت و استفادۀ علی
 قذرا الاستعداد بکانبور در حضور شاه نذر محمد قدس سره الامجد که مولد و
 منشأشان قصبہ آنانون و مرقد مبارک بکانبور است اتفاق افتاد
 تعلیقات جسته جسته بر بعض کتب چون حواشی بر شریعت ملا جامی و
 حواشی بر حاشیہ غلام یحیی بر میرزا بد رساله و شرح ناتمام نیز آن عظم
 بزبان فارسی و تخته الانخوان در سنائظہ بصاحبان صادق پور در منبع
 بسملہ بجز و زاد الفقیر فی الحجۃ کلام علی اللطیف انجیر و اشمام العطر
 فی احکام عید الفطر و الحلاق العلیہ فی الرد علی من احدث من السخو
 والرطب موجبہ کلیہ و دیوان الشعر از نتائج طبع حقیر است و رساله
 السخلوۃ العلیہ راسہ سال می شود کہ نوشتہ ام از راسہ تعالی
 بخندت سامی خواہم فرستاد اکثر احباب آرزوی طبع آن دارند
 لیکن طبیعت این خاک را بنام مودت ان التفات ندارد مولوی عبدالقادر
 صاحب کہ رسالہ در سائل زکوٰۃ بزبان اردو جمع کردہ است اکثر کتب

در سیه بر چنین گذرانیده و دیگر اصحاب طلاب که ذکر ایشان خالی از تخطی
 نیست اینست مجملی از حال فقیر و از حال پیران کمال الدین و سید نظر
 و در سه سیف خان اطلاع ندارم و نام مولوی سافر مرحوم بالا مرقوم شد
 گوش آشناست که شاگرد مولوی قائم رامپوری بودند از تصانیف
 ایشان خبری متداول نیست و بنظر رسیده پیر داشتند و مولوی
 عبدالوهاب و مولوی محمد باقر و مولوی محمد تقی هر سه رحلت کردند
 تاریخ وفات ایشان اینمصرع است: شده مسدود اکنون باب تدیس
 که ۳۹۰ هجری از آن برمی آید مرقد ایشان در عظیم آباد است و مولوی
 قاضی عباس علی مرحوم شاگرد مولوی حسین علیه الرحمه و تفضل حسین
 خان بودند یکی الطبع و در فن ریاضی مهارت داشتند اول مفتی در کور
 بعد از آن مفتی کلکته و آخر قاضی القضاة در اینجا شدند و در همانجا
 انتقال کردند قطعه تاریخ رحلت شان طبع زاد جناب مولوی مفتی
 انور علی آروی صاحب دیوان الشعر رحمه الله تعالی واسکنه
 فیح جنانه که ابو زوج این حقیر بودند در اینجا ثبت میکنم: ۵
 قاضی و علامه عباس علی: نزد علم در روضه دار السلام: ۵ سال

تاریخش جو پرسیدم ز دل بگفت بست و سوم شہر الصیام : حوائش
 متفرقہ ایشان جا بجا برہادیہ و بعض کتب دیگر نزد مولوی محمد علی
 معروف باغائی کہ برادرزادہ و شاگرد ایشانند موجود مولوی محی علی
 رحیمتی کورت عظیم آباد در عالم کنج بمقبرہ شیخ رفیع الدین مرحوم مدفونند
 دیگر از حال شان آگاہی نیست و بزرگے درین شہر مولوی جمال الدین
 قدس سرہ بودند کہ در بھلی درجہ از حضرت شیخ شہاب الدین جگوت آسودہ اند
 و حال مولوی احمدی صاحب و مولوی پھولہ الحق صاحب بواسطہ بزرگان
 پھلوارہ معلوم آنجناب شدہ باشد و بندہ را با مولوی عبد الغفر خان
 صاحب اتفاق ملاقات نشد و السلام خیر اختتام در آخر دیوان
 نعت مولوی شاہ میر نجبان مرحوم متخلص بسیدہ مسطور شدہ
 بسم اللہ الرحمن الرحیم والصلوۃ والسلام علی رسولہ الکریم
 ہمہ تن گوش می شوم از شوق : کہ حجاب می رود فسانہ تو : : :
 بسم اللہ سبحانہ درین گلستان ہمیشہ بہار کہ آب از جویباران سن
 اشعر لکنتہ دارد بیاے نظر چون نسیم سحر گر دیدم و این دیوان حقائق
 تبیان کہ چون کلام حسان پر از نعت رسول انس و جان صلی اللہ علیہ وسلم

و مناقب آل اصحابش علیهم الرضوان است دیدم دامن نطنج پراز
گلهای بهشت برین شد و آستین گاه مالا مال در بای ثمن بهمانا که ناظم
این لالی شاهوار مولوی شاه میرنجان است متخلص بسید دامن فیوضه
اصناف شعر از قصیده و غزل و رباعی نثار بارگاه رسالت کرده و طفره
ارغمانی در حضور فیض النور شاه ملک نبوت آورده مقبول جناب
پاک صاحب لولاک باد و اسد تعالی صله آن از نعیم نیا و آخرت
بوی کرامت کند و او را برادر خویش سناناد بالنبی و اله الامجاد و انا العبد
المنذوب محمد سعید عفی عنه برومی شاه غفر الله له مرقوم شده
حقائق آگاه جناب رومی شاه سلمه الله تعالی و ابقاه خاکپای
اهل اسد بل غبار راه محمد سعید عفی عنه بعد عرض سلام مخلصانه مدعا
طرز است که امروز عند الملاقاة استفسار چند بکار رفت اول از
تعیین زمان مرز اصا بوابنده در تاریخ وفات آن سرآمد شعر
مصرع میر غلام علی آزاد بگرامی خواندم و چون در لفظی سهو کرده بودم
عدویارده صد و هفتاد از ان برمی آمد از رجوع بکتاب معلوم شد که وفات
صائب در سنه ثمانین الف اتفاق افتاد و در اصفهان مدفون گردیده

قطعه تاریخ مذکور چنین است ۵ غد لیب نغمه پر و از فصاحت صاحبان
 رفت ازین عالم بسوی روضه از السلام ۶ غامه آزادانثا کرد سال طیش
 بلبل گلزار حبت صائب عالی کلام ۷ هزار و هشتاد و ازین صراع بی کم و کاست
 برمی آید و بنده از سهو بجا کلام لفظ مقام را که چند ان مناسبت بمقام
 هم نداشت نشانیده بودم بهر حال اگر سنه کتابت نسخه دیوان ملا نانا
 ثلاث و سبعون بعد الالف است پس نسخه مرقومه در زمان جناب
 میرزا هفت سال قبل از وفاتش مکتوب گشته و لا بعد فی ذلک و جواب
 دیگر استفسار ما این است شهادت حضرت فرید الدین عطار در سنه
 سبع و عشرين و ستمائة و ولادت مولانا جلال الدین رومی ششم
 ربیع الاول سنه اربع و ستمائة و وفاتش خامس جمادی الاخری
 سنه اثنین و سبعین و ستمائة کذا فی نفحات الانس و ولادت شیخ اکبر
 محی الدین بلعربی در مرسیه سنه ستین و خمسائة و وفاتش سنه ثمانین و ثمانین
 و ستمائة قدس الله اسرارهم اجمعین و حشرنا هم فی زمرة الصالحین
 بجناب منشی امیر علیخان صاحب بهار و رقی می شد مخدوم
 و مطاع نیازمند ان دامت عنايتهم بعد تسلیم بهزار ان تکریم عرض ام

بزبان فلم ضراعت رقم میرود که صحیفه شریفه مرقومه دوم شهر رمضان المبارک
 بتاریخ چهارم ماه منطور روز دوشنبه پرتونزول بزودیة جمول این جمعی
 انداخته ساحت سینہ را پر نور و ضیا ساخته بادراک نوید سرت
 جاوید انعقاد محفل عقد نکاح فرزندان طالع بلند آن یگانه دوران
 بتاریخ سبت و دوم ماه روان خوشوقت و شادمان گردیدیم و باین
 اختصاص که درین تقریب و تقریب این ناکارہ دنیا و دین را بر سر
 مخصوصان داخل فرمودند از غایت مہمات بر خود بالیدم حال خود
 چه نویسم در گوشہ تنہائی بر بستر ناکامی افتاده میانم خبر عوارض خند کہ لازم
 طبیعت گشته اند ہمدے و غمخوارے نیست و کثرت مشاغل را پایانی
 و مشکل آن کار با ہم ضد یکدیگر عرض ازین ہرزہ سرای آنکہ
 در ماہ صیام با اینہمہ اسقام نقل و حرکت این ستمام متعذرست در
 مسجد محلہ تائب بست و نہم ختم قرآن با ہتمام حقیر میشود خلل در آن
 گواری خاطر نیست با اینہمہ با تئال امر شریف خواہم کوشید و الام
 بیدار اگر رسیدم خود سبب غرت و امتناز منست و اگر نرسیدم
 کہ بطالعہ ای اچہ علاج و کتاب مطبوع اصول السنۃ واللغات تصنیف لطیف

مولوی کرامت علی صاحب که عنایت گردیده رسیده مورد اقبال
 گردانیده زیاده جرد مایه از دیاد دولت و جاه چه نوبسم ایضا
 بجناب شان تحریر یافت که مکشوف ضمیمه منظر نواب صاحب
 ذوالمفاز و المناقب باد که بور و عنایت نامه مورخه ۲۳ نوامبر
 که ۲۹ شوال المکرم فرد و شنبه بود مورد مبالغات گردیدم و باد را
 یافتن آن عالیشان خطاب مستطاب نواب در صله خیرخواهی سلاطین
 زمان و عموم بندگان خلاق جهان از ان صحیفه رنگین بهار آئین گلهای
 نشاط و نشاطانی چیدم حق تعالی مبارک گرداناد و همیشه جاه و
 دولت در ترقی باد زمین منت و ممنون عنایت شدیم که حقیر را بیاد
 آورده باخبر سرت آثار این مرده واجب اسجده مورد امتیاز
 فرمودند زیاده تسلیم و نیاز بجناب مولوی سید امداد علیخان
 صاحب قلمی شد بعالیجناب استغنی عن الالقاب مخدوم والا
 مناقب رفیع الناصب سلاله سادات کرام نقاوه اشرف عظام
 دامت برکاتهم و زیدت حسناتهم بعد ابلاغ سلام نیاز آموذ مکشوف
 و مشهود میگردد اندکه خبر حلت اهلخان از آنجناب مسموع شده موجب تاسف

و تهنیت گردید الله تعالی آن مرحوم را بخت ما و او در جوار سیدة النساء
صلوات الله علیها و علیها جاد و هر چه این صدمه بر حضور الا عظیم است
لیکن شبت یزدی چنان نیست و هر کس این راه رفتنی ست خدا تعالی
در محبت خود و رسول مقبول خود دارد و بر دار و بار در همین محبت از گناه
بر انگیزد ان شاء الله تعالی در جنت تملاتی و اجتماع دائمی میسر آید و ان شاء
میسر لکل عسیر بالا جانیه جدیر و السلام خیر انخام بجناب مولوی
فخر الدین صاحب لکھنوی فرنگی محلی مرقوم شد بسم الله الرحمن
 الرحیم و الصلوة و السلام علی رسولہ الکریم و آله و اصحابہ و الوافضل العظیم

سلامی علیکم ان قلبی تحکمکم	وقال رسول الله من حبَّ یعلم
فما انا قد اعلمت کم محبتی	وَمَا الْقَصْدُ اِلَّا انْ تَعِشُوا وَتَسْلُمُوا

از تحسیر سرایا تقصیر محمد سعید غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه بجناب فضیلت مآب
مولوی صاحب جامع علوم ظاہریہ و باطنیہ حاوی فضائل بہیہ و معارف
سنیہ مقبول در گاہ صمد مولوی فخر الدین احمد صاحب ابجد و الکریم را
فی ارغد عیش و اطیب نعم تحفہ السلام علیکم و رحمہ الله و برکاتہ پذیرا باد
بعد از ان واضح و لائح ضمیر منیر آن فطن خیر میگردد اندک که احمد مد علی احسان

که این نجف با عجز و اضی که دارد از رندگانی عارضی بصره اندوز و دستمعی
 صحت و منافیت نه ارج شریف و اعتماد غنصر لطیف شب و روز است
 به رسیدن تنه خزینه چله عنایتی آن مکرم بواسطه انقضای عالم علی
 صاحب که مصداق کامل تک عشره کمال بود و پیشوای بزرگوار است
 لم یشرک الله من لم یشرک الناس بنیاد شکر و سپاس
 شکریه شعرا و وصول آن والذی اذ کام و زبان و قوه و مدد و جان
 بخوردن آن بے توقف بخدمت سامی ارسال کنم لیکن بے جمل
 طبیعت که حالش عالی خاطر عطرست و عالم برامروز و فردا شده در
 تاخیر افتاد با جمله همه اثمار در غایت حلاوت و لطافت برآمده گوی سبت
 از انبه این دیار بوده الله تعالی در جرای آن روز نیا از تلخیص
 زمانه محفوظ و در آخرت از میوه های بهشتی محفوظ و از دلتی که این
 مسافت بعیده باین به تمام بر او رسد و در خاصه این به تمام این سوره
 تبارک و لطیف و بیستاد و دوازده که این به تمام است از تلخیص
 بهت و از دور و دور دستهای و از این به تمام است از تلخیص
 بنای خود نمی آید و از این به تمام است از تلخیص

حسن یافت چه عرضه دهد بخدمت مولوی حافظ نظام الدین احمد صاحب
 سلام سنون موصول باد بر خوردار حافظ غفر الرحمن سلمه الله تعالی
 اداب و تسلیمات بجای آر و بجناب مولوی شاه عبدالقیاق صاحب
 و مولوی محمد نعیم صاحب مولوی عبدالحی صاحب دست بر کانتهم تسلیمات
 میرسانم مولوی جنت حسین سلام و دعا خوانند بفرمایش میر محمد حسین
 صاحب عرف میر کچھو نوشته شد الحمد لله الذی انتل القرن
 خلق الانسان علمه البیان وجعل النحمان تطهیر القلوب والابدان و سته
 الحلیله سیدنا ابراهیم و حبیبہ سیدنا محمد نبی آخر الزمان علیہما من
 الصلوٰۃ والسلام الاتمان الاکمان اما بعد راجی مغفرت خداے
 کونین سید احمد حسین لب تمنا بعرض مدعا میکشاید کہ بتاریخ ہنرم
 و یقصدہ روز سہ شنبہ سائبان بندی و نور و جسم روز چار شنبہ بعد
 نماز طہر بدایت مکتب نشینی نور دیدہ ام سید کفایت الحق و بستم روز
 پنج شنبہ بعد مغرب گشت برات بازیت وزین بتقریب ختنہ قرۃ العینین
 سید کفایت الحق و یوسف حسین سلمہما الله تعالی و ہر سہ تاریخ
 تا بمشب محفل شاط و طرب باد دعوت طعام منعقد کردہ چشم براتہم

اکابر و احباب گسترده ام امید که بتواریخ معهوده قدم رنج فرموده مغل را
 رونق و بسنده را غرت بخشند و بتناول باحضر احقر ابراهیم بنیت
 سازند و بیا که ساقی ما باده ظهور دهد و ندیم بزم ندای هو الغفور
 رفیع و دیگر حمد خدای عظیمی که ملت ابراهیمی را بعث نبی عربی
 حیات جاوید بخشیده و نعت رسول کریم که سنت خلیلی بقول فعل
 و تصریش لباس نو و نازگی پوشیده صلوة و سلام بر او و اهل بیت
 او که آیه تطهیر در شان ایشان نازل و بر آل و اصحاب او که دین یز
 بسعی بلیغ شان کامل گشته دائمی ابد اباد بعد از ان الهام شیخ احمد
 مرحوم در حضرات بزرگان و اقران و عزیزان التماس میدارد که بتاریخ
 بست و جسم و بست ششم ماه صفر مغل نشا طبعان باغ غریزی
 منشی محمد امیر صاحب و بتاریخ بست و نهم وقت شب گشت برات
 بتقریب ختنه نورچشمان سید محمد محی الدین و محمد معین الدین سلمه
 تعالی پسران سید شاه مبارک حسین زید عمره و قدرد و بتاریخ بست و
 روانگی بمقام درگاه جینی نگر و بتاریخ بست و نهم ختنه آن هر دو نورچشمان
 حسن انجام خواهد یافت ترصد که بتواریخ معهوده شریف ابراهیم فرموده

شریک نشاط و محفل بوده خیمه را بمنون لطف و عنایت فرمایند
 رقعۀ نوید شادی شاه محمد یحیی صاحب سلمه الله تعالی
 حمید خدا را تبارک و تعالی که بنی نوع انسان را بناج شایان
 و لقد کرمنابی آدم سرافسر از ساخته به شریف خطاب مستطاب
 و خلقنا کم از واجانواخته و نعمت بعد مصطفی را اصلی الله علیه و سلم که لوی
 اناسید ولد آدم و لا فخر بر افراشته بامرتنا که اکثر و افانی اباهی بکم الامم
 یوم القیمه است بیکثیر است گماشته اما بعد بنده محمد یحیی بن شاه
 وجه الله قدس الله روحه و افاض علیه نافتوحه بخدمت بزرگان و مجا
 ملتسم است که بتاریخ پانزدهم شهر محال روز دوشنبه شب شانزدهم
 بتقریب عقد شایخ فقیر محفل سماع و ضیافت بفقیر غایب حسن انعقاد یافته
 امید که شریک محفل گردیده بتناول باحضر فقیرانه خاک را را برین منت
 و بمنون عنایت فرمایند به باراحت و شادی گذرانیم دی چند و گرنج
 نمایند غرض از تقدیمی چند و السلام رقعۀ تقسیم نوید شادی
 مرحوم مولوی محمد امین عرف عبد الغفور بعد از رحلت
 جن علامه و نعمت سرور انبیا علیه السلام و الثانیان از مند از لے بنده

واعطی علی بنجدست بزرگان واقران و دوستان و عزیزان نوید
 رسانست که امسال بآبیاری عنایت باری نخل امید برطب
 طب بار و رگشته و نهال تنبا شمر هر گونه ثمر یعنی غره شمر
 رجب نصب شامیانه و تبارنج دوم کند و بری طعام فاقحه شید
 النساء صلوات الله علی ابیها و علیها و بتبارنج سوم روانگی برات
 و وقت شب مقام در موضع منصور پور متصل نو اباد و تبارنج چهارم
 مقام در قصبه بهار و تبارنج پنجم نزول برات بموضع کونند
 و شب ششم عقد نکاح نواده ام اقبال نشان محمدیان عزت
 عبد الغفور سلمه عبدالسور با صبیبه سید ریاست حسین صاحب تقر
 یافته چشم که بتبارنج معصوده تشریف شریف ارزانی داشته
 برات و محل نشاط را بمقام کونند زرب و زینت و نیازمند را
 رهن منت فرماید و السلام بحجاب مرحوم خواجہ محمد کاظم
 قسم یافته خواجہ صاحب والا مناقب مکرم و منظم دام مجسم
 پس از سلام و نیاز و غرضه میداد که سه روز می رود که سامی صحیفه
 و خصوص استفسار از اختلاف فرار و در آیه که بسم الله الرحمن الرحیم

مخزن سوال و جواب
 که در خطبه سید و در رساله
 مجایز میگویند که باری
 بیرون نماند و در این
 دستورالعمل و در این

مرسخاورد و فرموده رهین الطاف کرده چون فقیران روزی زیاده داد
آن پشیمانیدن ز لوبیخت عروض و جع در بند دست یمن متر و متغزل
از نوشتن و برداشتن کتب بودم و هنوز از ان نجات نیافته ام
دیگر سال جواب تاخیر رود داد امروز تفاسیر باستعانت
بر آوردم و دیدم در همه تفسیر مجربها بفتح المیم و ضمها هر دو نوشته
اما اختلاف حرکت را پس درین تفاسیر که نزد ما موجود است تصریح
بدان نرفته چون اماله از اصول مقرر در موضع خود دست درین معام
ذکر آن نکرده اند حالا عبارت تیسیر که کتاب معتبر و معتمد در علم
قرائت است نقل میکنم حفص و همزه و الکسائی مجربها بفتح المیم و الباقی
بضمها و قد تقدم الاختلاف فی الراء فی باب اماله و پیشتر در همین کتاب
در باب اماله نوشته و امال حفص مجربها فی هود و لا غیر و نزد امام حفص
که قرارت شان درین دیار مشهور است اماله در همین یک موضع از قرآن
است و عبارت تیسیر که اول منقول شد مطابق دیگر تفاسیر است یا
زیاده بجناب شاه قیام صاحب اصدق صادق حشمت
وامت بر کاتبه رقمی شده در حضرت بابرکت شاه صاحب

دلائے اعلیٰ مقامات
 راہ مالک
 سبب الف راہ مالک
 بلایا فاطمہ ان عینیہ بان
 کہ عجم یا ہے محبوب
 نامند و خوانند چو منہ

منبع صدق و صفات سبع صادق مصطفی معنی لفظ مهر و وفا از ناگان
 متمثل جو رو بخا و تنگی در ماندگان و ضعف اراده اندک راسته و شرفا
 سه چکنم وصف تو آئینه محسن خدا و شعر جامی است که در مدح تو آمد زیرا
 هر چه اسباب جمال رخ خوب ترا و همه بر وجه کمال است کمالا بخشنای
 از در مانده حرف صلح نا خوانده بنده عنید اسم بی سمنی محمد سعید بصره^{له}
 بعیوب نفس و جل بومنه خیر امن اسمنه و زرقه حسن الخاتمه بجاه^{المصطفی}
 و المرتضی و الحنین و الفاطمه پس از تسلیم و نیاز مندی معروض^{انکه}
 نوشته محبت سرشته موجب از دیاد اخلاص و عقیدت گردیده و
 طلعت خاطر را مبدل بصفت گردانید این کینه را که از خود بهتر گفته^{اند}
 همانا که عیب مراد امن سعت حوصله خود نهفته اند و گرد با سگان برابر
 نتوانم اگر چه بحکم نفس امار از شیران برتری جویم و این کلمه
 انصاف است که بزبان راستی میگویم و ما ابری نفسی ان النفس لا یاق
 بالسوء در عبارت ارای مطایب از دست می رود و از مجمع نویسی مقصد
 نصت میشود و یک نظر فرما که مستغنی شوم ز بنای جنس و سنگ که شد
 مستطیر نجم الدین سگانام است و ملازمان که بر در رخصت گریه از یاد

جدائی نیازمند گردان روزی بدینمغنی نبردم بخیال آنکه
 تو گلی ز خار چرخم آن نگار دار تو چو من کی تدارم تو چو من هزار
 آن فرموده آنجناب ز اباورد استم زیرا که آنجناب از اهل در
 این درد بر جدائی موش خانه خود میگردد اگر گریه حضرت از بخت بود چرا
 سده رالائق صحبت خود میگردد اندک گریه ای تو می داری چای نه مله
 سبب می شود که هر ممکن تو هستی تا آن بخش نامی تو اکن
 ماکپور وارد این شهر گردیده چند صحبت با او اتفاق افتاد حقا که از نبودن
 ملازمان والا حسرت خوردم تو اکن خوب است و لائق مجلس شایخ
 او را بر فتن جمو امان تر غیب ادم لیکن مغذرت پیش آور این رباعی خوا
 میرد و علیه الرحمه از زبان او شنیدم جوع و عطش است آب آتش فقر

و ز فرش زمین ست فرش فقر	دیدیم که آنجا بے محتاج اند
ای درد معاش ست معاش فقر	حافظ صاحب هنوز از خانه بیرون

نیارده اند خاطر را تعلق است دیگر حالات خود خواندیم نیز نمودم
 در تعلیم احمد صاحب در آنچه میدانم انشاء الله تعالی قصه را بنویسم
 بنجاب لوسی شیر علی صاحب تسلیم و نیاز عرض یکم و جمیع حضار مجلس سلام

رقعہ کہ بتقریب نوید شادی حافظ نذر الرحمن سلمہ اللہ
 تعالیٰ تقسیم کردہ شد و در سبک ان دواج کثرت حد و نعت
 حمد خداے غر و جل نعت مصطفیٰ
 بر آل و بر صحابہ و بر پیروان او
 اما بعد حقیر سرایا تقصیر محمد سعید
 در حضرات بابرکات بزرگان و اقران و غزبان و اخوان لب تمنا
 بالتماس مد عامیک شاید و انظار آرزو بامید اجابت می نماید که بتاریخ
 نهم شهر جماد الاخر شب دهم از دواج سرایا بتهاج بروز دارد
 حافظ قرآن سید نذر الرحمن پسر الاکبر حاجی میر تحجل حسین صاحب سلمی
 اللہ تعالیٰ فرار یافته چشم که بتاریخ معهود ببقیہ خانہ تشریف ازرا
 داشته شریک محفل نکاح بوده بعد تناول ماحضر مخدرات رازیب
 وزینت و خاک را را شرف و غرت بخشند و بتاریخ دوازدهم بعد
 مغرب اجابت دعوت طعام و لیلمه سروده مننون احسانم فرمایند
 ۹۰ هجری بجناب شاه محمد معصوم صاحب خلف الرشید
 مولوی شاه عبدالرشید مرحوم مرقوم شده و
 بسم اللہ الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی رسولہ الکریم

سواد دیده حل کردم نوشتن نامه سو تو که تا در وقت اندن چشم فتنه برو تو
 در حضرت با عظمت سلاله اکارم نقاوه اعظم سیاح بلا و شریعت
 و طریقت سیاح بحار معرفت و حقیقت و ارث معارف علوم احمدیه
 چشم و چراغ خاندان نقشبندیه مجددیه دامت برکاتهم و ضوعف حسنه
 از اذل الخلیفه بل لاشی فی الحقیقه از مجیب قریب دور حرمان نصیب
 بحضور محمد سعید نظر الله تعالی بعین العنایه الیه و غفر له و لواذیه سلام
 مسنون با اشواق روز افزون و اصل با رعایت ثناء و الابدیت معلی
 بیگ عرب پنجم شهر رمضان شریف سر مه کشیده وصول گردیده دید
 را نور و سینه را سرور بخشیده قاصد انیکه ز کوی تو خبر می آرند پا
 می ندانیم که از جان چقدر می آرند یا قبل ازین قطعه نواز شناسنامه بواسطه
 امیر نواب صاحب رئیس کونند در باره جستجوی حافظ جمال احمد صاحب
 فرزند حضرت مجدد قدس سره ورود فرموده مورد مباحثم کرده بود
 چنانکه حسب نوشته تجسس مغزی الیه نمودم معلوم شد که ایشان
 کیر و ز قبل روانه وطن مالوف را سپور شدند غالباً تلقی و اجتماع دست
 داده باشد خواستم که اطلاع این حال بذریعہ قیمه الضراعه بملازمان کنم

حواله بر امر و زفر داشته صورت نسبت و هنگام تشریف آوری خدا عالم متعال
 درین شهر خفیه را اطلاع نشد و گرنه بسر چشم حاضر شده مستفیض و مستفید
 می شد مکنون اگر اتفاق قدوم درین بلد شود خاکسار را ضرور اطلاع داده شود
 زیاده نیاز حاجت نیازمند آنکه بنده را بدعای از یاد محبت الهی و حسن
 یاد آرند و السلام علیکم و علی من لدیکم ۹ رمضان روز یکشنبه ۱۲۹۲ هجری
 خاتمه طبع یوان جناب غفران باب مولوی انور علی ایس علمیه حرمه رب
 الناس بسم الله الرحمن الرحیم الاول الآخر والظاهر الباطن هو بکل شیء علیم
 حمید بعد خدا تعالی را که نظم دیوان کائنات کا ر قلم بدین نگار اوست و مجتبی
 افراد ممکنات بر صفحات تکوین و ایجاد ترتیب داده منشی حکمت بدائع آثما
 او و درود نامحدود و شمار سید موجودات و افضل مخلوقات که مطلع
 قصیده ابداع و مقطع غزل نبوت است و صد رشین ایوان هدایت
 بنیان رسالت و برآل اطهار و اصحاب اختیار او خصوصا خلفای اربعه
 راشدین که چهار عنصر دین متین اند و با هم چون مصرعهای رباعی از کمال
 و داد اتحاد گزین بعد از ان مخفی و محتجب مباد که این شایسته زیبا از
 جمله طبع بر منصفه ظهور جلوه ناگزیده و این یوسف بی همتا از چاه

کتمان بیازار استنار رسیده گیت که بعد چشم شتیاق تماشا
 ببال باکمالش نماید و بهر ار جان شتیاق انرا ز لجا و از خردار آید
 دیوان بلاغت بیان خدا بیامرز جناب مولوی انور علی یاس ست و مجموع
 افکار نسیان آثار آن سخندان دقیقه شناس که از بدی شعرا را دیده
 براه انتظارش نگران بود و فصحا و بلغار ارغبت تمام و ذوق مالا کلام
 بسیر آن بهارستان بخیران اگر نظم ست چون عقد ثریا از مکان
 بلند طالع و اگر نثر ست چون نسطر در غایت ارتفاع واقع هر شعر
 آن ناخن زن دلهای عشاق و هر مصرع آن نشتر بگهای جان ارباب
 مذاق تا چند کسی براه تعریف و توصیف آن پوید لعل و اس مثل مشهور
 مشک آنست که خود بوی دهنه که با آن که می طعمه نزد اصحاب نعم رتبه آن
 کم نه هرگز ز گفته سلف ست ؛ لا برسم انطباع این دیوان ؛ حجت محکم از
 بی خلف ست ؛ چون حسن کلام ظاهر و عیان ست حال قائل آن
 قابل شرح و بیان ست ولادت انجناب غفران مآب در سال یک هزار و
 دوصد و چهار از هجرت رسول مختار اتفاق افتاد فقیر از زبان مبارکش
 شنیدم که از بعض بزرگان دریافته تاریخ ولادت خود چراغ یافته

والد ایشان شیخ محمد حیات نام داشت و وطن و مکن ایشان قصبه
آن که بر دو منزل جانب غربی عظیم آباد واقع است در بدایت حال
بقصد اکتساب علوم در عظیم آباد رخت اقامت افکنده از قاضی عباس
میر محمد که تلمیذ مولوی محمد حسین صاحب حواشی مشهوره و تفضل حسین خان
ریاضی دان بود کتائے چند از فنون متداوله خوانده طبعش از بس که
متوقد و زکی بود با وجود کم تهی گوی سبقت از هم بقان می ربو
و تهمیدان از منتهی خدمت شیخ غلام علی راسخ که صحبت میر تقی میر در یافت
رسیده مشون در غلطها سه اردو گرفت و چون طبع جوانانه
و مزاج عاشقانه داشت در همان هنگام اصول موسیقی و نواختن پیچ
از سازانایه از بعضی ماهران این فن آموخت و بعد از رحلت برادر
بزرگ خود مولوی کریمت علی مفتوحی خدمت افتاسی عدالت و صدیقی
آن از پیشگاه حکام عالی مقام امتیاز یافت و چون ذوق فارسی بر طبعش
غالب آید صاحبان بگدرام چون میر افتخار علی ذره و پسرش میر امامی
و برادرش میر محمد کمری و سید سلطان عالم شیروی و برادرش
مولوی سید صاحب عالم صحبتها زنگین داشته بسیار سر بیع الفکر

و صدیقه الدین بود شری تکلف و بی توقف در رعایت لطافت می نوشت
 آنچه درین مجموعه درج کرده شد بطور انموضع است مکتوب او را
 صاحبان آن هر جا که یافته اند جمع کرده اند و خود آنحضرت اعتنای بآن
 نداشت بلکه غلطای هندی هم بسیار ضائع و پیرشان گردیده و آنچه
 در زمان قیام عظیم آباد بتقریب شاعره ها گفته همه بمعرض تلف رسیده
 از اوت بخد مت مولوی احمدی پهلوان و قدس سره دست همیشه در
 تندیب اخلاق یگانہ افاق بود در آخر صحبت مولوی محمد فصیح غازی پور
 علیہ الرحمہ او را در گرفت و در مجالس معظمت و تذکیر آن عالم با عمل نشسته
 از سر دنیا و مافیہا برخاست و ترک خدمت افتاد گفته برو طیفه معینہ کہ آنرا
 بہ طلال حاکمان عہد پنشن گویند قناعت کرد و کمر خدمت بطاعت
 و عبادت حق تعالی چست بر بست و در اقامت صلوات و جمعہ و
 جماعات و شب خیزی و تہجد گزاری و تلاوت قرآن مجید و اتباع سنت
 و اجتناب از بدعت بجد و جهد کوشید درین اثنای پسر انجناب منور علی
 بعارضہ و رم طحال زباده بر یک سال علیل مانده انتقال بخدایش بخت
 جاد داد و آنحضرت کہ از پیشتر شوق حج و زیارت بدل میداشت تصمیم غریب

حرمین شریفین زادها الله شرفاً و تعظیماً مع المنان با سامان
 سفر بظیم آباد رسیده در امروز و فردا سواری بحره عازم مملکت بقصد
 رکوب جهاز بود ناگاه بعارضه جانگاه هیفنه بیمار شده داعی حق البیک
 اجاب گفت انالله وانا الیه راجعون و این حادثه بخت و نجم ذیقده
 شب سه شنبه ۲۶ هجری رونمود فرارش متصل مکان الله غفور
 راقم حاجی فشی و اعطی علی در باغچه واقع افاض الله علیه شایب الغفران
 و اسکنه فی فردا پس الجنان قطعات متعدده در تاریخ این واقعه از
 خاطر فایده سزده در اینجا از انحاء و قطعه ثبت افتاد

مولوی انور علی چون قصد بیت الله کرد عقل تاریخ و فاش صورتی هم معنو و یکسر مولوی انور علی با صفا راه نور و سفر کعبه شد آمد اجل بر سر او ناگهان بود عجب نادره روزگار و ناظم و شمار و فصیح و بلیغ و	جان بحق تسلیم ناکه کرد در شای ماه گفت سال بیکه از دود و شصت و دو شد چو خدا سوی خودش رهنمون باد المهی شرف آن فزون رخت سفر بست ز دنیا دون جامع صد گونه علوم و فنون وصف وی از حیطه فکر مبرن
---	--

تزیینات
 سید محمد
 میرزا

آه چو آن خسرو معنی نماند	دانش آن که ستانم کنون
در غم آن شاعر رنگین خیال	میر و دانشک از شره ام لاله گون
روی زانده خراشیده عقل	گفت که انور علی ذی فنون

و بعد چهار یا پنج روز از وقوع این اقعہ راقم الحروف محمد سعید عفا اللہ عنہ
 کہ نسبت مصاہرت با جناب مغفور دارد با اہلبیت شان و مردم خانہ خود
 بہت انجناب مرحوم براہ کلکتہ بحرین شریفین رفتہ از حج و زیارت پیش
 گردید و از طرف انجناب مغفرت ایاب نیز حج گناید تقبل اللہ منا
 و من جمیع المسلمین اکنون ختم کلام بر تارخ الطباع دیوان کنم و این
 نامہ را مہرے بی پایان ز نمہ قطعہ تارخ طبع دیوان لراقمہ

تعالی اللہ ز ہے دیوان لکش	نقاب اختفا برداشت از رو
نہ دیوان شاہد شیرین زبانی	طلحہ سبز خطہ عنبرین ہو
کنہ ہر بیت آن پنهان اشارت	ادافہمان معنی را چو ابرو
غوطھا دلر باز از عنزالان	مضامین شوخت از چشم آہو
ازین اشعار حکمت را طلب کن	ازین ابکار و معرفت جو
ہمین شعر و ہمین نظم بیانست	حلال آمد اگر نوع ز جادو

نسبی معنی رنگین آنرا	سازی تاز برگ گل ترازو
بلاخت پاسبان این کلاست	نزد و معنی از الفاظ پهلوی
ز جد و طحاک این نهر الفصاح	سخن را آمد آب رفت در جوی
کلام کسبت این پاکیزه گفتار	ز افکار که این اشعار نیکو
جناب مولوی انور علی یاس	سخن سنج و سخن دان و سخنگو
درین قرب زمان با سرعت فکر	ندیدم شاعر خوشگوی چون
چو استادان فرس در فارسی اند	بهر زیر گفت اشعار اردو
چگونه خوب حسی عظیمش	عجب پاکیزه خصلت بود و خوشخو
خداایش چادهد در باغ رضوان	کسی اکنون بآن زمین ذکا کو
کلام او مرا خود هرز جانست	سز دگر سازش تعوید بازو
ز کلک طبع چون نقشش بر آمد	رسید آوازه حسش بهر سو
سکته در روضه امید شکفت	مشام خلق تا از وی برد بو
غزلهایش بسوز و ساز خوانند	بهر شهر بهر بزن بهر کو

رقم ز دو خامه ام تاریخ طبعش
 بماند سالها این نظم دلجو

قطعه آخری

یکی نظر کن دین صحائف که جمع بینی در و لطائف
 ز نظم و نثر کسی که منشش دین زمانه نکشیده بسوی
 نتایج طبع یا س منغور چون طبع شد بسعی مشکور

نوشت تاریخ طبع حسرت زهی کلام بلیغ و مطبوع
 ۱۲۸۸ هـ

افکار تازه

عمر باش عاشق زار تو ام
 نه ز سر دارم نه دنیا نه دین
 مهر روی تست تا بان هر طرف
 آشیانم را مسوزای برق خو
 شب نم آسا با همه افتاد گ
 لطف کن یا قهر حمت یا غضب
 اگر کنی عفو از کرم منت تراست
 سایه طوبی ندارم آرزو

میرم از بجز تو بیمار تو ام
 چون توان گفتن خریدار تو ام
 دین عجب شتاق دیدار تو ام
 بلبل شیدا ای گلزار تو ام
 مائل خورشید رخسار تو ام
 از خود آزادم گرفتار تو ام
 در عقوبت من گنهگار تو ام
 خوش بود جازیر دیوار تو ام

<p>حرفی از لعل شکر بار تو ام منفعل از لطف بسیار تو ام کشته ابرو و خنجر تو ام گفت در رنج و بلا یار تو ام با تو ام هر جا و دلدار تو ام</p>	<p>از دم جان بخش عیسی خوشترست و مبدم تیغ آزمائی بر سرم ترجم سازند محراب دعا دوش آمد آن نگار دلربا سن نیم از تو جدا در هیچ حال</p>
<p>گر رسد در دوالم در عشق من غم مخور حسرت که غمخوار تو ام</p>	
<p>هر کجایم نگرم نور خدا نمی بینم نسبت لعل تو با مشک خطای نمی گر ز دست تو گم جو رو بجامی نمی همه از لطف کس مهاسی شامی نمی درد در غم عشق تو دوامی نمی رود از دل همه چون روترانی نمی کس چه داند که درین پیه چاشنی نمی جو رکن جو رک جو ر تو و فامی نمی</p>	<p>جلوه حسن از ل در همه جانی نمی نیست تشبیه خنجر با همه خور و کربخا خوشتر از موفای دیگران میدم چشم گریان بر لب خنجر ز هر راز کف دست تو شکر نیدارم گرچه ارم گله از تندی خوی تو بسی بدگو بیند نظر بازی من باز بیک ناز کن ناز که ناز تو خرد اهل نیا</p>

یکره از مهر سو حشرت دخت تبین
نظر لطف تو بر شاه و گدایم بنیم

آن بت که از ورشک برد لو لولا
اگر تو ایامه بود تیغ سیه تاب
گفتم ز غمت دارم از سبزه دمید
آلوده مباد که شود دامن پاکت
روشن بکن از وصل گم تیر و شیم
دل خون شد و از دیده بزن ازین
تا شمع بکپایی ناستاد و بخدمت

بشکست لم سلمه اسد کعب
واسه لقا خطا من قال هلالا
در داکه ز خط حسن خشت گشت دولا
شیرین لب خود راستی تلخ میا
گل پیر بناسیم تن ماه مثالا
جانم بلب از غصه و غم آمد حلالا
در بزم شهبان یافت کجا پایه والا

حسرت بگی رنج و غم از مال و متاع
باشد فقر ارانه غم در دزد کال

رباعی شتمل بر تاریخ رحلت مولوی لطافت حسین روم

افسوس که مولوی لطافت بجهان
سال و مرفوت روز و تاریخ بدین

رحلت فرمود ناگهان سوی خبان
یوم الاحد و دهم از ماه رمضان

قطعه کمال انتقال مولوی عنایت احمد واقع روز و تاریخ

<p>پیر و احمد و مقبول احمد آبروی چنستان خسرو ول غمیده به بنه یاد آمد شد بهر دوس غنایت احمد</p>	<p>آنکه نامش تو گویم زین بعد رنگ و بوی گل در یگان علوم کرد بر صلت چو ازین دارفت گفت تاریخ که داوید ۱۰</p>
<p>قطعه تاریخ ولادت پسر الاکهر حافظ یوسف علی صاحب خلف الرشید میر افضل علی مرحوم</p>	
<p>ولد ارشد اقبال نشان گفت آدینه و سابع رمضان</p>	<p>چون بیوسف علی انیرد بخشید عقل روز و مه و سال و تاریخ</p>
<p>نام تاریخی منظر علی بن سهیل رباعی در اختتام این کتاب طبع آن بعون الملک الوهاب</p>	
<p>دین گوهر مقصود به امان آمد گوئی بدل سنگ رگ جان آمد</p>	<p>صد شکر که این نامه پایان آمد در قالب طبع تا کشیدند از را</p>
<p>قطعه تاریخ طبع</p>	
<p>شبهود آفاق چون سیارگان طبع شد کرد این کن یک نکه دیوان حسرت طبع شد</p>	<p>دیوان حسرت طبع شد با حسن و زیبایی با تف بگوش کسی نه آغا طبع از بهر سال</p>

قطعه آخری

کردند و قسم بخاسته طبع	هر آنچه من حسرتین نوشتم
تاریخ نظم بحسن انجسام	محبوب الناطقین نوشتم

تَمَّ الْكِتَابُ بِعَوْنِ الرَّبِّ الْوَهَّابِ

۱۳۰۰ هـ

خاتمه الطبع چکیده خاتمه بلاغت خاتمه عالیخان دان چا
 علم و عرفان بظن خبیر مورخ بے نظیر سید غنوی
 مولوی معنوی شاه محمد یحیی صاحب منعمی ابو العلاء
 خلف الرشید شاه وجہ الدین شاه احمد اسد قدس سما
 سلمہ اللہ تعالیٰ وزادہ مجدد او کرام

بسم اللہ الرحمن الرحیم

شد آرزوی تو از حد امیداران یا
 چو اشتیاق بہ عید روزہ داران

سخنیکہ از دل زبان و از زبان بدل آید حمد سخن آفرینست کہ از تکلم
 زبان و بہرعت و ہدایتش آشکار است اشہدان لا الہ الا اللہ
 ولفظیکہ پیوستہ معنی و مخنیکہ رطبش بالفاظ یاست لغت فصیحست
 کہ بلغای عرب و فصحای محکم ابرکال فصاحت بلاغتش از فصاحت بلاغتش
 بر نبوت رسالتش اقرار لا الہ الا اللہ محمد سول اللہ صلی اللہ علیہ
 علیہ و آلہ و صحبہ ما تکلّمون کل حرف لسان فی البعاد فی العمران اما بعد
 شردہ دیدن را و نوید شنیدن را کہ رعناست یک از نہا منجانیہ اختفا
 بہا از ظہور تقدیر جلوه گرست و زیبا دلبرے از کمن غیب بمنضمہ

شهو درخ نموده آماده دلبرے ست مشتاقان اگر بعض نقد
 جان این یوسف کنگان خوبی را گیرند از زانست و عاشق مرا جان
 اگر این لیلی پرده نشین را که در محل اوراق و صفحات رد و نماست
 خریدار شوند آسانست دیوانیست که در دیوان هستی نظیر
 و حدیث محالست و قلم چون زبان زبان مانند قلم در شامے
 محاسن آن لال اگر شعرست در رتبه بالاتر از شعر و اگر نثرست
 در نثرست فقرات و ربط عبارات منظم چون عقد ثریا فرهاد دلربا
 ترا شوخی چشم غزالان چین و مصاریع رباعی مانند عناصر رباع
 در اصل افرجه توافق گزین پنجم مانند حواس خمسہ در کار و مثلث
 چون موالید شمشاد پدیدار تا رنجا که کارنامه تصانیف اودار و تعالیم
 لیل و نهارست و در قرینیت از واقعات کائنات روزگار آرازی
 آیات و احادیث و امثال طرفه سحر حلال است و هر حکایت بر
 مکی عند دال مادها با سوانح چون ماده و صورت بهم چسبان
 و مقطعات مانند قطعات نیایان جنان بهار افزای دل جان
 چون مضامین و پراهن عارفانه می نگریم در پایی ناپیدا کنایه موجزن

و اگر حقائق و معارف صوفیانه می بینیم گاهی در کسوت مجاز و گاهی
 در لباس حقیقت عروس خلوت و شمع انجمن همانا دیوان بلاغت
 ترجمان کسی است که امروز ذات ملکی الصفاتش از غایت شهرت
 در اقطار و امصار کاشمش فی رابعة النهار روشن و پدید است
 و گننه حائط عظیم آبد آزاب و رنگ وجود با جودش شک گلزار
 فرخار و مانند روضه جنت جاودانی بهار اعنی مولانا الاجل
 النحیر محمد زقصاب السبوق فی فیافی علی الحدیث و
 التفسیر افضل علماء الانام نبراس الفضل فی الفقه و
 الاصول و الکلام جمال الملة و الاسلام بهجة الیالی و
 الايام بتذکیر تنزین المنابر و الحافل و بتقریر لاتبین
 الفرائض و النوافل بر جاده شریعت مانند طحاوی قدس سره
 و استوار و در سلوک طریقت چون حسن بصری متقی آثار غرر
 اطهار و اصحاب اخبار سلطان اقلینم کنه پوری و سحر بیانی فارس
 میدان و قیقه سنجی و سنجده آنکه زلیخای دانش را در پیرانه
 سری بجلعت جوانی نواخته و حاصل فروع علم را در ایام شک

سالی وزمان قحط کمال بچه مرتبه ارزان ساخته ناطمیکه نظمش
 ان من الشعر لحکمة و نثار یکم شترش ان من البیان
 لسهراست اگر منظوم است موز و تراز قبای برگ گل بر قاف
 بلبل شیدا و اگر منشور است چون سلک گهر از ستر پا خوشنما
 مجمع البحرین ذو اللسانین مهبط الفیوض اللاهوتیه
 مطرح الاظار الجبروتیه آنکه تماشای حسن لایزال در آن
 جمال بیت اسد فرمود و شمع انوار تجلیات ایزد بجهت در مجا
 شباک روضه حضرت حبیب خدا علیه و علی آله من التسلیات لصفها
 و من التجلیات اجلها مشاهد نمود که هزار بار بشویم بآن مشک کلاب
 هنوز نام تو گفتن کمالی ادبیت و مولائی و استاذی ملجای و
 ملاذی شیخی و سندی و فی کل العلوم معتمدی
 مولانا الحاجه شالهجه سعید حسرت انار الله برهانه و افاض
 علی الخلق فیضاته و لا یدرک الوصف المطهری خصا
 و ان یکم سابقا فی کل ما وصفنا و شکر خدا ی جل و علا بهر از
 دل و جان بجا سیارم که آن دیوان حقائق بنیان علم پوش طبع

گردید و آن مطلوب مستور جلایب احتجاب از رخ پر نور بر کشید
 مدح محمد بر آن نقش که خاطر منخواست آید اکنون پس پرده تقدیر پدید
 حضور محمد یحیی ابو العلانی عظیم آبادی که درین مجلس چون سبزه
 بیگانه پهلوی گل جاد دارد از کوچک ابد الان و کمترین شکر گردان
 آنجباب تقدس انتساب است و از سی و سه سال در حلقه درس گاه
 و بیگاه حاضر بوده بقدریکه ساقی ازل در کاسه تقدیر ریخته است
 مشرب اصغی و مذاق اعلی یافته است و در جرکه تلمذه بنفید التفات و
 لطف خطاب امتیاز موفور دارد و هذامن نعماء الله تعالی
 علینا كما يشهد عليه ما كتب في حضرة استاذة الکريم
 و شرفی بلطفه العمیم رباعی یحیی که بعلم و هنر آراسته است
 نخلست که از باغ شرف خاسته است + حسرت چکنم بیان خوبیهایش
 جمع ست و هر چه دلم خواسته است و اما بنده زبده فحش شاه صدق کفایت
 و لکن شکر که لازمه موجب افزونی قدر این است لب نیازم باین ایام که
 بلند مرتبه ان خاک آستان ایام گدای کوی توام گم بر آسمان شد ایام
 و بلبل طبعم باین نشید لکشم آواز احسان دست رقی من بی نهایت

یعنی استاد شاد
 مولانا شاد است
 شرفی کس

من بیزبان کدام کی را بیان کنم و تجریر اینچند سطر بطور خاتمه الطبع که
بری از اطرامی شاعرانه و پاک از مبالغات منشیانه ست نقد
سعادت بکف می آرد و به تسطیر چند قطعه تاریخ طبع باعتبار آغاز و
انجام علم مفاخرت بر افلاک پیامی سازد و

قطعات التواریخ لا ابتداء الطبع

خسر ملک سخن استاد عالیشان ما حامی بن حسرت علامه مولانا سعید هست به تندیب انصافش همه گم گوا منطبع شد کلیات آنجناب مستطاب گشت دستور العمل حاصل بر اشاعه از زبان حق بیانش گفت بخی طبع	در صف ارباب علم و فضل صد رحمن آنکه باشد در شنایش ناطقه کل اللسن جمع حسن عمل در ذات او خلق حسن گشت حاصل کمال از فضل رفیع المنن در بلاغت فصاحت در همه طرز سخن تا جهان باشد بماند یارب این من
در عالم تقسیم بخی مصرع تاریخ طبع	با دازین دیوان الارزونی بزم سخن ۱۲۹۹

ایضا

چو دیوان استاد من طبع شد خدا یا بود تا سخن بر زبان و	پس انتفاع خواص و عوام همیشه بود نفع بخش این کلام
---	---

که این نظم زنده بماند مدام ۱۲۹۹ هـ	نوشتم تاریخ آن در دعا
	ایضا
با دنافع بخواص عوام نفع دیوان برای خاص عام ۱۲۹۹ هـ	طبع دیوان حسرت مگشت سنه انطباع گفتم باد
	ایضا
از ریاضین مضامین ه پراسن طبع گل مطلوب برآورد سرز گلشن طبع ۱۲۹۹ هـ	طبع گردید چو دیوان بلوغ حسرت سنه طبع رقم ساخته کلک یحیی
	قطعات التواریخ لاختتام الطبع
شاد و غم جان ناشاد م بود حبذا دیوان استاد م بود ۱۳۰۰ هـ	راختیام طبع این دیوان نغز گفت یحیی سال ختم طبع آن
	ایضا
منطبع گردید و خرم طبع شد کلیات حسرت من طبع شد ۱۳۰۰ هـ	کلیات حسرت عالی خیال سال طبع کلیات آنجناب
	ایضا
در علم فرد عالم در بشا عربی سلم	استاد من محمد باشد سعید حسرت

در قعر خردوان بر رسم راه نغان
 و حب شاه مردان چون بود دست سنان
 از راز فقر آگه با شور عشق به سر
 یحیائی ده دل احرفش بود سیاح
 هر رد او و اوست تاثیر نسبت او
 تمیذ انجما بیم بسیار فیضیابیم
 من بلبل جمالش پروانه کمالش
 دیوان انجما بست مانند افتاب
 از ابر درگشتان ز در بجزر عمان
 هر شعر دل را هست هر بیت جان نثار است
 در پرده مجاز است پدید اجمال معنی
 شد ابتدا طبعش سال گذشته آغاز
 شد سال انطباعش روشن بر اهل معنی

در فقر و زهد عرفان مدفرد عظم
 بر طراز اهل ایمان اسخ و دست و محکم
 دارد خشت استاده دائم و چشم پر نیم
 لطفش برانی خرم جان من است مریهم
 باشد نگاه پاکش در روی جان پر غم
 به مشرق آفتابیم فارغ ز دشت و دم
 و درم به خیر خالش هر لحظه و بهر دم
 بهره فیضیابست کس پیش از آن کسی
 نافع ترست یوان در چار سوی عالم
 معشوق و عشق و عاشق یکجا است جمع
 و کسوت حقیقت حسن مجاز و دیم
 شد انتقاد برین لال گرد و پی خیم
 زانش نبویان تا شمع فیض گفته

ایضا

نباشد شاعری مقصود بالذات

جناب حضرت استاد کور

محمد با سعید اسم شریفش چرخگار رنگ گلها میدماند کند در دفتر نازک خیالان شده مطبوع دیوان بلیغش کلامش پاک صاف و شسته باشد او تارنج از برای سال طبعش تعالی اند چه دیوان با صفایت برائی نام و سالش ملهم غیب بکار خیر سازد صرف اوقات بنظم و نثر از رنگین خیالات بفکر صائب خود محو اثبات بفضل خالق ارض و سموات بطف استعارات کنایات درین یک بیت باشد پاک از آفت ز سه دیوان گلیستان مراد ندارد و ادکلز از خیالات	
--	--

ایضا

سه احمد هر آن نفس که خاطر منخواست شده مطبوع کلامیکه برای طبعش نظم علامه نخری جناب حسرت اکمه مشهور جهانست بعلم و دانش و ده چه دیوان غیبی بری انجمن عیوب شکر نذر آن که برین آمده از طالب مع آمد از پرده تقدیر پدید آئی بچی مینمویم بدرگاه خدا است دعا شیخنا قد و تناقب لکننا مولانا آنکه معروف مانست بزمه و تقوی شایدی هست از ناز و اداسه پاپا با همه نور و نضیا و شرف و مجد و بها	
---	--

حسب واقع بواجب صریح الطبع	ماصل باشد دیرینه مینای
ولقطع الکلام بحمد الله الملك المنعم والصلوة والسلام	حسب سیدنا محمد خیر الانام وعلی الکرام وصحبه العظام
سعدی حدیث شوق پایان بیز	صد سال سن جوان سخن از زلف بیز
تاریخ برآورده پسر الاکبر شاه محمد یحیی صاحب سیدی محمد مهدی سلمه الله تعالی بالمواهب	
حضرت استاد استادم که هست حضرت علامه مولانا السید انه کالشمس فی نصف النهار کلیات انجناب مستطاب حاصل گردید دستور العمل هست بشگفته دران گلهای نور	فرض بر من شکر احسانش بدام صاحب غر و شرف فی لاحتشام انه فی اللیل کالبدر التمام منطبع شد بانه اران اهتمام در اصول نظم و انداز کلام روضه الانوار آمد سال تمام
قطع تاریخ طبع زاد مولوی محمد عبدالحق صاحب مختصر به جنون خلف الرشید مولوی واعظ الحق مرحوم و متوفی	
جناب حضرت مانتظر کلمه	بجان پروانه شمع رسالت

<p>ندیش کس ندید از چشم انصاف تلمذ هست ما را از جبابش غنا یتهاش بر ما بیکر است بحکم طبع موزون گاه گاه کلامش جمله پاک و شسته و صاف چو دیوان بلیغش طبع کردند سخن آمد آب رفته در جو جنون از رو بهجت گفت تاریخ</p>	<p>نه در علم و نه در فهم و فراست نیازم چون برین غو و سعادت خدا دار و سلامت با کرامت بفکر شعر دارد میل و رغبت چو آب نه جنت در لطافت بآب و تاب حسن و زینت ز نو مهر سبزه شد باغ بهار است نه دیوان بل گشتان فساد است ۱۳۰۰</p>
<p>قطعه تاریخ از حافظ محمد عبد المجید بن حافظ عبد القادر خا ساکن رام پور حفظه الله بالسرور</p>	
<p>کلام جناب محمد سعید دو تاریخ در مصرعی گو مجید</p>	<p>بحسن و لطافت چه خوش طبع تصانیف چه حیرت چه خوش طبع ۱۲۹۹</p>
<p>قطعات تواریخ زاده طبع و قادمولوی عبد الله صاحب لکهنوی فرنگی محلی متخلص بشمشاد زاده مجده</p>	
<p>تعالی الله بزرگ دلکش خوب</p>	<p>باز و برگ شد دیوان حسرت</p>

رقم برز و چنانچه صناعت	پی تاریخ طبعت کلک شد
	وله
بود فردوس و شش مطبوع هرل گلستان معانی شمع محفل ۱۳۰۰م	همانا نسخه دیوان حسرت سر ششم گفت سال انطباعتش
	وله
این کوهر آبدار منظم گل کرد که نوبهار منظم ۱۳۰۰م	سرزد چو ز بحر طبع حسرت شمشاد و طبع سال طبعش
	وله
زمی عبارات فصاحت مضامین گلشت و سال طبعش کتاب حسرت ۱۳۰۰م	چه صنایع انوعطرازم کجا اشارات و ان معنی ابد لطافت طبع در آمد
قطعات تواریخ مصنفه مولوی محمد فصیح الد صاحب وفا لکھنوی فنرنگی محلی شاگرد میرزیر علی صاحب مرحوم سلمه الدی القیوم در سنه هجری	
احباشاد و مان گشتند بے حد چنانچه طرب افزا رقم د	کلام پاک حسرت شد چو مطبوع به هجری سال طبعش چون فاجعت

در سنه فصلی

شگفته شگل از باغ امید
کلام شک عنی طبع گردید

کلام حضرت حسرت چو شطرب
وفا گفتم بفصلی سال طبعش

در سنه عیسوی

هست باغ فی و صائب مقدم
اگر تمام عمر سازم هست کم
جمع چون فرمود آن عالی هم
طبع گردیده پی فیض اتم
تخته فرحت اثر کردم رستم

حضرت حسرت که در شعر و سخن
مدح ذات پاک آن قدسی صفات
کلیات خود برای یادگار
در عظیم آباد با صد آب و تاب
عیسوی تاریخ طبعش ای وفا

ایضا در عیسوی

مقتدای لکان پیشوای عارفان
آبماند یاد کار ذات پاکش در جهان
هست بیباگر گویم پادشاه شاعران
چون امین خبر شتم نهایت شان
شدند اهل سنه باغ نشاط از آسمان

فاضل مکینا جناب شیرین سخن
کرد یوانی مربی زبان فارسی
سکه استادش راجع میان بر پایه
در عظیم آباد مینه طبع شد دیوان او
مکر کردم چون بی سال سیاهی او

فرا دیگانه ز من مولوی محمد طهر حسین با دوی ستمه لهادی باعتبار آغاز طبع	که ارباب سخن اوست مطبوع زه دیوان دکش گشته مطبوع ۱۲۹۹ هـ	ولم
طبع فرد حسرت شیرین زبان صورتش مرآت معنی و بیان کلیات حسرت قطب جهان ۱۲۹۹ هـ	ولم	خاران هزاران سپاس خاوند دل شوق چون جستار چطبع که شد زینت طبع دیوان حسرت شوشی بگفتا بیاض افادت ۱۲۹۹ هـ
ولم	دوایان سعید نغمه گفتار گلدسته آبدار اشعار ۱۲۹۹ هـ	تواریخ باعتبار انجم طبع ویند دره

<p>سند خاطر ارباب ایتقان رقم کردم کتاب عشق و عرفان ۱۳۴۸</p>	<p>چه زیبا طبع شد دیوان حسرت بهجری شوق سال انطباش</p>
<p>وله</p>	<p>وله</p>
<p>نظام کشور علم و فضیلت شه اقلیم عفان و طریقت نمک پرورده اش حسن بلاغت غلط کردم همه شهر و ولایت چه دیوان روکش دیوان شوکت سوادش زلف لیلیا حقیقت سطورش کاکل حوران جنت روان از جودش نهر لطافت زهی بندش نخه طرز عبارت درین سال مرا با عیش و عشرت که شد از رنگ مانی نقش حیرت کنون مطبوع شد دیوان حسرت ۱۳۴۸</p>	<p>جناب حسرت ذیجاه و تمکین رئیس شهر علم و زهد و تقوی سخن را فخر شد از نسبت او عظیم آباد را ناز از وجودش مترتب کرد چون دیوان خود را بیافش روی ستمای معانی نقاطش خال روی نازنیاں حرفش جمله ساز گلشن حسن خوشالطف مضامین بلندش سخن کوتاه آن مجموعه فیض چنان مطبوع شد باز نیت و دین نوشتم سال آن با جان شادان</p>

ولہ

باب و تائب با صد حسن و خوبی	چو شد مطبوع این دیوان حشر
بفصلی طبع من تاریخ طبعش	بگفتا بحر اسرار حقیقت
قطعه تاریخ از حافظ سید نذر الرحمن سلمه الله المنان	

زہ حسن دیوان قطب زمان	کلام و زبان فصیح و بلیغ
چو رسید دل سال آغا طبع	بگفتم بیان فصیح و بلیغ
سال انجام طبع بتعینہ سہ عدد در اردو	

ہوا جی طبع قسطاس البلاغہ	زبان تعریف سے ہی جسکے قلم
ز روی جستجو تاریخ اسکی	ملی ہی مجھکو منظوم نوادر
تاریخ تمام از شیخ عابد حسین صاحب کاتب کانپی	

سلمہ الله الواہب

عبدالقادر چو کرد مطبوع کتاب	قسطاس بلاغت کہ بود لائق تہنیر
سال طبعش جو جبت عابد از دل	دل از میر جید گفت اتمام بخیر

قطعات تواریخ طبع قسطاس البلاغہ از نتایج طبع
صاحب دراک عالی شاہ باز بلند پرواز اوج نازک

خیالی همشهرزاده مصنف علام مولوی سید ظفر امام
ابن الحاج مولوی علی حسین الحسینی المغفور متخلص
برضوان البتاه الله تعالی بالفرح والسرو

همچو حسرت کلام نقرش نیز	هست محسود جاسدان لاریب
سراعدا بریده سال طبع	اختر صبح گفت با تف غیب

دیگر

چون محمد سعید سعدی وقت	داد و بیج سکه دیوان
از سر انبساط رضوان گفت	سنه طبع چشمه فیضان

هر کی مصرع ازین بیاخت

کلام فاضل علامی حلق	جناب حسرت با مجد و تمکین
چو بالتصویر وافر منطبع شد	از شادی دل شده گلزار زمین

صورة ما کتبه الفاضل الادیب الحسین النسیب
بحر العلوم و احکام سحاب ابجد و الکرم الطیب
الحاذق و الحکیم الفائق ما من علم الا وله فيه بطول
سیا صناعة الطب فقد بلغ فیها الغایة القصوى

الشاعر الفصيح الناطق بالقول الصحيح المولوي
عبد الحميد ابن المرحوم المولوي احمد ابن المغفور المولوي
الحفي نخش سله سد مالک الملک ب العرش مقول
على نه الكتاب بالعربية الفارسية فافاد واجاد اصا
القطعة العربية كانها اجواهر الزواهر في القلائد الذهبية

بسم الله الرحمن الرحيم

لقد طبع الكتاب المستظا	يقال لذا كسطاس البلاغة
كتاب ذاك ام سحر مبين	لعمري انه راس البلاغة
شهاب ثاقب نجم منير	مضي فيه نبراس البلاغة
فما اسنى سناه وليت شعري	الام اجتاز اقباس البلاغة
وهذا السفر مضمار وسيع	تسابق فيه افراس البلاغة
وهذا سفر ملك جليل	تشال اليه اجناس البلاغة
وكان الناس قبلاني ظنون	فقام لان مقياس البلاغة
لقد كان البلاغة ذات مسخ	فزالت منه ادناس البلاغة
وقد كان البلاغة ذات خرس	فحدث منه اخراس البلاغة

وقد كان البلاغة ذات خد	تقوى منه احساس البلاغة
وقد كان البلاغة ذ اخاق	جرت من ذاك انفس البلاغة
وقد كان البلاغة ذ اراق	فرال بذاك وسواس البلاغة
وقد كان البلاغة في خضض	تعالى منه قرناس البلاغة
وقد كان البلاغة في غمام	فاضحى منه اشماس البلاغة
وقد كان البلاغة ذات فقر	فبدل بالغنى باس البلاغة
وكان قبيله فظا عليظا	فلاح بذاك ايناس البلاغة
وقرطاس البلاغة كان هملا	فحرمته قرطاس البلاغة
غدا كاس البلاغة كان صفرا	وامسى مترعاً كاس البلاغة
فزدنا و احداً انى عام طبعه	وقلنا العام قسطاس البلاغة
شئوى فارسى محتوى بر اشعار ابدار غيت باغ و بهار	
بسم الله الرحمن الرحيم	
جناب بهام محمد سعيد	که بختش بود همچو ناست سعاد
زهی عالم و فاصل بے بدل	بگیتی بهر علم ضرب المثل
بمعقول و منقول و علم ادب	ندیده چو او دیده روز و شب

براه تجرد و یل یک تاز
 فروزندان ز نور خدا سینه
 ز سیه فقر سرمایه هر کمال
 بلند می مباحی به پستی او
 زمین در زمین علم دنیا و دین
 سلیمان که از فیض انگشتی
 از دبر سر جمل آشوبها
 بهرفن فراتر بود و جاس او
 چو طبعش سوی نظم رغبت کند
 سخن از فیضش طرار نوی
 بلاغت به نیرو باز و ازو
 بود خامه اش صد نگار آفرین
 ندارد و باو چون تمناسخن
 عجیب کلایش چه غنبرشان
 و بهیر سخن سنج معنی شناس

خوش صوفی مسانی پاکباز
 نه زنگ کسوفی بآئینه اش
 ز سه دولت سر مدنی زوال
 خجل بهوشیاری رستی او
 بفرمان او جمله زیر نگین
 ز حل را کند غیرت شتری
 وز و دیو غم در لکد کوبها
 بگیتی کسی نیست همسای او
 بنظمش تخلص بحسرت کند
 زهی پایه و دستگاه قوی
 لال سخن را ترازو ازو
 بفر بلندش هزار آفرین
 که او یوسف آمد ز لیلجاسخن
 به بازی زند خنده بر زعفران
 دلش هست قصر سخن اساس

گرامی ترین سینه زبان سخن	خوشا حید اقدردان سخن
کمال کلامش بهر جا رسید	ز قعر ثری تا فریار رسید
نه تنها دل انس در بند اوست	که جانها همه آرزو مند اوست
بهر کلامش دخت چنار	بر آورده از سوز دل صد شنار
دل لعل در کوه با خون آرزو	همه آب دریای جیحون آرزو
پراز گل چین از نم رنگ او	عنادل نوازن ز آهنگ او
بگریخته زین جستجو آرزو	دل آرزو آرزو آرزو
بر قطره اش زهره بحر آب	کند ذره اش نیچ با آفتاب
کشد چون به پیکار تیغ زبان	دو پیکر کند تیر بر آسمان
ز شیشه پیش حاسد بد سخن	چو فریاد بر پای خود تیش نهن
چیز زیبا مایون کتابی نیست	خوش آوین دکان باغ بهشت
بیاضش چو صبح بنارس گزین	سوادش چو شام آوؤ دوشین
بیاضش همه مطلع آفتاب	سوادش همه طره مشکنا ب
بیاضش بخورشید بر تو فکن	سوادش شب قدر را عشوه زن
بیاضش چو صبح طرب جاگزین	سوادش چو زلف غزالان چین

چون با دل مشتعل گردد
 مایه خوف و نیت
 در تپش و در لرز
 زینک شش بکشد

سوادار بر دوشپری زین کتاب
 سطورش بی قید و طعنا کتب
 چه نامه که از خوبی و برترے
 چه نامه که سرچشمه زندگی
 سرافصاحت همه حرف حرف
 زتاب فرغش باوج سپهر
 ازوزندگی مرد دل مرده را
 همه لفظ و معنی خوش اسلوب تر
 غزلهای او جمله بیت العنزل
 قصاید همه مصرع اصیل
 تواریخ او جمله شناسن نبیل
 مشکهای او هر یکی بے مثال
 زهرخمر من اندوخته توشه
 نه دامن قبا این گل از نوک خا
 نه باده خزان باگلش در ستیز

شود مردم دیده آفتاب
 بنارم باین طبع و فکر بلند
 ندارد نیاز ستایش گرے
 نگارنده را عمر پابندگی
 سعانی خوش اسلوب و نغز و شکوف
 فروزان بود دیده ماه و مهر
 ذرو خرمی طبع افسرده را
 چو سبزان بندی همه خوب تر
 ز به نظر قدرت لم یزل
 دماغ حشر در اوج بوی نوید
 بحسن و لطافت همه بے حدیل
 خیالات او جمله دور از خیال
 نه شادان چو پر دین بیک نشه
 نه این نشه را سرگران از خمار
 ندارد دهنهایش غم برگ بریز

نه باکش ز آسیب بر دعو زه
 نگیرد گمخه خورش را شدار
 نه آبش بشوید نه بادش برد
 چه فرخنده باغ پر از آب و رنگ
 همه حرمی لاله گلزار او
 همایون دختی ست آکنده بخت
 ز بس محکم بر زمین آیه
 دو انیده هر چار سوره شها
 نه بر تیغ کوشش سدید
 مبر است مهرش ز عیب وال
 فروزنده ماهی بگره دون و ج
 چه شمع فروزنده انجمن
 نمیرد چراغش چو خورشید و ماه
 چه شمع که از غایت جوشش نو
 نمره ز پیچان بے هشان

نه خوف گزندش نه تاب تموز
 نه خاش نشانند بدامن غبار
 نه آشوب دوران زیادش برد
 دژری استوار زر وین و رنگ
 همه محکم پای دیوار او
 فرود زمین رفته بجیش چو بیخ
 ز شاخش چرخ برین سایه
 نه جنبه ز صرصه نه از تیشها
 نه از سیل بارانش اندیشه
 معر امش از محاق کمال
 بود زورش این از بیم موج
 چه تابان سیمه بملکت کن
 فروزنده شمع بام و نگاه
 بود رشک شمع تجلی طور
 بفرنگ از ان باد شعل نشان

شب و روز شادان و خندان بود
 بگردش انبوه فرزانگان
 نه سینه فگارش چو دریا و کاه
 نماید نهان گرچه کالای خویش
 فراهم چون گنج جهان میکنند
 متاع و کانش که خوش حیده است
 نهاده چنین آشکارا بود
 تعالی اله این نامه دلپسند
 بحیرت از دیده حشره بین
 تعالی اله این صفحہ پرگار
 درین شهر چین حاسد بدگل
 همه مصرع بیت اول جواب
 چه زیبا کتای گرامی نهاد
 بهمانی میبمانان سبیل
 بجز دور و نزدیک و بگرگوشه

رخ افروز بزم سخن دان بود
 نه چار و سوجوش پروانگان
 از تاراجش این متاع دکان
 ز غواصی و کاوشش سینه ریش
 بریز زرش نخلان میکنند
 همه نوربان و پسندیده است
 باور هنرزان رانه یار بود
 کز و خیره شد چشم فکر بلند
 بود صفحہ اش شک از رنگ چین
 همه شک خوبان چین و تار
 با هوگرقتن نیاید مجال
 همه نکته اش نقطه انتخاب
 بے اوستادان خط اوستاد
 کشاده چین همچو خوان خلیل
 از الوان خوانش سد توشه

ز سہ نامہ نقر حسن آفرین
 ندانم چنین گوهرے ارجبند
 تعالیٰ السداین گنج بے دست نذر
 چه گنجینه کز خسر تش گنج گاو
 چنین نقر گنجینه شاکان
 بزنگ رخ گل ز جوشس مجار
 بکلبا نگ مستان و شور و فغان
 بنا کا مے عاشق و لفظار
 بعالی دماغان گردون خیال
 بنخوش ذوقی تر زبان سخن
 بموج مقالات دریا خصال
 کہ در ہر دے خوب و مرغوب تر
 اگر دقرے درج مضمون کنم
 ز طبع رسائیت چه خواہی مدد
 شمار صفاتش کہ آمد محال

کہ بر ہر زبان آفسدین آفرین
 بہایش چه خواہد ز گوہر پسند
 نہ پاک از حرامی نہ پروای دزد
 بقربان رہد از عنسم کاو کاو
 ز طبعش بامیر سرد ارکان
 بدایع دل لالہ داعن دار
 بہ لائے خرابات پیر مغان
 برم کردن آہوان تبار
 بطوطی کلامان شکر مقال
 بفرق کلام و بجان سخن
 باوج خیالات دور از خیال
 تدیدم کتابے ازین خوب تر
 ندانم کہ محض اد چون کنم
 کہ محض بود بے حدودی عدد
 بیانش زبان را چہ باشد محال

پیشانی کنون لب به بند از کلام	اجابت ستاده است بھر سلام
که بخت تو یار است و یاد نصیب	به نصف النهار است کف الخشب
زبان را فروکش ازین دعا	بر آو ز بحراب دست دعا
خدا یا بلطف که عامت عام	بختی سب و بال کرام
زهر رنج و هر آفتش دور دار	ز فیضش دل خلق مسرور دار
هر آنچه از تو خواهد شتابی دهش	بھر کام دل کامیابی دهش
زبان عرض این مدعا میکند	دل من بصد دل دعا میکند
پی سال طبعش ز دم فال طبع	که آرم بکف گوهر سال طبع
بگفت از سر حال بے اختیار	بگوش دلم طبع باغ بهار

تاریخ نظم و طبع این شنوی از حقیر محمد سعید غفر الله له و به و شریف

چو گفت این شنوی زیبا حکیم عبد الحمید کتبا

سین تنظیم و طبع حسرت نوشت باغ بهار از قلم

ی ه م



بعد اختتام طبع آنچه از بحر موج طبع مصنف بسال
ظهور رسیده برای نزبهت خاطر ناظرین بحکم کل جدید
لذیذ منطبع گردیده و عن نزل در عاشق شدن معشوق

رخ زرد چشم گهر بار داری	باین حسن با عشق هم کار داری
که دل را بود از کف چو توما	که شرب چو من ناله زار داری
بروز انتظار که داری سر راه	بکوی که ره در شب تار داری
مگر بسته دل زلف نگار	که آشفته او ضاع و اطوار داری
کنی چون ستم دیدگان آه و آزار	همانا که یار ستمگار داری
چرا عاشق خود گشتی که امروز	چو یوسف هزاران خریدار داری
بعشق تبی با ختی دین دل را	چو شد فاش ازت چه انکار داری

رسیدی بکامل از دلربا یا
جو حسرت تمنای دیدار دار

قطعه تارنج اتغال مولوی محمد فرید محمد پسر مولی اللطیف
مغفور پانزدهم شوال ۱۲۰۸ و شنبه

زمرگ عزیزم محمد پد
مرا زیستن گشت بی ساز و برگ

این غزل منتفع خوش
شیخ علی ضریح است
دل آشفته دیده و خوابار
بیکو چو سواد کار دار
چو من ناله زار
مستطوع
عشاق چو یوسف
گل از زلف نگار داری
چو جمال گل
که دل خاطر از غم و سبزه داری
چو کون مرغ وانه
نخ زرد و چو سبزه
باین حسن با عشق هم کار دار

چو مارا غم مرگ او در گرفت

قطعه تاریخ در دنی الساعت شناسی شاه محمد مهدی

پسر شاه محمد تکی صاحب دستبانی آن زبان اُردو

لیگیا کجریوں سے اک شخص	شاہ مہدی کی جہاں کے کھڑی
------------------------	--------------------------

فید او سگو ہوئی چہ ہفتے کی اور مالک کو گھڑی پھیر ملی

آمد و رفت کچھری مین واپس
شامہ صاحب کو پریشانی ہوئی

سنہم سے واقف کی سنا سال و پوچھا یہ کہ خوبی ہی میان سماعت کی

ایچ ترمیم مسجد مدرسہ ازمال حلال مسلمانان باہتمام عبد اللہ

بہارِ امداد میں پانچویں باب

بستی یافت از اهل عبادت

نہم زد کھلک حسرت سالتا پنج

مقرنط و لنیدیر از صوفی صافی ضمیر جامع کمالات

سبع حسناں سخنگوی و سخنبر، سبزه و سخندان انسان

لعين وعين الانسان لطيب ماله ذوا المناقب

المفاز حكيم سيد احمد حسين بن سيد حسين الحسن

که از این کتاب که در این کتاب است
که از این کتاب که در این کتاب است

مرحوم - سلمه الحی القيوم

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بجد آن ناظم ارکان را که جهان قطعه ایست از دیوان حکمت او
 و لغت بجمع آن سبب امکان را که کونین مطلقیت در شان فطرت
 او آتش نفعینه نجات بحر ولایت، اصحابش اصول دایره هدایت
 اما بعد بر پای نادانی سرافکنده هیچچنان بنده احمد حسین صوفی
 عظیم آبادی بقیض ذکر کسے اینک قلمی بدست دارد یا عصا
 اعجاز نماے موسوی و نغمه از نماے گلوبرمی آرد یا مریم زلفش
 عیسوی، چرا بر خود نبالم که ناطقه ممنون بیان منست و چگونه برگ
 سبز از خوش تنام که گلستان مرهون صرف رنگین داستان منست
 سخن پرورانه انوید و معنی پرستان را مرده که مایه سعانی و بلاغت
 و ماده بدیع و فصاحت یعنی کلیات مرجع انام ما و اخاص عام
 معقولات را تکیه گاه، منقولات را پشت و پناه صاحب الورع
 و التقوی ذوالعز و العلی الشہید فی القرب و البعب
 مولانا محمد سعید، ید ظلہ العالی، ما دام الایام و الالیالی حسن

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 انما بعد بر پای نادانی
 سرافکنده هیچچنان
 بنده احمد حسین صوفی
 عظیم آبادی بقیض ذکر
 کسے اینک قلمی بدست
 دارد یا عصا اعجاز نماے
 موسوی و نغمه از نماے
 گلوبرمی آرد یا مریم
 زلفش عیسوی، چرا بر
 خود نبالم که ناطقه
 ممنون بیان منست و
 چگونه برگ سبز از
 خوش تنام که گلستان
 مرهون صرف رنگین
 داستان منست سخن
 پرورانه انوید و معنی
 پرستان را مرده که
 مایه سعانی و بلاغت
 و ماده بدیع و فصاحت
 یعنی کلیات مرجع
 انام ما و اخاص عام
 معقولات را تکیه گاه
 منقولات را پشت و
 پناه صاحب الورع
 و التقوی ذوالعز و
 العلی الشہید فی
 القرب و البعب
 مولانا محمد سعید
 ید ظلہ العالی
 ما دام الایام و
 الالیالی حسن

انطباع یافت نئے بے گمان جو اہر از صلب سنگ بر تافت نئے
 بخت گوش اہل سخن کہ گوہر آبدار شش را آویزہ نمابد و نخے آبرو
 لب از باب فن کہ شکر گفتار شش را ریزہ رباید کلیاتش چون
 امور عامہ جملہ مضامین را حاوی کلیاتش با موقوفات اہل اسد
 در نسبت لطافت متساوی کلیاتست یا مایہ تسع و تسعینات ،
 مجموعہ است یا ذخیرہ اربعینات نثر رنگینش نصارت بخش گلستان
 سخن نظم شیرینش حلاوت دہ مذاق اہل فن حریفی تر و تابیہ بیان
 و فصاحتش نہ آراستہ و نالہ نہ کمر و تابدرد و حسرتش نہ پیراستہ
 بلاغت را بحسن بیانش مبلغے بدیع و سخن را بدستکاری ادایش
 پایہ منبع السعید من سعد فی لطن امہ در شان او صادق و ان
 من البیان لسخر بدیوان او موافق **قطبہ تاریخ**

حضرت علامہ مولانا سعید	بر سر نامش محمد بہت تاج
عالم معقول و منقول و فقیہ	واعظ و بہرہ دایت چون سراج
صاحب شرع و طریقت اپنا	مرجع آفاق و شیخ وقت و حاج
بر سر عرش برین فکرش رسد	طبع رنگین از جہان گیر و خراج

حضرت علامہ مولانا سعید
 صاحب شرع و طریقت
 بر سر عرش برین فکرش رسد

<p>لفظ با معنی بگیرد از دو واج سکه استادیش دارد در واج گشفت را هم کرد و ز شرانداج شمع روشن چون بقندیل ز باج اهل معنی را دهنس ابتهاج سوی تار نخیش مرا شد احتیاج کلیات حسرت الطف فزاج</p>	<p>طبع والایش بخواند خطب که همجو سلطان در آقا لیم سخن نظم فرمود آنچه لهم شد ز غیب صاف معنایش در الفاظ فصیح کلیاتش مخزن اسرار هست یافت اینک کلیاتش انطباع سال طبعش خامه صوفی نوشت</p>
<p>۱۳۰۰ هـ</p>	<p>قطعه آخری</p>
<p>که هر حرفش بود لولوی نایاب که می جوشد ز اشعارش می ناب کنند کسب صفا خورشید و مهتاب که هم زان گلشن معیشت شاداب گهر سفینه در غلطان با آب</p>	<p>جناب حسرت دریای فیضان مگر خمخانه دارد سینه او کلامش صاف پیکر همچو چهره مرتب کرد دیوان سلیغ برای سال دیوانش چه صوفی</p>
<p>قطعه تاریخ طبع از شاعر عالی طبیعت خواج محمد شاه شهرت سلمه سعد تعالی</p>	

مهر سپهر علم محمد سعید نام
شهرت به جمع اهل سخن اشکار گفت

نبوشت کلیات ز فیض کمال طبع
اعجاز هنر مخزن اسرار سال طبع

تواریخ عنایتی میر حامد حسین صاحب الاودمان در تاجیکو
یکانه زمان عرف میرن صاحب متخلص شکست خلف
الرشید خدا بیا مرز میر نثار حسین که پس از اعراف از طبع
در سال ۱۲۹۹ هجری گفته بود سلمه اسدالود

حضرت حسرت معلی مرتبت بحر کمال
غیرت سلک گهر نظم ثریا ز بهش
بناش الفاظ ربط عاشقان با مهر
اعتراف تانگی مای مضایقش کنه
میر باید خاطر نازک خیالان را بجا
تا مرتب که ده یوان او بجز انطباع
این دو سال طبع در یک صبح چشمت

شاعر زنگین بیان سر دفتر اهل هنر
آب از شرم سواد خامه او ابر تر
طایر مضمون عالی صید شاپین نظر
گزر لطف معنی بیگانه باشی باخبر
شوخ زنگیان حسن معنی سیر
کین چمن صانع سخن الهیست نکبت گنج
مبلغ علم با بایع هم کلام خوب تر
۱۲۹۹ ه ۱۲۹۹ ه

دیگر

آین مصدر بلاغت پر شمه طلاق

یعنی جناب حسرت در علم بحرمان

<p>دیوان او شش قسم مانند گل شگفت تاریخ طبع گفتیم باشد مواد فیضان ۱۲۹۹ هـ</p>	
	دیگر
<p>آن مولوی جناب محمد سعید نام گرفت رنگ طبع کلام ستین و دیوان نختہ کار رقم زد و ستین ۱۲۹۹</p>	<p>فورا دیر خانه رنگین طراز من</p>
	دیگر
<p>جناب معظم محمد سعید کنون داد دیوان پے الطباع شہنشاہ اقلیم فضل و کمال مصارع او جملہ سلک لال نصایف حسرت تو شتیم سال ۱۲۹۹ هـ</p>	<p>یر اشعار ہر قسم چون محتویست</p>
	دیگر
<p>آن بدر کمال فضل یعنی حسرت دیوان خودش طبع کنانہ شکفت سرایہ تحقیق و منہ مندی گفت ۱۲۹۹ هـ</p>	<p>این بندہ کم سواد مکہبت تاریخ</p>



صحیفه نامه قسطاس السبلان							
صفح	نقط	سطر	صفحه	صحیح	نقط	سطر	صفحه
ماسوت	ماسوت	۱۱	۳۶	فرزدق	فرزدق	۳	۲
برز	برز	۶	۳۷	اشیخ	اشیخ		۳
بود	بود	۵	۳۸	نزد	نزد	۷	۴
چشم	چشم	۹	۳۹	خوانیش	خوانیش	۸	۵
توید	توید	۱	۴۰	مه و نجم	مه و نجم	۱۵	۶
کلیم	کلیم	۸	۴۱	اف	اف	۵	۷
شیوه	شیوه	۲	۴۲	سجیده	سجیده	۸	۸
ا	ا	۱۲	۴۳	پروریا	پروریا	۸	۹
حیرم	حیرم	۶	۴۴	یا	یا	۱۴	۱۰
بیازار	بیازار	۲	۴۵	زیستیم	زیستیم	۲	۱۱
گننه	گننه	۳	۴۶	بیفرد	بیفرد	۹	۱۲
بیاد	بیاد	۵	۴۷	ز	ز	۱	۱۳
ناز و خرد	ناز و خرد	۷	۴۸	بجرم	بجرم	۱۳	۱۴

صفحہ	سطر	خط	صحیح	صفحہ	سطر	خط	صحیح
۶۳	۸	یا	با	۹۴	۱	ب	پر
۶۱	۱۰	فرون	فزون	۹۰	۱۵	ع	عز
۶۲	۱۱	کرد	گرد	۱۰۰	۱۲	جناہ	جناہ
۶۴	۱۵	ترا	ترا	۱۰۱	۴	سیم	سیم
۶۶	۱۳	آشکار	آشکار	۱۰۳	۵	گیر	گیر
۶۸	۱۰	ر	ز	۱۰۶	۳	کردم	کردم
۸۰	۱	گمانم	گمانم	۱۰۸	۷	دگر	دگر
۸۲	۲	کلبان	کلبان	۱۰۹	۵	خو	تو
۸۴	۵	قطر	قصر	۱۱۲	۱۰	میردم	میردم
۸۶	۱۱	مشامی	مشامی	۱۱۳	۱۲	د	د
۸۷	۱	مخال	مقابل	۱۱۴	۱۲	خوش	خوش
۸۸	۶	ز	زر	۱۱۵	۱۵	ار	از
۸۹	۱۳	ز	از	۱۱۶	۲	کشند	کشند
۹۲	۱۰	خور	حور	۱۱۷	۳	مینہ	سینہ

صفحه	سطر	خط	صحیح	صفحه	سطر	خط	صحیح
۱۱۵	۱۲	دربا	دربابا	۱۲۷	۴	ازبربار	ازبر
"	۱۵	ایصبا	ایصباه	۱۲۹	۲	بیار	بیار
۱۱۸	۷	سیاهی	سیاهی	۱۳۱	۸	ایمان	دوران
"	"	بشا	بشا	۱۳۵	۱	وجده لقا	دید و لقا
۱۱۹	۴	لی	نمی	"	۹	جنت	حنت
۱۲۰	۱۰	گر	کز	۱۳۷	۱۳	تشنه	تشنه
۱۲۱	۱	گشته	گشته	۱۳۸	۳	خوبانه	خوبانه
"	۶	حست	چست	"	۱۱	بود	ر بود
۱۲۲	۸	مگرد	نگردد	۱۳۹	۲	رخوان	ارخوان
۱۲۳	۱	فرمود	فرمود	۱۴۰	۹	ریش	ریش
"	۱۳	ور	ونه	۱۴۴	۴	نظر	نظر
۱۲۴	۴	نسورد	بسورد	۱۴۵	۱۲	نمیان	بیان
"	۹	سم	ستم	۱۴۶	۱	دویم	دویم
۱۲۶	۱۲	دربا	دربا	۱۴۹	۶	جان	جا

صفر	سطر	غلط	صحیح	صفر	سطر	غلط	صحیح
۱۵۰	۹	نیباید	نیباید	۱۶۳	۳	لتین	یقین
۱۵۲	۹	راز	راز	۱۰	از	ار	
۱۵۵	۱۵	بودگای بودگای	بودگای	۱۱	سلها	سلها	
۱۵۶	۲۲	بچشم	بچشم	۱۶۹	۲	اذا	اذ
۱۵۷	۸	انگرسینے	انگرسینے	۱۸۲	۳	خروم	خروم
۱۵۸	۱۵	تا	تا	۱۹۰	۴	ر	ز
۱۵۹	۲۲	بینہم	بینہا	۱۹۲	۲	انار	آغاز
۱۶۰	۹	معجزہ	معجزہ	۱۹۵	۲	ملکت	فطنت
۱۶۱	۱۲	ہر چند کہ	ہر چند	۱۹۷	۱۵	ذیدہ	دمید
۱۶۲	۱۴	کرسی	کرسی	۱۹۸	۵	شرفیش	شرف
۱۶۳	۴	تانا	تاناف	۲۰۸	۴	دوازہم	دوازہم
۱۶۴	۲۰	ہستم	نہستم	۲۱۰	۳	ثبات	شباب
۱۶۵	۱	حواس	حواس	۲۱۶	۱۳	باد	باد
۱۶۶	۲	حواس	حواس	۲۱۷	۵	دولہتم	سینہم

منفرد	سطر	نقطه	صحیح	منفرد	سطر	نقطه	صحیح
۲۲۰	۳	فاشکره	فاشکره	۲۸۰	۱۵	توپرند	توپرند
۲۲۲	۶	نیز	پیر	۲۸۲	۹	خواست	خواست
۲۳۳	۱۲	رحمة	رحمة	۶	۱۰	مار	انار
۲۳۵	۶	که	که	۲۸۲	۵	ساد	شاد
۲۳۷	۴	تاریخ	تاریخ	=	۱۲	زهر	زهر
۲۳۹	۲	تواریخ	تواریخ	۲۸۵	۱۲	شیعان	شیعان
۲۵۰	۱	اشتغال	اشتغال	۲۸۶	۱۲	بار	باز
۲۵۵	۱	ندیر	ندیر	۲۸۹	۴	ماهر	باهر
۲۵۷	۹	فوج	فوج	۲۹۲	۱۴	از	از
۲۶۱	۸	تزوج	تزوج	۲۹۵	۳	بیاده	بیاده
۲۶۲	۴	کریم	کریم	=	۸	دشمن	دشمن
۱۳۶۲	۱۲	غم	غم	۲۹۶	۱۵	دشمن	دشمن
۲۶۱	۱۵	عجیب	عجیب	۳۰۳	۱۳	دزم	دزم
۲۶۲	۹	۹۵	۹۵	۳۰۴	۱۰	رباعی	از سهو

صفحہ	سطر	فقط	صحیح	صفحہ	سطر	فقط	صحیح
۳۰۶	۷	روز	زور	۳۲۳	۱	المتنات	المتنات
۳۰۷	۱۵	آخر	آخر	۱۵	رویت	رویت	رویت
۳۰۸	۱۲	تیرے	تیرے	۳۲۴	۷	رب	اب
۳۰۹	۱۳	آئینہ	آئینہ	۳۲۵	۲	نفرہ	نفرہ
۳۱۰	۱۱	لب	لب	۳۲۶		اجلہ	اجلہ
۳۱۱	۱۲	کران	کران	۳۲۷	۲	الذی علیہ	الذی علیہ
۳۱۱	۶	بری	بری	۵		المولوی	المولوی
۳۱۹	۲	فی	فی بیان	۳۲۸	۷	فیاتوا	فیاتوا
۳۲۰	۶	قلہ	قلہ	۱۲	پہر	پہر	پہر
۳۲۱	۳	۵	۵	۳۲۲	۵	ام	ام
۳۲۲	۹	یقہ	یقہ	۳۲۳	۲	فانخط	فانخط
۳۲۲	۶	شرح	شرح	۳۲۴	۱	ایہ	ایہ
۳۲۳	۱۲	متوسط	متوسط	۳۲۵	۱	شفا	شفا
۳۲۴	۱۵	الفاقیہ	الفاقیہ	۳۲۶	۱۵	لاید	لاید

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳۶	۲	المحرم	المحرم	۳۶۲	۴	اوبیان	ادبیان
=	۵	وے	وے	۳۶۵	۱	حال	حالی
۳۳۷	۳	لدیارة	لدیارة	=	۱۷	استماع	استماع
۳۳۸	۱۷	الکنوی	الکنوی	۳۶۷	۱	ضعف	ضعف
=	۱۵	والمقن	والمقن	=	۱۵	اخفا	اختفا
۳۴۱	۵	مبثا	مبثا	۳۶۸	۴	والاستقنا	والاستقنا
۳۴۱	۱۲	بالماء	بالماء	=	۶	رحمة	رحمة
۳۴۲	۸	نغمه	نغمه	۳۶۹	۱۰	الطافم	الطافم
۳۴۳	۲	ومراد	ومراد	۳۷۱	۱۲	اہتراز	اہتراز
۳۴۷	۱۲	منصہ	منصہ	=	۴	ودد	بودد
۳۴۸	۵	گرد	گرد	۳۷۳	۱۵	دیوان	نسخہ دیوان
۳۵۸	۷	وجہ	وجہ	۳۷۳	۳	انعر	انعر
۳۵۹	۱۲	ازین	ازین	=	۶	اذن	اذن
۳۶۲	۶	س	س	۳۷۵	۱	نتیجہ	نتیجہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶۵	۱۵	زیب	زیب	۳۸۶	۷	تخیم	تخیم
۳۶۷	اخیر	آن	آن	۳۸۷	۱۳	حال	حال
۳۷۸	۵	بدون	بدون	۳۸۷	۱۱	نسبت	نسبت
۳۷۸	۳۶	محروم	محروم	۳۸۸	۱۲	بندی	بندی
۳۷۸		ظریف	ظریف	۳۸۹	۱۰	عبدلفظ	عبدلفظ
۳۷۹	۸	عطیه	عطیه	۳۸۹	۱۱	موجبه	موجبه
۳۷۹	۲	پزوده	پزوده	۳۸۹	۱۲	مولوی	مولوی
۳۷۹	۳	س	س	۳۸۹	۱۰	کورٹ	کورٹ
۳۸۱	۸	غذیب	غذیب	۳۸۹	۱۱	بعد	بعد
۳۸۳	۲	بسم الله الرحمن الرحيم	بسم الله الرحمن الرحيم	۳۹۳	۱۳	الدین	الدین
۳۸۳	۱۵	مولوی	مولوی	۳۹۶	۱	گردید	گردید
۳۸۳	۶	آرامگاه	آرامگاه	۳۹۷	۱۱	داراد	داراد
۳۸۵	۵	بابان	بابان	۳۹۸	۹	الاکلان	الاکلان
۳۸۵	۸	گفته	گفته	۳۹۹	۴	بعثت	بعثت

بازبینی و اصلاحات

تصحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰۶	۱۵	چاه کتمان	چاه کتمان	۴۰۶	۱۴	جیتی	جیتی
۴۱۶	۱	بین	بین	۴۰۰	۲	رقعه	رقعه تقسیم
۴۱۷	۱۴	طبع	سج	۴۰۰	۴	همان	همان
۴۱۷	۱۵	بافت	راغاب	۴۰۰	۱۵	برکات	برکات
۴۲۰	۱۰	تصنیف	تصنیف	۴۰۳	۱۵	سکات	سکات
۴۲۲	۹	اجلبا	اجلبا	۴۰۴	۲	خارخار	خارخار
۴۲۷	۲	رنگین	رنگین	۴۰۶	۶	مکن	مکن
۴۲۷	۶	او	او	۴۰۶	۹	آور	آور
۴۲۸	۱	شد	شد	۴۰۶	۱۰	شدید	شدید
۴۳۵	۱۱	باصحیح	باصحیح	۴۰۵	۸	صاحب	صاحب
۴۳۸	۴	نماید	نماید	۴۰۶	۴	ضعف	ضعف
				۴۰۶	۱	امروز	امروز
				۴۰۶	۱۴	و داد	و داد
				۴۰۶	۱۴	بشاید	بشاید

الف

خ

